

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلّٰتِي هِيَ أَفْوَمُ وَيُشَرِّعُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا
(الاسراء: ۹)

همانا این قرآن از بهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است



سروشناسه	- ۱۳۵۵	: نیک اقبال، مصطفی،
عنوان و نام پدیدآور		: تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیک اقبال.
مشخصات نشر	. ۱۳۹۷	: تهران: ویراستاران،
مشخصات ظاهري	. ۲۰۳ ص.: ۵/۲۱ × ۵/۵ س.م.	:
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۹۶۴۲۳-۹-۷	:
وضعیت فهرستنويسي		: فيپا
موضوع		: تفاسير
موضوع		: تفاسير شیعه -- قرن ۱۴
موضوع		: Qur'an -- Shiite hermeneutics -- ۲۰th century
رده بندی کنگره	BP ۱۳۹۷ ۷/۱۰۲/۹۴	:
رده بندی دیوی	۲۹۷/۱۸	:
شماره کتابشناسی ملی	۵۲۶۴۶۰۳	:

دسترسی به آثار مؤلف و مجلدات دیگر این مجموعه در:

www.nikeghbal.ir

<https://sapp.ir/mostafa.nikeghbal>

telegram.me/nikeghball

@nikeghbal

#nikeghbal

مکاتبه با مؤلف:

mostafa.nikeghbal@gmail.com

اگر کتاب را حضوری برداشته‌اید، خواهشمندیم بهایش را با یکی از روش‌های زیر به ناشر پردازید.
بها: ۲۸۵۰۰ تومان

۱. آنلاین، از راه www.zarinp.al/@virastaran

۲. شماره‌گیری کد #ussd: ۷۸۸۰۹۷۰۸۴۷۲

۳. کارت‌به‌کارت: بانک ملت، بهنام م.م. باقری

۶۱۰۴ ۳۳۷۹ ۲۴۴۰ ۴۰۰۵



نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی
خ لبافی‌نژاد، پلاک ۳۲۲، واحد ۶، ۰۲۱۶۶۹۱۹۹۶۲

خرید اینترنتی با پست رایگان : virastaran.net/f

ویرایش و صفحه‌آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

تفسیر معنوی

قرآن کریم

جزء
بیست و یکم

مصطفی نیک اقبال



بسم الله الرحمن الرحيم

«هو الحق وهو الحقيقة»

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمن از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته‌ها و بافت‌های چهارده قرن تمدن مسلمین منخلع گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می‌فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری. و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام‌هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحويل قرآن به پیامهای معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده. یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی می‌برد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه‌ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هرسال از نو می‌جوشد و حیات می‌بخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی‌پذیرفت. تعدد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا می‌سپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر می‌گردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آمرزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحاً چنین بخواند.

سوره روم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره روم با خبری از غیب آغاز میشود: "روم از ایران شکست خورد، اما در کمتر از ده سال، بر ایران پیروز میشود" و به مسلمین که آنروز در شعب ابیطالب و تحت ستم و استضعفاف بودند، وعده میدهد که آنها هم در کمتر از ده سال و همزمان با پیروزی روم، بر مشرکین پیروز خواهند شد. سپس میگوید شکست‌ها و پیروزی‌ها همه بدست خداست و خدا و عده داده که مؤمنین را در صورتی که بر ایمان خویش ثابت قدم باشند، بر کافرین پیروز گرداند و عده خدا تخلف نمی‌پذیرد؛ اما اکثر مردم عوامل ظاهري را سبب شکست یا پیروزی میدانند، درحالیکه چنین نیست و امر بدست خداست و سرجنبان این لعبتکان اوست.

سپس توصیه میکند که مؤمنین در درون خویش تعمق کنند و قدرت خدا را بیابند، همچنین در بیرون از خویش سیر کنند و ببینند عاقبت آنها که رو به خدا کردند، چقدر متفاوت شد با آنها که به خدا پشت کردند.

سپس گرا میدهد که دلیل بی ایمانی انسان، بدکاری اوست و ایمان تنها نصیب کسانی میشود که به آنچه درست میدانسته‌اند عمل کرده‌اند.

سپس به آغاز و فرجام خلقت و روز قیامت اشاره میکند که مؤمنین نیکوکار در بهشت مبتهجنند و در پوست خود نمیگنجند درحالیکه کافران برای عذاب احضار میشوند.

سپس به تسبیح و تحمید خدا، حین غروب و طلوع و ظهر و شب اشاره میکند و اهمیت این چهار زمان را برابری درک محضرش گوشزد میکند.

سپس تعدادی از آیات آفاقی را ردیف میکند تا از تعمق در آنها پلی بسازد برای معرفت خدا: به خلقت انسان از خاک اشاره میکند، به جعل همسر و نظام زناشویی و آرام گرفتن انسان در کنار آن، به اختلاف آدمیان در فهم و زبان و شکل و رنگ، به خواب که نعمتی است بزرگ، به رعد و برق، به باران، به برپا بودن زمین و آسمان، و برپا ماندش؛ و در پایان خدا را مینشاند و او را "مَثَلَ اعلَى" هستی جلوه میدهد.

سپس دین را مطابق فطرت، یعنی سرشت انسان معرفی میکند و فرمان میدهد که با تمام وجود، ملتزم بدان باش! و برای تحقق این امر به انانبه و خداترسی و نماز فرمان میدهد و از اختلاف در دین که ریشه در ضعف ایمان و شرک خفی دارد تحذیر میکند.

بخصوص بد میداند که آدم فقط حین سختی، به خدا رو کند و میخواهد که آدمی همیشه آشنای درگاه ذرهپور و غنابخش خدا باشد.

سپس قبض و بسط روزی اشاره میکند و آنرا به امر خویش و مطابق با مصلحت کنونی هر کسی میداند و میگوید بنده من باشید نه بنده درهم و دینار که به آمدنش شاد و به رفتنش غمگین شوید.

نتیجتاً دستور میدهد که از مال خویش به نزدیکان چشم انتظار و مسکینان مایوس از خلق و در راه ماندگان یعنی آنها که کارشان پیچ خورده، بخشش کنید تا به وجه الله و فلاح نائل شوید.

سپس از کمک کردن به مردم برای در آستین داشتن آنها و تلافی از جانب آنها نهی میکند و میگوید: فقط و فقط برای رضای خدا ببخشید.

سپس باز تذکر میدهد که خالق و رازق شما خداست و همو روزی، شما را خواهد کشت و بعدش به نزد خویش محشور خواهد نمود.

سپس میگوید کارهای زشت بنی آدم فساد و تباہی در زمین پدید آورده و موجب بلایای طبیعی میگردد، بلکه عبرت بگیرند و بسوی خدا بازگردند.

اما در نهایت کفر کافران گربیانگیر خودشان خواهد شد و مؤمنان نیکوکار هم با کارهای خوبشان، سرنوشت خوبی برای خود رقم خواهند زد. تا بوده چنین بوده که خدا از مجرمان انتقام گرفته و مؤمنان را نصرت کرده، چون نصرت مؤمنان بنا به وعده‌ای که داده، بر عهده اوست.

سپس به طبیعت و آثار رحمت خدا در آن منجمله باران و رویش مجدد گیاهان اشاره میکند و آنها را شاهدی برای معاد میگیرد.

سپس میخواهد که دوران مستعجل وقت را که بین دو دوره ضعف بچگی و کهنسالی است، ارج نهاده و به طاعت سپری کنیم؛ چون فردای قیامت و از منظر آن، میبینیم که دوران عمر جز ساعتی نبوده، پس کاش در طاعت سپری میشده. در آنروز عذرخواهی فایده‌ای ندارد و جبران مافات ناممکن است.

ختام آیه توصیه به صبر است و اینکه مبادا فشار و اصرار و لجاج کافران، تو را ودادرد به عکس العملی ناسنجیده و نابخردانه!

جلد هشتاد و نهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند: هرکس شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان سوره روم و عنکبوت را تلاوت کند، به خدا سوگند اهل بهشت است و هرگز کسی را استثنای نمیکنم و از سوگند خود نیز بیمناک نیستم؛ براستی که این دو سوره نزد خدا، بسی بلند مرتبه‌اند.

گرچه به مرسلات تقسیم برهان در باب خواص سور نمیشود اعتماد کرد اما در اینجا دو روایت آورده که مكتوبه این سوره یا مغوله آن، میتواند برای بیمار کردن دشمنان بکار رود. این دو روایت از باب اینکه قرآن را برای إضرار استعمال کرده، از نوادرند و این دومین ایراد بر آنهاست.

الْ (۱) غُلَيْتِ الرُّومُ (۲) فِي أَذْنَى الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَظْلِبُونَ (۳) فِي بَضْعِ سِينِينَ...

الف، لام، میم؛ "روم" همین اطراف، در جنگ مغلوب شد؛ اما بعد از این شکست، ظرف چند سال دویاره غالب میشود.

باختوانی تاریخ: سال ۵۹۱ میلادی خسروپرویز پادشاه ایران با کمک موریکوس امپراطور روم شرقی سلطنت از دست رفته‌اش را باز یافت و بهرام چوبین را که علیه او شوریده و یکسال حکومت کرده بود از قدرت به زیر کشید و باز شاه ایران شد. خسرو خود را وامدار موریکوس میدانست لذا جنگ ششصد ساله میان ایران و روم را با صلحی خاتمه داد. اما این صلح

دومی نیافت چون در سال ۶۰۲ میلادی شورشی علیه موریکوس امپراطور روم شرقی رخداد و سربازان شورشی به فرماندهی سرداری بنام فوکاس امپراطور و خاندان او را کشتند و فوکاس را بر تخت نشاندند.

خسروپریوز که روم را در نهایت ضعف میدید فرصت را مغتتم شمرده و به خونخواهی موریکوس و به بهانه بر تخت نشاندن پسر او به روم شرقی لشکر کشید. سه سردار ایرانی، سپاه خسرو را فرماندهی میکردند. "براز" به قسطنطینیه (استانبول کنونی) لشکر کشید و آنرا سه سال در محاصره گرفت. "رمیوزان" به شام و فلسطین لشکر کشید و پس از سه سال توانست به کمک یهودیان، اورشلیم را تصرف کند و صلیب مسیح که مقدس ترین شیء در عالم مسیحیت بود را به چنگ آورد و به تیسفون بفرستد. "شاهین" به مصر لشکر کشید و اسکندریه را تصرف نمود و کلید شهر را برای خسروپریوز فرستاد.

سرانجام فوکاس نتوانست بر اوضاع مسلط شود و پس از هشت سال حکومت مضطرب که شکستهای پیاپی از ایرانیان هم رمی برای او نگذاشته بود، توسط سردار دیگری بنام هراکلیتوس یا هرقل در سال ۶۱۰ بقتل رسید. اما با به قدرت رسیدن هرقل پیروزیهای ایران متوقف نشد و فتوحات ایران تا سال ۶۱۷ ادامه داشت. و تنها، شهر قسطنطینیه و بخشی از یونان برای روم شرقی باقی مانده بود. در این زمان پیمان نامه صلحی میان ایران با هرقل به امضاء رسید که به پیمان کالسدون مشهور شد. کالسدون نام شهری در نزدیکی قسطنطینیه است که این پیمان در آن منعقد شد. طبق این پیمان، روم خراجگزار ایران شد.

اما این وضع هم پنج سال بیشتر دوام نیاورد و در سال ۶۲۲ میلادی هرقل توانست با اعانه بسیاری که به فتوای علمای مسیحیت و تشویق آنها گردآورده بود سپاهی گران گرد آورد و بسوی ایران بتارد.

در چنگ عظیمی که در ۶۲۳ میلادی در تخت سلیمان در نزدیکی تکاب در آذربایجان فعلی درگرفت سپاه خسروپریوز شکست خورد و تخت سلیمان و آتشکده آذرگشتب که مهمترین کانون تربیت مذهبی ایران در آن زمان بود نایود گشت.

در ۶۲۷ میلادی در نبرد نینوا در دستگرد واقع در شمال تیسفون باز خسروپرویز شکست خورد.

سال بعد خسروپرویز توسط پسرش قباد دوم یا شیرویه از سلطنت عزل و در زندان کشته شد. شیرویه با روم صلح کرد و صلیب مقدس را پس داد. رومیان به سرزمین خویش بازگشتند. این، آخرین و بزرگترین جنگ میان دو ابرقدرت آن زمان یعنی ایران و روم بود، چند سال بعد هر دو امپراطوری توسط مسلمین مغلوب شدند، امپراطوری ساسانی که به کلی از هم پاشید و امپراطوری روم برای همیشه از شامات و مصر و بخش اعظم آناتولی (ترکیه امروزی) عقب نشست و سرانجام توسط سلطان محمد فاتح در سال ۱۴۵۳ با فتح قسطنطینیه نایبود گشت. قسطنطینیه، شهر تسخیرناپذیری که هزار و صد و بیست سال در برابر دهها جنگ مقاومت کرده و هرگز فتح نشده بود، سرانجام توسط مسلمین فتح و اسلامبول (استانبول) نامیده شد. فتح قسطنطینیه از نقاط عطف مهم تاریخ است بطوریکه پیش از آنرا قرون وسطی و پس از آنرا رنسانس مینامند.

به تفسیر آیات بازگردیم: این آیات در سال نهم بعثت نازل شده یعنی ۶۱۷ میلادی یا همان سال انعقاد صلح‌نامه کالسدون. همه خیال میکردند اینجا پایان امپراطوری روم است چون هیچ وقت از ابتدای تشکیلش اینقدر ضعیف و ذلیل و مغلوب نبود. اما در این حضیض که همه کار آنرا یکسره مینداشتند و گمان میکردند نَفَسَهَايَ آخرش را میکشد، خداوند از غیب خبر میدهد که خیر! چنین نیست و بزودی خود را جمع و جور کرده و بر ایرانیان که تقریبا تمام قلمرواش را تصرف کرده بودند، پیروز میشود. در چه مدتی؟ "فِي بَعْضِ سنَنِ" یعنی بین سه تا نه سال و جالب است که شیش ساله این اتفاق افتاد و تمام جهانیان را مبهوت کرد.

در این آیات خبری از جانبداری از ایران یا روم نیست و این حرف غلط است که مسلمین رومیان اهل کتاب را بر ایرانیان مشرک و مجوس ترجیح میدادند و دوست داشتند رومیان پیروز شوند و کفار مکه که دشمن مسلمین بودند دوست داشتند بعکس، ایرانیان پیروز شوند. منشا این سخن آن است که مجوس را آتش پرست و مسیحیان ارتودوکس را اهل کتاب دانسته‌اند حال آنکه چنین نیست؛ چون بنابر قرآن، نصاری و مجوس هر دو از اهل کتاب و

هم ردیف‌اند چنانکه در سوره حج آنها را در ردیف هم از اهل کتاب قلمداد میکند: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِرِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمُجْوَسُ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَقْسِطُ بِيَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ** [سوره الحج : ۱۷]

بنا به سنت نبوی(ص) هم، هر دو را از یک قماش‌اند و با هر دو معامله اهل کتاب شده و به فرمان پیامبر(ص) مامور به جزیه بوده‌اند، این مطلب از قطعیاتی است که هیچ فقیه مسلمانی در آن خدشه نکرده.

از لحاظ تاریخی و دین‌شناسی هم انحرافاتی که در مسیحیت هست کمتر از انحرافات مجووس نیست و اگر بنا بر شرک و سنجیدن آن با ملاکات قرآنی باشد، مسیحیان مشرک‌ترند تا مجووس! و لحن قرآن نسبت به نصارا در نهایت تندی است، به این چهار آیه توجه بفرمایید: **لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ** [سوره المائدة : ۷۲]؛ **وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرُ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ... قَاتَلُهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ** [سوره التوبه : ۳۰]؛ **أَتَخَدُوا أَخْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ** [سوره التوبه : ۳۱]؛ **لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ** [سوره المائدة : ۷۳]

پس در این آیات ابراز خوشحالی از شکست روم یا ایران نیست و اینکه عده‌ای برای ترجیح رومیان بر ایرانیان دلیل تراشیده‌اند که قیصر روم به نامه پیامبر اکرم(ص) احترام گذاشت ولی خسروپریوز نامه را پاره کرد، درست نیست چون نامه نوشتن پیامبر اکرم(ص) مربوط به ده سال بعد و پس از صلح حدیبیه است. یعنی وقتی خسروپریوز شکست خورده و به پایان کار خود رسیده بود. وقتی هم به پیامبر(ص) خبر رسید که جسارت کرده و نامه ایشان را پاره کند، فرمود: خدا سلطنت او را پاره‌پاره میکند. و همینطور شد، یکسال نشده خسرو توسط نزدیک‌ترین کشش به قتل رسید.

در واقع، در اینجا خداوند خواسته علم غیبیش را به رخ بکشد تا به مؤمنینی که آنروز یعنی سال نهم بعثت یعنی سه سال پیش از هجرت، در مکه و در استضعف و فقر و ترس از کفار و در محاصره کامل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی در شعب ایطالیه به سر میبردند بگوید شکست و پیروزی بدست خداست. و خدا به مؤمنین وعده داده که بر کفار پیروز خواهد شد و

این وعده بارها در سوره‌هایی که قبل از روم نازل شده هست، در اینجا هم خداوند با نازل کردن این آیات میخواهد بگویید آن وعده، مبتنی بر علم غیب خداست و قطعاً محقق خواهد شد. در سالهای بعد هم که به مرور مسلمین تحقق خبر غیبی خدا را راجع به غلبه روم میشنیدند به وعده خدا راجع به غلبه خود بیشتر یقین میکردند و جالب است که آغاز پیروزیهای روم همزمان شد با آغاز پیروزی مسلمین در بدر(۶۲۲ میلادی) و اتمام پیروزی روم همزمان شد با پیروزیهای خندق و خیر و صلح حدیبیه(۶۲۸ میلادی) که زمینه ساز سلطه مسلمین بر تمام جزیره‌العرب بود.

پس خداوند به مسلمین که در نهایت ضعف بوده‌اند و خبر ضعف و اضحلال احتمالی امپراطوری روم را در آنحال میشنیدند، وعده داده که روم نه تنها از بین نمیرود بلکه بر دشمنش پیروز میشود، چون شکست و پیروزی چه برای نیکوکاران، چه برای بدکاران فقط بdst خداست.

کفار با شنیدن این خبر از آینده، آنرا مایه تمسخر کرده و به ریشخند گرفته بودند و دائم میگفتند قرآن شما گفته روم دوباره غالب میشود، پس چه شد؟ با شروع پیشروی روم، مسلمین هم روحیه گرفتند و گفتند: دیدید وعده خدا حق است و سرنوشت اقوام و شکست و پیروزی آنها بdst خداست! خدا پیروزی ما را هم پیش‌بینی کرده، حالا خواهید دید. و همانطور شد!

جلد هجدهم بحار الانوار روایت میکند که پس از نزول این آیات رسول خدا(ص) فرمود: ایرانیان شکست خورده و مُلکشان برای همیشه از بین میرود، اما رومیان باقی هستند و در آنها دائم دولتی پس از دولت قبل سرکار می‌آید تا ابد.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که نامه نوشتن رسول خدا(ص) به پادشاهان ایران و روم، مصادف حمله روم به ایران بود و چون شاه ایران نامه ایشان را پاره کرد، با شکست کامل ایرانیان، مسلمین خوشحال شدند.

إِلَّا الْأَمْرُ مِنْ قَبْلٍ وَمِنْ بَعْدُ... (۴)

قبل و بعد، کار بدست خداست.

آنهمه قصه برای این جمله است. یعنی قبل از شکست روم و پیروزی ایران و بعد آن و پیش از شکست ایران و پیروزی روم و بعد آن، یعنی اصولا همیشه کار بدست خداست. یعنی هیچ لشکری به قدرت و ابهت و کید و سرعتش پیروز نشد، بلکه نتیجه جنگ از پیش - طبق سنت‌های خدا - معلوم است: **وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجْلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ** [سوره الأعراف : ۳۴] هر ملت یا حکومتی - مثل هر آدمی - اجلی دارد که وقتی رسید، یکساعت هم پس و پیش نمی‌شود.

بینید که نیم قرن تاریخ را قرآن در نیم خط گفته: **عُلِّيَّتِ الرُّؤْمُ فِي أَذْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيَغْلِبُونَ**. جزئیات وقایع ابدا برای خدا مهم نیست، حتی شکست‌ها و پیروزی‌ها هم مهم نیست. مهم همین جمله آخری است که: **لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلٍ وَ مِنْ بَعْدٍ**.

کافی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که **"لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلٍ وَ مِنْ بَعْدٍ"** یعنی پیش از آنکه امر کند و بعدش، یعنی تا فعل محقق نشده، امکان بداء هست و خدا میتواند امرش را برگرداند.

... وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ (۴) يَنْصُرِ اللَّهُ... (۵)

روزی که طلیعه پیروزی روم آشکار شود، مؤمنین هم بخاطر اینکه نصرت خدا را (در بدر) می‌بینند خوشحال می‌شوند...

اینجا صحبت از "فرح به نصر" شده، فرح مؤمن و قتنی است که رحمت خدا در قالب نصر یا فضلی به او میرسد؛ مثلا شهداء پس از شهادت وقتی با فضل خدا نسبت به خود مواجه می‌شوند فرح پیدا می‌کنند: **فَرَحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ** [سوره آل عمران : ۱۷۰] مثالی دیگر برای "فرح به فضل" در این آیه است: **قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلَيُفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ** [سوره یونس : ۵۸] یعنی بفضل خدا و رحمتش خوشحال شوید. یعنی فرح مؤمن فرح به فضل یا نصر خداست.

در غیر اینصورت، فرح مذموم است. مثلا "فرح به حیات دنیا": **وَفَرَحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ** [سوره الرعد : ۲۶]

گاهی این فرح، "فرح به باد" است: وَجَرِينَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرَحُوا بِهَا [سوره یونس : ۲۲] یعنی به اندک بارقه امیدی در زندگی، همان وقت که آدم میگوید شانس اوردم! گاهی این فرح "به هدیه و رشوه" است: بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِنَا مُتَفَرِّحُونَ [سوره النمل : ۳۶] یعنی با مطاعی اندک میشود او را خرید و به خوش رقصی واداشت.

گاهی این فرح ناشی از امتداد فراموشی خداست و ممکن است با سنت مکر و فتح خدا همزمان شود: فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِذَا فَرَحُوا [سوره الأنعام : ۴۴] یعنی نسيان باعث شد رهایشان کنیم و هر نعمتی را پیاپیشان بریزیم تا پایکوبی کنند...

گاهی این فرح پس از برطرف شدن سختی رخ میدهد درحالیکه برطرف شدن سختی را از خدا نمیداند و به تدبیر خود ربط میدهد یا حق خود میداند، میشود آنرا "فرح فخر" نامید: وَئِنَّ أَذْفَانَهُ نَعْمَاءٌ بَعْدَ ضَرَاءً مَسَّتُهُ يَقُولُنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرَحٌ فَخُورٌ [سوره هود : ۱۰] خداوند تمام اقسام فرح به حیات دنیا را تقبیح کرده و شان مؤمن را از آن بالاتر دانسته: لِكَيْلًا تَأْسُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَنْفَرُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ [سوره الحمد : ۲۳] آنچه از دست شما رفت تا سف مخورید و به آنچه بدست میاورید خوشحال نشوابید...

"فرح قارونی" نیز نوعی فرح به حیات دنیاست که وقتی ثروت از حد گذشت و پول از پارو بالا رفت بوجود میاید: إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ [سوره القصص : ۷۶] نوع دیگر فرح مذموم فرح ناشی از تحرب و وابستگی‌های حزبی و گروهی است: فَنَتَطَعُوا أَمْرَهُمْ يَبْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرَحُونَ [سوره المؤمنون : ۵۳] مثالی دیگر برای این نوع فرح، "فرح بما عندهم" است: فَلَمَّا جَاءَهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرَحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ [سوره غافر : ۸۳]

نوع دیگر فرح مذموم "فرح خُبُث" است که وقتی مشکلی برای مؤمنی پدید میاید در بدخواهانش بروز میکند: إِنْ تَمَسَّسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤُهُمْ وَإِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا [سوره آل عمران : ۱۲۰]

نوع دیگر از فرح مذموم "فرح قعود" است، یعنی خوشحال‌اند که متدين نیستند و از زرنگی خود میدانند: **فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعِدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ** [سوره التوبه : ٨١]

عقایبت تمام این فرحتات، در این آیه خلاصه شده: **فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَنُونَ ... ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفَرَّحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ** [سوره غافر : ٧٥] یعنی آنها را در آب داغ و سپس آتش دراندازید چون در زمین به ناحق فرح میکردند و فرح، ایشان را به مرح کشاند. "مرح" مستی و فساد ناشی از فرح است. فرح که امتداد پیدا کند و تعمیق شود، انسان را به مرح میکشاند. در حال فرح، انسان خودخواه است و در حال مرح این خودخواهی به خودپرستی و انکار عملی خدا میرسد.

خلاصه اینکه فرح بالله ممدوح و فرح منفک از خدا مذموم است. فرحي هم که در این آيه آمده، فرح مؤمنین بخاطر نصرتی است که خداوند پس از سالها نصیب اسلام کرده. یعنی پیروزی در جنگ بدر.

در برخی روایات هست که باطن این آیه مربوط به شیعیان است و با تجلی حضرت زهرا(س) در محشر، شاد میشوند و "منصوره" از القاب حضرت زهراست.

... يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ الْغَرِيرُ الرَّحِيمُ (٥) وَعْدَ اللَّهِ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَ لَكُنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (٦)

خدا به هرگز که بخواهد کمک میکند و شکست ناپذیر و مهربان است؛ این‌ها وعده خداست و خدا از وعده‌اش تخلف نمیکند، بماند که اغلب مردم این مطلب را درک نمیکنند. وعده خدا مفهومی عام است و شامل تمام وعده‌هایی که خدا در کتابش گفته میشود، هرچه خدا از فرجام مؤمنین و کافرین در دنیا و آخرت گفته، وعده اوست و جمعاً چند هزار آیه میشود اما بنظر می‌آید وعده‌ای خاص در اینجا مراد است که به قرینه مقام عبارتست از وعده نصرت مؤمنین و غلبه آنها بر دشمنان، چون شکست و پیروزی بدست خداست و او از فردای

امتها خبر دارد چنانکه تقلب حال روم، و پیش‌گویی خدا نسبت به فرجام کار با آنکه کسی گمان نمیکرد، شاهد این مدعاست.

البته فهم این مطلب یعنی باور آن و بالاتر، یقین بدان کار هرگزی نیست.

این آیات ساحت حق را از خلف و عده بری میداند، عقل هم چنین حکم میکند و خلف و عده را قبیح میداند، اما گفته‌اند که خلف وعید، قبیح نیست، چنانچه مسیح(ع) خداوند را مخاطب ساخته و عرضه میدارد: **إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَعْفُرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْغَرِيزُ الْحَكِيمُ** [سوره المائدة : ۱۱۸] یعنی وعده‌های خدا به مؤمنین، حتمی است اما وعیدهای او به کافرین، محتمل است که فقط برای تربیت و ترساندن باشد. بعضی منتبیین به عرفان پا را

فراتر نهاده و گفته‌اند سرّ مگوی عرفان همین دروغ مصلحتی بودن جهنم است!

این اندیشه، خصوصا این شکل افراطی اش مخالف صریح کتاب خداست، چون خدا فقط وعید نداده، بلکه به وعید سوگند خورده و او خلاف سوگندش عمل نمیکند؛ به این سه آیه توجه کنید:

قَالَ فَالْحَقُّ وَالْحَقُّ أَقُولُ لَا مَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبَعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ [سوره(ص) : ۸۵]

تَمَتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَا مَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ [سوره هود : ۱۱۹]

وَلَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِي لَا مَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ [سوره السجدة : ۱۳]

حتی اگر این سوگندها هم نبود، صرف گفتن و عمل نکردن، نزد خدا مقبوح است و ساحت

حق از آن مبرّاست: **كَبُرُ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَعْلَمُونَ** [سوره الصاف : ۳]

جلد شانزدهم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که برای مؤمن همین نصرت خدا

بس است که میبیند دشمنش در نافرمانی خداست.

يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ (۷)

چون تنها ظاهری از حیات دنیا میشناسند و همگی از آخرت غافل و آن بی خبرند.

این آیه میگوید دنیا ظاهری دارد و باطنی؛ ظاهر دنیا آنچیزی است که دیده میشود، مثلا زلزله آمد و سد شکست و آب، زرع را برد و قحطی آمد و در زمینه قحطی، وبا شایع شد و

نصف مردم مردند. این ظاهر وقایع است اما تمام این وقایع، پشت پرده‌ای دارند. چرا زلزله آمد؟ چرا سد شکست؟ چرا اینجا سیل آمد؟ چرا در این فصل؟ چرا این یکی و باگرفت و آن یکی نگرفت؟ چرا این وباپی زنده ماند و آن یکی مرد؟

به همین قیاس، چرا روم بار اول شکست خورد و چرا بار دوم پیروز شد؟ اینها مربوط به باطن عالم است و با نظر در ظاهر، فقط به بخشی از علل قریبیه یا عوامل مستعده یا متغیرات همزمان با واقعه میتوان پی برد، که در تحلیل و فهم واقعه و پیش بینی آینده آن، قطعاً ناکارآمد است.

نکره آمدن کلمه "ظاهر" در "يَعْلَمُونَ ظاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا" هم برای اشاره به ناچیزی آن است. یعنی حقیقت را نمیتوان فقط با نگاه به ظاهر آن یا بخشی از ظاهر شناخت. فی الواقع میگوید شما فقط قلّه کوه بخ را میبینید اما وقایع، ریشه و باطنی دارند که شما انسانها از دیدنش ناتوانید چون علمش را ندارید و خدا به شما نداده.

باطن عالم چه وقت هویدا میشود؟ در آخرت! بدون در نظر گرفتن آخرت، وقایع دنیا جملاتی بی معنی و خوابی پریشان اند.

جهان چون خوابی است که تعییرش در آخرت معلوم میشود لذا کسی که آخرت را قبول نداشته و برایش تلاش نکند، خوابش اضغاث احلام است و کسی که برای آخرتش بکوشد، خواشش کم کم به رویای صادقه و مبشرات بدل میگردد و وقتی با مرگ، سر از خواب دنیا بر میدارد و بیدار میشود میبیند که درست آمده درحالیکه اهل غفلت از آخرت وقتی مرگ پنجه در پنجه آنها میاندازد، میبینند که کج رفته‌اند و ضرر کرده‌اند.

پس این آیه میگوید اینقدر ظاهربین نباشد و به حوادث ظاهری دنیا دل خوش نکنید، جهان باطنی دارد که برای اهل آخرت و آنها که برای ابدیت خود تلاش میکنند، کم کم هویدا میشود. آنها هستند که با تحصیل رضای حق، نبض باطن دنیا را بدست میآورند و اندک‌اندک میفهمند که جهان چه میکند و به کدام سمت میرود و از آنها چه میخواهد.

درک وعده‌های خدا، بخصوص سنتهای او، بخشی از باطن بینی است که نصیب مؤمنین اهل باطن میگردد و اهل ظاهر از آن محرومند.

این آیه واجد این نکته هم هست که علوم دانشگاهی که اکثرا فقط به ظاهر عالم توجه میکنند، اگر با غفلت از دین که باطن‌نگر است همراه شوند، سعادت‌آور نیستند. همچنین این آیه میگوید توجه به ظواهر دنیا، غفلت از باطن آن یعنی آخرت می‌آورد. مکارم‌الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکند که در تفسیر "يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا" فرمود: کاخ‌ها میسازند و خدایشان شکم‌های ایشان است.

جلد هفتم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که مراد از "يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا" علومی مثل تنجیم است.

أَوَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجِلٍ مُّسَمٍّ وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءَ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ (۸)

ایا در خلوت خود فکر نمیکنند که خداوند آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آنهاست، جز به حق خلق نکرده و هریک اجلی مشخص دارند. اما بسیاری از مردم لقاء پروردگارشان را منکرند.

صدر آیه توصیه به تفکر است. تفکر، در فرهنگ قرآن غیر از آنچیزی است که منطقیون و فلاسفه میگویند. تفکر در فرهنگ قرآن عبارت است از "توجه برای وجود" و بیشتر به اشراق عرفاء نزدیک است تا صغراکبرای فلاسفه.

قرآن توصیه کرده به تفکر در: آثار شوم شراب و قمار، فلسفه انفاق، نعمت‌های خدا، دلیل و غایت خلقت، فرق کوری و بصیرت، سرگذشت بعلم باعورا، سخنان پیامبر، گذرانی دنیا و تبدیل حالات، عجائب طبیعت، اندرزهای قرآن، رفتار زنبور عسل، ازواج و تحبیبی که در آن هست، خواب و برادرش مرگ، تسخیر طبیعت برای انسان، عظمت قرآن، ... یعنی از اینها، با تفکر بی به صفات و سنتهای خدا ببرید. نتیجه تفکر، وجود خداست به شهود قلبی و دیده باطنی و معرفت به فقر و نیاز مدام خود به بارگاه غنابخش او و درک هدف خلقت و لزوم

عبدیت پروردگار و استنتاج بقاء روح و تنعم ابدی یا عذاب بواسطه افعالی که در راستای بندگی یا خودرأی کرد.

این آیه دو نکته مهم و بحث‌انگیز هم دارد:

یکی عبارت "يَنْفَكِّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ" که هم، با خود فکر کردن معنا میدهد، چنانکه ترجمه کردیم؛ هم در خود فکر کردن، یعنی راجع به خود فکر کردن.

در اینصورت غایت این تفکر معرفت نفس است و از معرفت نفس به معرفت رب میرسد. اما پس چرا پای آسمانها و زمین را وسط کشیده؟ آنچه این آیه را عمیق‌تر از آیاتی که مستقیماً به آیات آفاقی ارجاع داده، جلوه میدهد همین است.

در اینجا خداوند خواسته در درون خویش غور کنیم و از درون خویش به لزوم خالق برای مخلوقات بیرونی پی ببریم. رمزش اینجاست که اگر در خود عمیق شویم میبینیم که هر یک از ما در عالم درون خویش، خالق و قیوم مخلوقات ذهنی و نفسی خود هستیم. آنچه در ذهن خود میسازیم، به صرف توجه و اراده کن‌فیکون ما، موجود و به ادامه توجه ما باقی، و با برداشت عنایت، به یکباره معدوم میشوند و به کتم عدم بازمیگردند. ما "قیوم" مخلوقات عالم درون خویشیم و همین قیومیت، آیه‌ای است برای وجودان قیومیت حضرت حق در عالم بیرون نسبت به مخلوقاتی که خلق کرده، از جمله زمین و آسمان و هرچه در آنهاست منجمله خود ما. برای همین گفته اگر در خود تفکر کنید میفهمید که زمین و آسمان و خود شما، به صرف توجه و عنایت کس دیگری موجودند و با برداشت شدن این عنایت، به کتم عدم برمیگردند. "حق" هم در عبارت "خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا يَنْهَا مَا بِالْحَقّ" همین عنایت و اضافه اشراقیه است و تاویل آن به حکمت، فروکاستن از وسعت معنای آن است. بخصوص که میگوید همه به حق خلق شده و امتداد وجودی آنها تا "اجلی مشخص" است یعنی آن اجل که رسید، حق ادامه هستی ندارند و نابود میشوند، چون آن عنایت از ایشان برداشته میشود.

پس معنای "حق" در این آیه، نفعه حیاتبخش الهی است که باعث خلقت و هست شدن مخلوقات میگردد. "حق" در لغت هم به معنای وقوع و اصابه است و وقتی برای حق محض

یا خدا بکار میرود، اراده خالقه خدا معنا میدهد یعنی همان شاء و "توجهی" که باعث "ایجاد" میگردد. اگر دقت کنیم ما هم در عالم درون خود واجد این قدرت هستیم، یعنی خدا از قیومیت خویش ذره‌ای به ما تملیک کرده تا بتوانیم اراده داشته باشیم و در عالم ذهن خویش و سپس در احساسات و نیات و سپس در افعال جوارحی، خالق و مختار باشیم؛ البته به قدر خودمان.

اما نکته مهم و بحث‌انگیز بعدی مفهوم "لقاء الله" است. لقاء الله در واقع غایت "خلق و اعدام"‌های مکرر خداوند است. یعنی خداوند پیوسته خلق میکند و بر هم میزند، خلق میکند و بر هم میزند تا عده‌ای از مخلوقات را به لقاء الله برساند. توجه بفرمایید که لقاء الله مال زمین و آسمان و طیور و وحوش نیست، مال انسان است. البته حشر برای طیور و وحوش هست: **وَمَا مِنْ ذَبَابٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِحَتَّاحِيهِ إِلَّا أُمُّ أَمْلَاكُمْ... نَمَّ إِلَى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ** [سوره الأنعام : ۳۸]، اما لقاء الله منحصر به انسان و جن است: **يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا** [سوره الأنعام : ۱۳۰] ای گروه جن و انس، مگر پیامبرانی از خودتان نیامد تا آیات مرا برایتان پیوسته بخواند و از لقاء امروز حذر دهد. از این آیه برمایید که لقاء الله همیشه هم دلچسب نیست، چون همانطور که لقاء متقین با وجه رحمت حق است، لقاء کافرین و فاسقین با وجه غضب اوست.

انکار لقاء الله که در اینجا آمده مثل دیگر جاهای قرآن، انکار معاد و لزوم پاسخگویی در پیشگاه خداست. این موطن همانقدر که برای کافران مهیب است برای مؤمنان دلنواز است. اصلاً مؤمن میرود و میرود، میدود و میدود تا به لقاء الله برسد.

راجع به "لقاء الله مؤمنان" دو آیه بسیار زیبا در قرآن هست؛ یکی این آیه: **قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقاءَ رَبِّهِ فَلَيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا** [سوره الكهف : ۱۱۰]

بگو من هم مثل شما بشری هستم که خدا به من وحی میکند، که خدای شما یکتاست. پس هرکس امیدوار به لقاء پروردگار خویش است، نیکی کند و جز خدا را عبادت ننماید.

در این آیه ایصال به لقاء الله غایت تعلیم انبیاء معرفی شده و آنچه آدم را در آن مسیر قرار میدهد عبارتست از خدمت به خلق و عبادت خالق. خدمت باید خالصانه و لوجه الله باشد و عبادت باید عاشقانه باشد.

آیه دوم این است: **مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَا تِّي وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ** [سوره العنكبوت : ۵]

یعنی هر کس امیدوار به لقاء الله است و دل به آن بسته، بداند که سرانجام به آن نائل خواهد شد. و خدا سمیع و علیم است یعنی خداوند می‌فهمد چه کسی دل در گرو عشق او دارد و عاقبت او را به خود خواهد رساند. منتها این واقعه نیز مثل دیگر وقایع هستی، زمان خاصی دارد و موكول است به آن زمان.

این آیه وعده صیح وصال است در شب غربت و عزیمت، و به عاشقان کوی دوست خبر میدهد که عاقبت، در هجر وصل است و در خرابه گنج.

در همین آیه سوره روم نیز منوط بودن لقاء الله به أجل الله، به تلمیح بیان شده. زان شبی که وعده کردی روز وصل؛ روز و شب را می‌شمارم، روز و شب.

أَوْ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَثَارُوا الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَجَاءُتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِلَهُمْ وَلِكُنْ كَانُوا أَنفُسُهُمْ يَظْلِلُمُونَ (۹)

ایا در زمین نگشتنند تا بینند عاقبت پیشینیان چه شد؟ قوی‌تر از اینها بودند و در زمین شور انگیختند و بیش از اینها آبادش کردند، در اینحال پیامبرانشان با بیانات به سراغشان آمدند، اما ایمان نیاوردند، خدا به آنها ستمی نکرد، بلکه این خودشان بودند که به خود ستم کردند. اگر آیه پیشین را ناظر به سلوک انفسی بدانیم، این آیه ناظر به سیر آفاقی است. سیر همیشه بر سلوک مقدم است، برای انعقاد استفهام انکاری، اول از سلوک در آیه قبل شروع کرده و بعد در اینجا به سیر رسیده؛ یعنی گیرم که اهل سلوک انفسی نیستید، آیا از سیر آفاقی هم بی‌پهره اید؟

سیر، سرک کشیدن به اینطرف و آنطرف و دیدن آدمها و بوسیدن حرف‌ها و هضم مشربها و شهود عاقبت آنهاست. سیر که تمام شود سلوک شروع شود و آدم در خود، خدا را پیدا می‌کند و سرانجام به لقاء الله میرسد.

این از باطن آیه آنطور که به ذهن حقیر هاجم شد، اما ظاهر آیه هم کم مطلب ندارد! گفته: آدمها زمین را "إثارة" می‌کنند یعنی در آن شور و انقلاب می‌افرینند و از جا بلندش می‌کنند. شهرها با این عمارت‌های باشکوهشان بخصوص در دوران ما، بخوبی حق این کلمه را ادا می‌کنند. البته بعضی این واژه را به معنی شخم زدن دانسته‌اند که معنای محدودی است. "عمران" زمین به معنی آباد کردن آن با حفر چاه و قنات و کشیدن جوی آب و کشت و زرع و احداث باغ و تاسیس روستاست. پس "إثارة" بیشتر به شهرسازی و "عمران" به کشت و زرع دلالت دارد.

منظور از "بینات" دلایلی است که حق بودن رسالت کسی را نشان دهد. قرآن از لفظ بینات استفاده کرده اما متکلمان این لفظ را عوض کرده‌اند و جایش معجزه گذاشته‌اند و گفته‌اند پیامبر باید معجزه داشته باشد. این ابداع اختراعی مشکلاتی را بوجود آورده و با فرهنگ قرآنی هم سازگار نیست، واقع مطلب این است که پیامبر باید "بینه" داشته باشد یعنی مقداری از علم و قدرت خدا را اظهار کند تا نشان دهد از جانب خدا آمده. همین!

گاهی بینه به سختان حکمت‌بار است، گاهی به استجابت دعاست، گاهی به اطلاع از مغایبات است، گاهی به شفای بیماران است، گاهی به دلنشیانی چهره است، ... یعنی لازم نیست همیشه مثل عصای موسی چیزی باشد که تمام مردم از آوردنش عاجز باشند. تعجیز مردم ملاک نیست، روشن شدن دلشان ملاک است. یعنی اگر کسی فطرتشن بیدار باشد، با دیدن بینه، یقین کند که این فرد پیامبر خدادست و آنچه می‌گوید پیامی از طرف خدادست. پس بیداری فطرت می‌خواهد! برای همین آیه بعد ذکر کسانی است که فطرشان را ضایع کردند، در نتیجه ایمان آوردنشان بعید است.

در این آیه صحبت از سیر در زمین و تفحص تاریخ پیشینیان شده، نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که مراد، سیر در تاریخ اقوام گذشته در قرآن است. خصال از ایشان روایت میکند: یعنی آیا در قرآن نگریستند؟

نهج البلاuguه از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که من گرچه همراه گذشتگان نبوده ام اما آنقدر در تاریخ ایشان تعمق کرده ام که گویا عمر و تجربه ای چون تاریخ دارم.

از این آیه، عده ای لزوم مطالعه تاریخ را نتیجه گرفته اند و اینکه ترکش، از نظر قرآن توبیخ شده. این مطلب درست است بشرطی که مراد از تاریخ، تاریخ نتیجه اعمال و جریان سنت خدا بر اشخاص و اقوام باشد، نه تاریخ جنگها و لشکرکشی ها و قلدری ها. خود قرآن هم میگوید در "عاقبت" افراد و اقوام تفکر کنید. عاقبت ها بر اساس کارهای است و کاملا از نظامی مشخص تبعیت میکند، لذا گذشتگان چراغ راه آینده است.

ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةً لِّلَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوءِ أَنْ كَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِمَا يَسْتَهِنُونَ (۱۰)

در نهایت، سرانجام آنها که پیوسته بدی میکردند، این شد که آیات خدا را تکذیب کردند در حالیکه به آنها میخندیدند.

این آیه از آیات پر اهمیت و کم نظیر قرآن در وادی هدایت و دلائل ضلالت است. لب کلام این آیه این است که بدکاری، بدفهمی میآورد و کسی که پیوسته بدی میکند سرانجام سختی خود را با ایمان از دست میدهد و توفیق طی طریق حق از او سلب میگردد. البته گیر کار او تنها نفهمیدن نیست، بلکه نفهمیدن و نخواستن است. یعنی هم پیام حق به گوشش نآشناس است و هم همانقدر که هنوز آشناست، مطلوب وی نیست و دوستش نمیدارد. نتیجه یک چیز بیشتر نیست، تکذیب حق آنهم نه در موضع حیرت بلکه در موضعی بدتر یعنی استهزاء.

منظور از "سوء" یا بدی در این آیه، چیزی است که انسان فطرتا آنرا بد میداند، یعنی آنچه عقلا قبیح است و انسانها صرف نظر از زمان و مکان، آنرا ناپسند میدانند. مثل ظلم و اجحاف و خیانت و حسادت و حرص و کبر. در نتیجه، این آیه میگوید هر کس خلاف آنچه میداند

عمل کند و بدیهیات اخلاقی را زیر پا بگذارد، مسخ میشود و به مرور، نور ایمان را هم از ظلمت کفر نمیتواند تشخیص دهد.

علی بن ابراهیم قمی عبارت "كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَأُوا السُّوءَى" را اینطور معنا کرده: عاقبت آنها که بدی کردند بد شد، چون آیات خدا را تکذیب میکردند. این فهم از آیه در میان مفسرین هم طرفدار دارد. کهن‌ترین سابقه این تفسیر به ابن عباس میرسد.

اللَّهُ يَعْلَمُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِدُهُ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۱۱)

خداست که خلقت را دائماً آغاز میکند سپس آنرا اعاده میکند؛ بعدش شما هم بسوی او بازگردانده میشوید.

ابداء و اعاده خلقت ایجاد و اعدام مکرر آن است، هستی دائماً آغاز میشود و به پایان میرسد و دوباره از نو آغاز میشود. دلیل این مطلب مضارع آمدن این دو کلمه است و اینکه حشر را از این فرآیند جدا کرده و بعد از آن و با لفظ "تُرْجَعُونَ" آورده، یعنی خلق و اعدام‌های بسیار که صورت گرفت، بعدش، حشر و رجوع آدمیان بسوی خدا آغاز میشود.

وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبَلِّسُ الْمُجْرِمُونَ (۱۲) وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَكَائِهِمْ شُفَعَاءٌ وَ كَانُوا بِشُرَكَائِهِمْ كَافِرِينَ (۱۳)

روز قیامت که میشود، مجرمان سرخورده میشوند؛ هیچیک از معبدوها دروغین برایشان شفاعت نمیکنند و آنوقت است که از آن معبدوها دل میکنند.

در چند روایت هست که جمعه‌ای ما بین ظهر و عصر قیامت برپا میشود.

وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَنَقْرِئُونَ (۱۴) فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَهُمْ فِي رَفَضَةٍ يُحْبَرُونَ (۱۵) وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِإِيمَانِنَا وَ لِقاءَ الْآخِرَةِ فَأُولَئِكَ فِي الْعَذَابِ مُحْضَرُونَ (۱۶)

روز قیامت که میشود، همه از هم متفرق میشوند: آنها که ایمان آورده و نیکی میکردند در بهشت سرسبزی در پوست خود نمیگنجند؛ و آنها که کفر ورزیدند و آیات ما و دیدار آخرت را تکذیب کردند، در عذاب احضار میشوند.

"تفرق" در بازار قیامت، هم به جدایی بهشتیان از جهنمیان است، هم پیش از آن به سیه رویی و نورانیت وجوده، هم پیش از آن به صور بزرخی مختلف اشرار و ابرار؛ اشرار به شکل حیوانات و وحش محشور میشوند و صورت انسانی خویش را از دست میدهند. در این دنیا هم گرچه بنا به تمایز مخصوص نیست، اما شؤونی از "وَامْتَأْرُوا إِلَيْهَا الْمُجْرُمُونَ" [سوره یس : ۵۹] "آغاز میشود، چنانچه در آیه شریفه مربوط به فتح مکه هست که: لَوْ تَرَيُّوا لَعَذَّبَنَا الَّذِينَ كَفَرُوا [سوره الفتح : ۲۵]. خلاصه اینکه تفرق از همینجا کم کم شروع میشود.

در فرجام نیکان گفته "فِي رَوْضَةِ يُحْبَرُونَ" روضه باغی است که در خرمی بی نظیر باشد بطوريکه کسی که واردش شود، تمنای خروج نکند. "حبر" نیز خوشی زاید الوصفی است که آدمی را از خود فارغ کند، یعنی سر از پا نشناشد؛ نه سر ماند، نه دستار.

فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُتْسُونَ وَ حِينَ تُضْبِحُونَ (۱۷) وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ عَشَيَّاً وَ حِينَ تُظْهِرُونَ (۱۸)

تسبيح کنید خدا را حینی که از روز وارد شب میشويد و حینی که از شب وارد روز میشويد و در هنگامه شب و هنگامیکه به ظهر میرسید؛ و ستایش در آسمانها و زمین مخصوص اوست. این عباس گويد این آیه به اوقات فرائض دلالت دارد، "تُمْسُونَ" را برخی عصر و برخی غروب و برخی بین الغروبین یعنی فاصله میان غروب تا ذهاب حمره که وقت اذان مغرب است دانسته‌اند. "عَشَيٰ" را برخی نیمه شب و برخی کل شب و برخی عصر دانسته‌اند.

در هر حال این آیه به کثرت ذکر در اکثر اوقات شب‌انه روز دلالت دارد، اما اوقاتی بخصوص در آنها ترجیح داده شده و اصرار دارد که آنها "گاههای معنوی" شب‌انه روزند. یعنی نباید آنها را از دست داد و به غفلت سپری کرد.

مقصود از تسبیح هم مطلق ذکر است نه فقط تنزیه. تسبیح، هم به تکبیر است، هم به تنزیه، هم به تهلیل، هم به تحمید، هم به دعا، هم به استمداد از اسماء الله. تمام این تسبیحات، نوعی حمد هم هستند. کسی که خدا را تسبیح میگوید کمالی را به خدا نسبت میدهد یعنی خدا را حمد میکند. پس توضیح داده که حمد فقط مخصوص خداست، چون کمال، منحصر است در او و تجلیات و ظهورات او.

اگر "سبحان الله" را در ابتدای این آیه انشاء دستور تسبیح ندانسته و خبری بدانیم، معنایش این میشود که هنگام نمازهای پنج گانه خود خدا هم خودش را تسبیح میکند، پس تسبیح گفتن و نماز خواندن، نوعی تخلق به اخلاق الهی است. میشود از این آیه برداشت کرد که خواسته بگوید همیشه و همه جا تسبیح بگویید: صبح و ظهر و عصر و شب و در زمین و آسمان.

جلد پنجم مستدرک الوسائل از رسول خدا(ص) روایت میکند که خداوند ابراهیم را خلیل خویش گرفت چون صبح و شام پیوسته میگفت: سُبْحَانَ اللَّهِ حَنَّ تَمْسُونَ وَ حَنَّ تَضْبِحُونَ نورالثقلین از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که هرکس چنین کند از تمام خیرات آنروز و آن شب بهرهمند میشود و از تمام آفات محافظت میگردد.

عواالثالی از رسول خدا(ص) روایت میکند که این عمل جبران ما فات از عبادتهاست مستحبی است که از او فوت شده.

يُخْرِجُ الْحَيٰ مِنَ الْمَيَّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيَّتَ مِنَ الْحَيٰ وَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ كَذَلِكَ تُخْرِجُونَ (۱۹)

از ماده بی جان موجود زنده میافربند و زنده را میکشد و میمیراند و زمین را پس از مردنش زنده میکند، شما هم همین طور زنده و از قبرها خارج میشوید.

زاده شدن اولاد مؤمن از والدین کافر چنانکه در حدیث است تاویلی است برای خروج زنده از مرده، همچنین زاده شدن اولاد کافر از والدین مؤمن تاویلی است برای خروج مرده از زنده.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که اقامه عدل و حدود الهی از چهل روز باران برای زمین حیاتبخش‌تر است.

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنَّ خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ (۲۰)

از نشانه‌های خدا یکی همین است که شما را از خاک آفرید سپس در قد و قامت انسان به سرعت در زمین پخش شدید.

در قرآن یازده بار "وَ مِنْ آيَاتِهِ" آمده که هفت بارش در این سوره است و گل سرسبد این آیات، خلقت خود انسان است که قبل از دیگر آیات در همینجا بیان شده.

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنَّ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ آفَقِكُمْ أَرْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَا يَأْتِي لِقَوْنِ يَنْفَكَرُونَ (۲۱)

و از نشانه‌های او این است که از جنس خودتان برایتان همسرانی آفرید تا کنارش آرام گیرید و میانتان مودت و رحمت قرار داد. در این قضیه نشانه‌هایی است برای کسانی که فکر میکنند. این آیه همسر را نعمت خدا میداند و تلویحا میگوید اگر کسی دنبال آرامش و سکون است، باید ازدواج کند.

ایجاد محبت میان همسران را نیز "جعل" الهی میداند یعنی با پول و مکر نمیشود بدان دست یافت. ضمنا آنرا مهم‌ترین سرمایه خانواده میداند که باید مراقب بود از دست نرود. کسی که آرامش خانواده را به هم میزند خلاف رضای خدا و جعل او حرکت میکند.

"مودت" محبت مشروط است یعنی خوبی میکند تا خوبی ببیند و چون خوبی دیده خوبی میکند. یعنی منظر پاسخ از طرف مقابل و اصولا یک فرایند دوطرفه است. اما "رحمت" محبت بی‌قید و شرط و ایشارگونه و یکطرفه است؛ خوبی میکند بی‌آنکه انتظار پاسخی از طرف مقابل داشته باشد.

مودت شأن نازلی از رحمت است و بیشتر رعایت حال طرف را کردن است بی‌آنکه جوشش درونی عشق در آن اصل باشد. مودت بیشتر در افعال خارجی تحقق پیدا می‌کند و رحمت احساسی درونی است، اما ایندو باید با هم موجود باشند تا سلامت خانواده را حفظ کنند. مودت بی‌محبت سخت و جانفرساست و محبت، بی‌مودت به سردی می‌گراید. کافی از امام کاظم(ع) روایت می‌کنند که دامادی نیز سبب انس و الفت است.

وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافُ أَسْنَاتِكُمْ وَ الْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ (۲۲)

و از نشانه‌های او آفرینش آسمانها و زمین است و اختلاف زبانها و رنگ پوست شما. در این همه نوع، آیاتی است برای اهل علم.

گویا اختلاف لحن و چهره افراد مراد است بطوریکه در دنیا ندرتاً دو نفر یک صدا یا یک چهره هستند. این تابلوی بی‌نهایت متکثر، آنهم فقط از سیما و صدای آدمیان، آینه حق نمای خداست: هو المصوّر.

بعضی اختلاف السنن را به تفاوت درک معنوی انسانها تأویل کرده‌اند و اختلاف لون را تفاوت دلبستگی‌های آدمیان دانسته‌اند.

برخی اختلاف السنن را همان تفاوت گویش‌ها دانسته‌اند و گفته‌اند این آیه برای زبان‌های مختلف اصالت قائل شده، لذا تغییر زبانها نه کمال است نه لازم.

در روایات بسیار هست که امام(ع) تمام زبانها را می‌فهمد و با آنها می‌تواند تکلم کند. جلد بیست و ششم بحار الانوار از امام رضا(ع) روایت می‌کنند که چطور اینگونه نباشد درحالیکه حجت بر تمام خلق است؛ شناخت تمام زبانها "فصل الخطاب" است که به ما داده شده.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کنند که امام تا نگاه به کسی می‌کند دین و عقیده او را می‌فهمد. و نیز تا صدای کسی را می‌شنود می‌فهمد چه دین و آئینی دارد. و اینکه اهل نجات است یا هلاک.

وَ مِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَ ابْتِغَاوُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لِآيَاتٍ لِتَقُومَ يَسْمَعُونَ
(۲۳)

از نشانه‌های خدا خواب شماست در شب و روز و جستجوی روزی شماست از فضل او، در اینها نشانه‌هاست برای مردمی که گوش شنو دارد.

اینکه خواب را آیه خدا دانسته بخاطر آنس است که خواب، مرگ روزانه‌ای است که بر آدم بلکه تمام مخلوقات مقدّر شده و هیچ مخلوقی نمیتواند در برابر استیلای این مرگ موقت بر خود، مقاوت کند و پس از مدتی مقاومت سرانجام در پنجه قدرت خدا قهرا به خواب میرود و بی‌هوش میگردد.

ابتغاء روزی از فضل خدا، طلب روزی است که گاهی با تلاش همراه است و گاهی هم تلاشی برایش متصور نیست، چون توان یا امیدی موجود نیست.

همینکه هر انسان بلکه هر موجودی، فقیر است و برای سد فقر خویش از درگاه فضلی ابتغاء روزی میکند، دلیل بر وجود خداست. به همان نشان که وجود تشنگی دلیل بر وجود آب است.

جلد ششم وسائل الشیعه از امام کاظم(ع) روایت میکند: از نصائح مادر سلیمان به اوست که کسی که زیاد میخوابد در قیامت تهی دست است.

خصال از رسول خدا(ص) روایت میکند که سه کس ملعونند: آنکه تنها میخورد، آنکه تنها سفر میکند، و آنکه تنها در خانه‌ای میخوابد.

جلد دهم بحار الانوار از امام رضا(ع) روایت میکند که یا طاقباز بخواهد که خواب انبیاست حینی که منتظر وحی‌اند یا به جانب راست که خواب مؤمنین است حینی که ذاکر حق‌اند.

وَ مِنْ آيَاتِهِ يُرِيْكُمُ الْبَرْقَ حَوْفًا وَ طَمَعًا وَ يُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُحِبِّيْ يَهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لِآيَاتٍ لِتَقُومَ يَعْقِلُونَ
(۲۴)

از نشانه‌های خدا رعد و برق است که هم در آن ترس است و هم امید باران، و اینکه خدا از آسمان برف و بارانی فرو می‌فرستد تا به برکتش زمین مرده را زنده کند. در این پدیده‌ها نشانه‌هاست برای آنانکه تعقل می‌کنند.

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنَّ تَقُومَ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذَا دَعَكُمْ دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ
(۲۵)

و از نشانه‌های خدا این است که آسمان و زمین به خواست او برباست، سپس وقتی فراخوان بیرون شدن از زمین بدهنند، یکدفعه همگی از قبرها خارج می‌شوند. در اینجا بقا و قوام هستی را دلیل وجود قیوم دانسته. مراد از "امر" خدا که هستی بدان افراشته شده، شاء و اراده و فرمان اوست. این آیه از آیاتِ دال بر جسمانیت معاد است و معاد را نه امری تدریجی و قابل تاویل، بلکه حقیقتی خارجی و دفعی میداند.

وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَهُ قَاتِلُونَ (۲۶)

هر که در آسمانها و زمین است مال خداست، همه فرمانبردار اویند. این آیه، توحید در مالکیت است؛ یعنی همه، مال خدا هستند و به او تعلق دارند. پس هرچه بخواهد با آنها می‌کند و بازخواستی نیست. البته خدا مهربان است و جز به لطف با هستی تا نمی‌کند، اما نسبت به این لطف و رحمت، کسی ذی حق نیست. مقصود از "قتوت" تسلیم و فرمانبرداری تکوینی موجودات است نسبت به خدای قدرقدر، چه بخواهند چه نخواهند. یعنی آخرست تصمیمی که خدا خواسته نسبت به آنها جاری خواهد شد، چه بدان راضی باشند چه نباشند. پس بهتر است رضا دهند تا مرضی خدا شوند، آنوقت شاید حال و روزشان بهتر شود.

تعییر "مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ" نشان میدهد که آسمان پر از موجودات ذی شعور است، بعضی از آنها مثل فرشتگان و روح، معروف انسانند و شاید برخی هم باشند که انسان نمی‌شناسد. بحرالعرفان از ابن عباس نقل میکند که "كُلُّ لَهُ قَاتِلُونَ" یعنی همه در حیات و ممات و رزق و نشر، فرمانبردار خدایند، گرچه در عبادت کردن نافرمانی میکنند.

وَ هُوَ الَّذِي يَنْبَدِأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهَوْنُ عَلَيْهِ وَ لَهُ الْمُثْلُ الْأَعْلَى فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ
وَ هُوَ الْغَرِيرُ الْحَكِيمُ (۲۷)

و اوست که مخلوقات را پدید میآورد و سپس بعد از مرگ دوباره زنده‌شان میکند؛ این کار برایش آسان‌تر است. مَثَلُ اعلیٰ در آسمانها و زمین مال اوست و او عزیز و حکیم است. اینکه گفته زنده کردن دوباره برایش آسان‌تر است خواسته بر حسب عقول بشری حرف زده باشد نه اینکه خلقت اولیه برایش سخت باشد.

عبارت "لَهُ الْمُثْلُ الْأَعْلَى فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ" را باید کنار عبارت "لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ" [سوره الشوری : ۱۱] گذاشت تا معنایش روشن شود. مجموع این دو آیه میگوید خدا "مثل" ندارد اما "مثال" دارد، یعنی چیزی شبیه او نیست اما تمام کمالات، ریشه در او دارند و پرتویی از کمالات او هستند. برای مثال: خدا رحمت دارد، مثل ما که رحمت و عاطفه داریم، اما نه مثل ما بلکه بی‌نهایت! پس رحمت او مثل ندارد اما بر مثال رحمت ماست و اصلاً رحمت در آسمانها و زمین است.

پس عبارت "لَهُ الْمُثْلُ الْأَعْلَى فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ" میگوید هر کمالی در هستی، بیشترش پیش خدادست؛ چون پرتویی از کمال خدادست.

برخی خود را راحت کرده‌اند و گفته‌اند "مثل اعلیٰ" در اینجا یعنی قدرت برتر و آیه میگوید قدرت برتر در آسمانها و زمین خدادست.

امام جواد(ع) در زیارت‌نامه ائمه میفرماید: ما مثل اعلیٰ خدا در آسمانها و زمینیم و به خدا تعلق داریم.

ضَرَبَ لَكُم مَثَلًا مِنْ أَنفُسِكُمْ هُلْ لَكُمْ مِنْ مَا مَلَكْتُ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شَرَكَاءِ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُوهُمْ كَجِيلَتِكُمْ أَنفُسُكُمْ كَذِلِكَ نُفَصِّلُ الآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۲۸)

خداؤند از وضع خودتان برایتان مثالی میزنند: از برگانی که در اختیار دارید، آیا هیچ‌کدامشان را در اموالی که روزی تان کردیم شریک میکنید؟ طوری که هر دو حق برابر داشته باشید؟ و همانقدر از آنها بترسید که از رقیبانتان میترسید؟ هرگز! پس چطور انتظار دارید که خدا کسی را از مخلوقاتش را شریک خود در کار و بار عالم کند. اینچنان آیه‌هایمان را برای کسانی که تعقل کنند تشریح میکنیم.

این آیه شریک داشتن را فی‌نفسه مستلزم نقص میداند، چنانکه انسان خودش بر این مطلب گواه است، پس چطور شرک را بر خدا جایز میداند؟!
از نکات جالب این آیه تلمیح به این حقیقت است که شراکت موجب خوف و دلهره مدام است.

بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِقُيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ يَهْدِي مِنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِيرٍ (۲۹)
اما ظالمان درحالیکه در جهل فرورفته‌اند، تابع هواهای نفسانی خویش‌اند، آنان را که خدا در گمراهی واگذاشتی، چه کسی میتواند به راه آورد؟ البته؛ آنها بی‌یاور-اند.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلَّدِينِ حَنِيفًا فَطَرَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ
الْقَيْمُ وَلِكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۳۰)

پس با تمام وجود رو به سوی دین کن، که مبتنی بر فطرتی است که خداوند انسان را بر آن سرشنthe. و سرشنthe خدا قابل تغییر نیست. آری این، دین قیّم است اما اکثر مردم نمی‌فهمند. مقصود از "اقامه وجه" رو کردن به سمتی است یعنی ملتزم بودن به مطلبی و بگونه‌ای زندگی کردن که زندگی به آن سمت برود. "حنیف" توضیح و حالت این رو کردن است و در اینجا خالصانه و با تمام وجود معنا میدهد. یعنی طوری دین خدا را نسب‌العین خویش در زندگی

قرار ده که هیچ قصد و هدف دیگری در زندگی نداشته باشی. یعنی زندگی کن فقط بخارط اینکه دین حق را پاس داری و بنده خوبی برای خدا باشی. سپس میگوید بنده خدای واحد، فطرتی است که انسان بر اساس آن سرشته شده یعنی انسان طوری ساخته شده که بنده خدا باشد برای همین اگر قلبش سالم باشد بنده خدا یعنی خدای پرستی برایش دلنشین است. و در این مطلب خلافی نیست و انسان ساختارش اینگونه است؛ منتها وقتی از فطرت عدول میکند این ساختار را خراب میکند و این گنج ذاتی را از دست میدهد.

"دین قیم" دین استواری است که پایه و اساس و قوام تمام ادیان است. یعنی همان اسلام که تسلیم شدن در برابر خدای واحد است: *إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ إِلَّا إِسْلَامٌ* [سوره آل عمران : ۱۹]. جلد شصت و چهارم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که فطرت الهی که هر نوزادی با آن متولد میشود، شناخت خدادست به اینکه خالق اوست.

جلد چهارم مستدرک روایت میکند که روزی امام باقر(ع) نماز میخواند که چیزی بر سرش افتاد، اما او جُم نخورد و از نماز دست نکشید، تا یکی از پسرانش آمد و آنچیز را از او رفع کرد. بعد از نماز ایشان فرمود: این حالت همان است که خداوند راجع به آن فرموده: "أَقِمْ وَجْهَكَ لِلَّدِينِ حَنِيفًا"

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که از این عبارت برمیاید که بنده در نمازش نباید به هیچ چیز و هیچ طرف التفات داشته باشد.

در روایات کلمه "حنیفا" به خلوص، پاکی، و ولایت هم تفسیر شده.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که فطرت همان اسلام است.

جلد شصت و ششم بحار الانوار از امام صادق(ع) به این مضمون روایت میکند که فطرت، شناخت اولیه و بسیط خدادست و پیش از ایمان و کفر است. کسی که بر فطرتش استوار بماند، ایمان میآورد و ایمان به او معرفت جامع و تفصیلی از خدا ارائه میکند.

همان کتاب از امام صادق(ع) روایت میکند که ابراهیم(ع) بر مبنای همان فطرت، خدا را میپرستید تا وقتی که گفت: *لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَا كُونَنَ مِنَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ* [سوره الأنعام : ۷۷] پس خدا او را به نبوت برگزید و هدایتش کرد و او را به دین و شریعت مفتخر نمود.

جلد یازدهم بحارات انوار از امام باقر(ع) روایت میکند که شریعت نوح بر مبنای عبادت خدا و کار خالصانه برای خدا بود و این اقل شریعت و همان فطرت است.

مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَ اتَّقُوا وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ....(۳۱)

به دین رو کنید در حال انبه مدام بسوی او و با رعایت تقوی نسبت به او؛ و نماز بگزارید! این عبارات، متمم حنفیت یا خلوص است که حال رو کردن به دین بود و میگوید دین داری شما همراه باشد با حنفیت و انبه بسیار و تقوی و نیز نماز بخوانید. نماز گرچه خودش مصداقی از انبه و تقوی است اما مستقل آمده چون مهمترین بخش آن است بطوریکه بدون نماز، نه تقوی و نه انبه محقق نمیشوند. و اصلا نماز تشریع شده تا انسان از طریق آن منیب و متّقی گردد.

انبه از نوب به معنی بازگشت مدام زنبور عسل به کندوی خویش گرفته شده و منیب مؤمنی است که روزانه چند بار از ته دل و از عمق وجود به یاد خدا میافتد و با او مناجات میکند. تقوی هم در تمام قرآن معنای واحد دارد که عبارتست از عمل به قرآن. یعنی متّقی کسی است که انسان قرآنی باشد و قرآنی زندگی کند.

... وَ لَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۳۱) مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كَانُوا شِيَعاً كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَنِيهِمْ فَرِحُونَ (۳۲)

و از مشرکین نباشد. از آنها که دینشان را تکه تکه کردند و گروه گروه شدند و هر حزبی به آنچه پیششان بود، دلخوش کردند.

این آیه ادامه قیود و توصیفات دین حنفی است که از ما خواسته، خواسته شرک نوروزیم و نکته‌ای که دارد این است که فرقه فرقه شدن و اختلاف و تحزب را هم تالی شرک حساب کرده و ادامه آن داشته. یعنی همانطور که توحید یک "تا اینجا" دارد که وجود مبارک امام رضا(ع) اشاره به خود کرد و فرمود: "التوحید الى ههنا" یعنی تا اینجاست، یعنی امامت و مذهب حقه که امتداد خط واحد نبوت است، جزء توحید است، به همین قیاس، شرک هم "تا

اینجا" هایی دارد که کرانه‌های آنست و شامل تحزب و تفرق های گوناگون میشود. یعنی اگر کسی مذهبیش مذهب حقه نباشد به گونه‌ای از شرک مبتلاست.

فرح به "ما لَدِيْهُمْ" یکی از موارد فرح و دلخوشی نابحق است که ذکر شد. این آیه میگوید دین یک بستر واحد است و باید مولد اتحاد میان متدینان باشد نه وسیله اختلاف آنان.

**و إِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوُا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا أَذَاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَرْبَطُهُمْ
يُشْرِكُونَ (۳۳)**

اما مردم چنین نیستند و فقط وقتی مشکلی برایشان پیش میآید بدرگاه خدا انبه میکنند و وقتی مشکلشان را برطرف کند، بعضی باز به شرک به خدا رو میاورند.

در قرآن بارها و بارها تکرار شده که خدا از این رفتار انسان که فقط وقت سختی و حادثه یاد او میافتد، بدش میآید و دوست دارد آدم همیشه آشنای درگاه او و بیادش باشد.

گرچه همین بیاد خدا افتادن در حین افتادن به دره، دلیل بر فطری بودن خداشناسی است اما خداوند گله میکند که چرا وقتی مشکلات برطرف میشود، یادتان میرود که خدایی دارید و فراموش میکنید که باید بنده او باشید.

بخصوص وقتی رفاه و راحتی رخ مینماید، بجای شکر، شرک در آنها میشکفده؛ چقدر انسان ناسپاس است!

لِيُنْذِرُوا بِمَا أَتَيْنَاهُمْ فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (۳۴)

بگذار تا نعمتهاي را که به آنها داديم ناشكری کنند. خوش باشيد! بزودی ميفهميد. يعني استقرار در غفلت و فراموشی خدا ماداميكه چرخ زندگی روی غلتک است، کفرانی آشکار و نوعی کفر است و باعث میشود آدم از چشم خدا بیفتد.

أَمْ أَنْزَلْنَا عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا فَهُوَ يَتَكَلَّمُ بِمَا كَانُوا بِهِ يُشْرِكُونَ (۳۵)

مگر فرشته‌ای برایشان فرستاده‌ایم که شرکشان را توجیه کرده باشد؟!

و إِذَا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً فَرِّحُوا بِهَا وَإِنْ تُصْبِهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمُتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْتَطُونَ
﴿٣٦﴾

و به چنین مردمی وقتی اندک راحتی و رفاهی بچشانیم، بدان سرخوش شوند و به محض اینکه بدلیل کارهای بدشان، اندک مشکلی دامنگیرشان شود سرخورده و نامید میشوند. یعنی راحت‌طلبی غایت خواسته ایشان است و اگر هم رو به خدا میکنند چون راحتی میخواهند. پس وقتی به راحتی میرساند خدا را فراموش میکنند و وقتی از راحتی مایوس میشوند به خدا هم بد و بیراه میگویند.

خلاصه اینکه نه تاب لطف حق را دارند نه تاب قهر او؛ پس خدا چطور آنها را تربیت کند؟! چون لطف و قهر اسباب ربویت اویند.

نکته جالبی که در این آیه هست با "اذا" آمدن "رحمت" و با "ان" آمدن "سیئه" است، یعنی رحمت حق همیشگی و اصیل است ولی مصائب گاه‌گاه و محتمل! یعنی ممکن است خدا کسی را در یسر کامل و بدون اندک ناماکایی تربیت کند.

خداآوند بنده‌ای میخواهد که نه داد او سرمیتش کند نه نداد او طبق مصلحت، او را نگران کند؛ بلکه پیوسته متوجه خدا باشد و محو او: لَكُيَّلًا تَأْسُؤًا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَقْرُّحُوا بِمَا آتَكُمْ [سورة الحیدد: ۲۳] نه از آنچه از دستان رفت متناسف شوید نه به آنچه آمد، خوشنود! در سوره بقره میگوید شما را به ترس و گرسنگی و فقر و بیماری و مرگ اطرافیان، آبدیده میکنیم. پس صابران را بشارت ده! همانها که حین مصیبت میگویند: طوری نیست! ما از جانب خداییم و بسوی خدا میرویم: الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِحُونَ [سوره البقرة: ۱۵۶]

أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ يَسْطُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٣٧﴾

مگر نمیدانند که خداست که روزی را برای هرکس که صلاح بداند زیاد و کم میکند، همین تقسیم حکیمانه روزی، برای مؤمنان درس هاست.

فَاتِّ ذَا الْفُرْقَانِيَّ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ ذِكَّ خَيْرِ لِلنَّبِيَّ فِي رِيُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۳۸)

پس اگر روزی بدست خداست، از آنچه خدا نصیبت کرده، حق نزدیکان و فقیر و در راه مانده را بده! خیر آنها که در پی وجه الله اند، در این عطا کردن است و آنها هستند که در نهایت، خوشبخت اند.

جالب است که آنها را "ذی حق" دانسته و معتقد است است بخشنده آنها از سر منت نیست بلکه این "حق" آنهاست که پرداخت میشود.

"ذالقریبی" هرکسی است که با آدم آشناشی دارد و به آدم نزدیک است، از والدین و اولاد و ازواج گرفته تا ارحام و اصدقاء و سپس همسایگان و همکاران و قس علی هذا.

"مسکین" یعنی فقیری که به مسکنست افتاده یعنی هیچ حیله و چاره‌ای نیافته بطوریکه تلاش را رها کرده و آرام گرفته و سکون یافته، مسکین، بی چاره‌ترین نوع فقیر است. فقیر کسی است که خرجش بیش از دخل اوست و با سختی امورش میگذرد اما بالاخره میگذرد، اما مسکین به نان شبیش محتاج است و اگر نانی نرسد باید گرسنه بخوابد. رفع حاجت مسکین بطوریکه سیر شود و پوشیده گردد واجب کفایی است بر جمیع مسلمین! رفع حاجت امروز مسکین یک اورژانس شرعی است و اگر آدم، مسکین را رد کند، ممکن است مغضوب حق واقع شود. امام سجاد(ع) میفرماید: من از ترس رد نکردن مسکین، به هر سائلی کمک میکنم.

"ابن سبیل" در راه مانده است، مثل سربازی که پول ندارد برود سر به پدر و مادرش بزند، مسافری که جیبش را زده‌اند و در غربت حیران شده، کسی که برای درمان بچهاش به شهر آمده اما پولش ته کشیده، ... یا هرکسی که موقتاً بی‌پول شده و فرصت نیاز دارد تا به اموال

خویش برسد و بر آنها مسلطی شود. با این نگاه، دایرہ ابن سبیل خیلی وسیع میشود و بدھکاران را نیز در بر میگیرد.

ترتیب موارد سه گانه بالا هم بی حکمت نیست و ذالقربی بر مسکین و مسکین بر ابن سبیل فی الجمله اولویت دارد.

از موارد سه گانه بالا، ذالقربی از انسان توقع دارد و خودش سراغ آدم میابد اما مسکین از همه مایوس است و آدم باید سراغ او برود. ابن سبیل هم حیران است و نمیداند به چه کسی مراجعه کند و از چه کسی کمک بخواهد، بخصوص که در موطنش ثروتی دارد و سؤال کردن برایش بشدت سخت و زجرآور است. توفیق کمک به ابن سبیل کم نصیب آدم میشود و دل سیماشناس میخواهد و خیرات اولیاء الله است.

از سه گانه بالا که هیچ کدام به هم ربطی ندارد و شبیه هم نیستند برمیابد که آدم باید واحد "دست بد" بوده و دائم ریزش داشته باشد، تا به وجه الله نائل شود. وجه الله کنایه از لقاء خدا در حالتی است که خدا نظر لطف به بنده دارد و اصطلاحاً به او رو کرده است. اما میشود اینطور هم تاویل کرد که کسی که زیاد اتفاق میکند بحسب طور وجودی اش، وجه الله میشود و فلاح، ایصال به مقام وجه الله است.

برخی خود را راحت کرده و یک لام در اینجا در تقدیر گرفته‌اند و گفته‌اند مراد "وجه الله" است یعنی نیت خالصانه در اتفاق، مثل: إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ [سوره الإنسان : ۹].

در هر حال اتفاق در مکتب اسلام چون برای خداست، کاملاً از اتفاق عاطفی جداست و اصلاً با آن قابل قیاس نیست، گرچه "مَنْ يَعْمَلْ مُثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ" [سوره الززلة : ۷] "اما این کجا و آن کجا؟ گرده نان کجا و لقاء رب الارباب کجا؟"

این آیه با خطابی که به پیامبر(ص) به عنوان حاکم اسلامی کرده، نشان داده که از وظایف حکومت اسلامی فقرزادایی از جامعه است.

همچنین به تک تک مسلمین می‌فهماند که آخرش، آنچه برای خدا اعطای کنند، می‌ماند نه آنچه ذخیره میکنند.

این آیه از آیاتی است که ثروت در آن تمجید و وسیله تقرب به خدا و در نهایت حصول لقاء الله دانسته شده.

کشفالغمة روایت میکند که وقتی این آیه نازل شد رسول خدا(ص) فدک را به فاطمه(س) بخشید. گوییم: یعنی هبه و هدیه به زن و بچه مصدقی است برای "آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ" و ثواب انفاق فی سبیل الله را دارد و اصلا خودش انفاق فی سبیل الله است و آنها که بر اهل خویش تنگ میگیرند بخاطر ندادن حق آنها به مقتضای این آیه در قیامت معدّبند. جلد بیست و نهم بحوار الانوار از امام رضا(ع) روایت میکند که از رسول خدا(ص) غیر از فدک، چند باغ در مدینه ماند که صدقه جاریه شد و شیش اسب و سه شتر و دو قاطر و یک الاغ و دو گوسفند و چهل شتر ماده. و شمشیر و عمامه و انگشتی که به علی(ع) رسید و زره و عمامه و عصا و نیز دو برد یمانی و زیرانداز و دو عبا و یک بالش که از آن فاطمه(س) شد. المناقب روایت کرده که هارون به امام کاظم(ع) گفت: حدود فدک را بگو تا به تو بازگردانم. امام(ع) گفت: بین عدن و سمرقند و آفریقا و دریای سیاه، تماما فدک است. هارون گفت: دیگر برای ما چیزی باقی نماند، پس بیا جای ما بنشین و حکومت کن! از آنروز تصمیم به قتل موسی بن جعفر(ع) گرفت.

وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ رِبَّا لَيْسَ بُوْ فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُو عِنْدَ اللَّهِ وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ زَكَوةً تُرِيدُونَ
وَجْهَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ (۳۹)

پولی که رباداده اید تا در اموال مردم زیاد شود پیش خدا ارزشی ندارد، اما زکاتی که برای جلب رضای خدا داده اید، آنها هستند که پاداش چند برابر دارند.

"ربا" در لغت یعنی نمو و رشد مال، این آیه هم به ربای حرام اشاره دارد، هم ربای حلال اما مکروه.

ربای حرام آنست که به کسی که عاجلا نیاز مالی دارد، پولی قرض بدھیم به شرط آنکه چند ماه بعد همان مبلغ را به اضافه درصدی سود پس دهد. این ربای سوءاستفاده از نیاز یک انسان و ظلمی است در حق او.

ربای مکروه آنست که کمکی به کسی کنیم یا هدیه‌ای بدھیم تا در رودربایستی بعدا بیشترش را پس بگیریم؛ این داد، نوعی معامله و برای ستدی مضاعف است و علت کراحتش این است که برای خدا یا حتی عشق و محبت انسانی نیست و آدمها را بجای خدا به داد و دش یکدیگر امیدوار میکند.

ظاهر آیه به هر دو نوع ربا میخورد و شاید هر دو مراد باشد، بخصوص که ربای حرام در واقع نوع تشدید شده و پوست کنده همان ربای مکروه است.

آیه شریفه میگوید چنین داد و ستدی ورم میکند و وفور می‌باید اما برکتی در آن نیست یعنی آرامش نمی‌آفریند و متعالی نمی‌سازد. عکس مالی که فزونی اش در راه خدا بخشیده شده و غرض از بخشش آن تحصیل رضایت خدا بوده، پیش خدا فزونی می‌باید و به گاه مبادا به داد صاحبش میرسد و خوشبختی دنیوی و اخروی او را تامین میکند. جالب است که لفظ "مضعِفُونَ" را راجع به خود آنها بکار برده نه مالشان، یعنی زکات، وجود شخص را مضاعف و پروفتوح میسازد چه رسد به مالش. این تعبیر در قرآن کاملا مسبوق به سابقه، بلکه تعبیر راجحه است: *لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَيَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ* [سورة النور : ۳۸] تا خدا بر طراز بهترین کاری که کردند پاداششان دهد و وجودشان را از فضل خویش توسعه دهد و خدا هرکه را خواهد، بی حساب روزی دهد.

اسم "واسع" خدا هم پیش از آنکه رزق کسی را فرون کند، وجود وی را توسعه میدهد و فزون میکند:

مَثُلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلَ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبَلَةٍ مِائَهُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلَيْهِ [سورة البقرة : ۲۶۱]

مثُل کسانی که در راه خدا خرج میکنند مثُل دانه‌ای است که هفت خوشه از آن سبز میشود و هر خوشه‌ای صد دانه دارد، خدا برای هرکه بخواهد فزونی پدید میآورد و خدا واسع و علیم است. توجه بفرمایید که این مثل را برای شخص انفاق کننده زده نه برای فعل انفاق! یعنی باز این وجود فرد است که توسعه می‌باید و چنین توسعه‌ای خیلی مهم‌تر از توسعه مالی است.

زکات در این آیه مثل اکثر جاهای دیگر، مطلق اتفاق و ریزش برای خدا معنا میدهد و اعم از زکات فقهی منحصره به غلات و انعام و نقدین است. این زکات شرعی، یک مصدق اتفاق آنست که البته امروزه در عمل تعطیل شده است چون نه مردم شتربانند نه مالشان را به شکل سکه طلا در کوزه چال میکنند بلکه آنرا مثلا در بورس سرمایه‌گذاری میکنند یا با آن ملک میخرند. چطور ممکن است به این موارد که صور مستحدثه سرمایه‌اند زکات تعلق نگیرد؟! با چنین برداشتی، که ریشه قرآنی هم ندارد، عملاً زکات واجب تعطیل شده است. من باب مطابیه: هرگز در پی وجه الله و فلاح است به حرف فقهاء گوش نکند و طبق توصیه قرآن پیوسته زکات بدده!

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند مقصود از ربا در این آیه ربای حلال است یعنی هدیه‌ای میدهی و کمکی میکنی و بیشترش را در آینده توقع داری.

**اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُبَيِّنُكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَفْعُلُ مِنْ ذَلِكُمْ مِنْ شَيْءٍ
سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشَرِّكُونَ (٤٠)**

خداست که شما را خلقتان کرد، سپس روزی تان داده، سپس شما را میگشند، سپس زنده میکند؛ آیا هیچ کدام از کسانی که بجای خدا میپرستید از پس ذره‌ای از چنین کارهایی بر می‌آیند؟! خدا پاک و برتر است از آنچه برایش شریک تصور میکنند.

در این آیه به چهار صفت خدا اشاره شده که هریک به تنها یی حجتی است بر لزوم بندگی خدا تا ابد: خدا خالق و رازق و ممیت و محیی است.

استاد عهد شباب ما شیخ محمود امجد میگفت پدرم عالم شهر کنگاور بود، من هم تصمیم گرفته بودم راه او را بروم، لازمه این تصمیم دل بدریا زدن و ترک دیار و هجرت به قم بود، اما از تأمین روزی خود بیمناک بودم. روزی کتاب خدا را گشودم و به این آیه رسیدم، دیدم از چهارتا چیزی که گفته سه تاییش را قبول دارم یعنی اینکه خدا خلقم کرده و مرا میمیراند و بعد زنده میکند، بعد با خودم گفتم پس این وسطی یعنی "رزق‌گم" هم باید درست باشد، پس دل به او بستم و از جز او دل برکنندم و عازم قم شدم. اینگونه، این آیه نقطه عطف زندگی من شد.

مصابح الشریعه از امام صادق(ع) روایت میکند حریص محروم است، چطور محروم نباشد در حالیکه از ایمان به خدا بیرون شده و با کفتار خدا مخالفت کرده، آنجا که فرموده: اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمْتَكِّمُ ثُمَّ يُحْبِيْكُمْ.

ظَاهِرُ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقُهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعْنَهُمْ يَرْجِعُونَ (۴۱)

بخاطر کارهای بد آدمیان، بدختی و تباہی در جای جای زمین پدیدار میگردد، تا نتیجه بخشی از کارهایشان را ببینند، بلکه به طرف خدا برگردند.

این آیه به اثر وضعی و کیفر دنیوی برخی گناهان بنی آدم در پدید آمدن سیل و زلزله و خشکسالی و طوفان و قحطی و بیماری و نامنی و انقراض گونه و کم شمری زراعت و استیلای اشرار دلالت دارد.

و میگوید ظهور این آثار و حلول این عذاب، برای این است که به خود آیند. در روایات، جسته و گریخته، آثار وضعی خاصی به بعضی گناهان نسبت داده شده؛ تلخیصی از آنها در اینجا تقدیم خواننده میشود:

گناه یا گناهانی که خشم خدا را نازل میکند: ستم، گناه یا گناهانی که رسوابی بیار میآورد و پرده آدم را میدرند: شراب، قمار، مزاح و لودگی، ذکر عیوب مردم، همنشینی با اهل تهمت، قرض گرفتن به قصد ندادن، اسراف هزینه در باطل، بخل نسبت به خانواده، بداخلالاقی، کم صبری، اظهار دلتگی، تنبلی، استخفاف مؤمن، گناه یا گناهانی که حبس روزی میکند: ربا، آشکار کردن فقر، قضا شدن نماز صبح، تحقیر نعمت، سر دادن شکایت،

گناه یا گناهانی که مرگ را تعجیل میکند: قطع رحم، سوگند دروغ، زنا، کثرت دروغ، قطع طریق، ادعای امامت و راهبری معنوی به دروغ،

گناه یا گناهانی که حبس دعا میکند: عقوق والدین، آرزوی بد، خبث باطن، نفاق با دوستان، جواب روشن و صريح ندادن و بازی دادن مردم، تاخیر نمازها، فحاشی، ترك نیکی و بی خیر بودن،

گناه یا گناهانی که موجب زوال نعمت است: ستم، ترك عادت نیکی، کفران نعمت، ترك شکر،

گناه یا گناهانی که پشیمانی ببار میآورد: قتل، ترك کمک تا اینکه محتاج بی نیاز شود، ترك نماز تا قضا شود، ترك وصیت، منع زکات،

گناه یا گناهانی که موجب نزول نقمت و بلاست: جواب خوبی با بدی، تطاول، تمسخر، ترك اعانت مؤمن، ياری نکردن مظلوم، ترك امر به معروف، ترك دعا،

گناه یا گناهانی که موجب سلطه دشمن است: ستم آشکار، اظهار فجور، اباحه محرمات، نافرمانی از ابرار، اطاعت اشرار، شیوع عهدشکنی،

گناه یا گناهانی که سبب استیلای یاس میشود: قطع امید از خدا، امید به غیر خدا، دروغ دانستن وعده های خدا،

گناه یا گناهانی که افسردگی میآورند (لفظ روایت این است که فضا را ظلمانی میکند): سحر، کهانت، تنجیم، تکذیب قدر، عقوق والدین،

گناه یا گناهانی که حبس باران میکند: جور حاکم، قضاؤت به ظلم، شهادت دروغ، کتمان شهادت، منع زکات، منع قرض، منع اعانت مؤمن، قساوت قلب نسبت به هم، ستم به یتیم و بیوه زنان، دست رد زدن به سینه سائل، کم فروشی،

گناه یا گناهانی که سبب زیادی مرض میشود: ترك صدقه، ترك زکات،

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ أَكْثُرُهُمْ مُشْرِكُونَ (٤٢)

به مردم بگو: در زمین سفر کنید تا بینید عاقبت گذشتگان که بیشترشان مشرک بودند، چه

شد!

اگر مقصود از سفر، رفتن به سرزمینهای مختلف باشد، هیچ کدام از "الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ" آنجاها نیستند بلکه دیگران به جای ایشان آمده‌اند و پیشینیان، خوراک مور و مار شده‌اند و اثری از آنها نمانده جز چند قبرستان و خرابه و آثار باستانی.

پس باید سیر در زمین، تعمق در احوال اطرافیان و عاقبت‌شان باشد که پیش چشم ما راه باطل رفتند و خدا اخذشان کرد. تعمق در مسیر زندگی‌ها بخصوص ماههای آخر حیات اطرافیان، واجد درسهای بزرگی است که دل آدم را بیدار می‌کند. این تعمق، تعمق در کتاب انسان و مشاهده عملی سنتهای خدا در قرآن است. گویا قرآن کتاب تئوری مطالبی است که در انسانهای دور و بر، و سرنوشت آنها، عملی اش را می‌توان مطالعه کرد.

جمله "كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكِينَ" جمله مهمی است و نشان میدهد وقتی اکثریت مردم مشرک شدند احتمال ابتلا به قهر الهی و سوء‌عاقبت برای همه هست گرچه هنوز تعدادی مؤمن در میانشان باشند، لذا از جامعه‌ای که اکثرشان مشرک‌اند باید هجرت کرد مبادا در عاقبت ایشان شریک گشت.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلَّدِينِ الْقِيمِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا مَرْدَلَةً مِنَ اللَّهِ يَوْمٌ مَّيْدِيَ تَصَدَّعُونَ (۴۳)

پس با همه وجودت به دین استوار روی آور! پیش از آنکه از جانب خدا روزی فرا برسد که برگشت ندارد؛ در آن خوبان و بدان اینطور از هم جدا می‌شوند: این آیه به کیفیت دینداری ناظر است و می‌گوید دینداری باید با همه وجود، مصمم و عاشقانه باشد.

"قیم" یعنی راست‌کننده؛ اسلام را دین قیم گفته چون آدم را راست می‌کند و در راه راست بسوی خدا می‌برد.

"تصدّع" در لغت یعنی تکه‌تکه شدن و در اینجا تفرقه و جدا شدن انسانهاست بر حسب سرنوشت، از هم.

مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرٌ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا نَفْسٍ هُمْ يَمْهُدُونَ (۴۴) لِتَجْرِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ (۴۵)

کسانیکه کفر ورزند دودش به چشم خودشان میرود و آنهایی هم که خوبی کنند تمھیدی برای فردای خود اندیشیده‌اند؛ تا در نهایت خداوند مؤمنین نیکوکار را با فضل خویش پاداش دهد، چون او کافران را دوست ندارد.

نکته‌ای که در این فقرات هست اینست که کفر به تنها بی سبب بدبخشی است. از طرفی ایمان به تنها بی آدم را خوشبخت نمیکند؛ ایمان وقتی با عمل توأم شود انسان را نجات میدهد. این حقیقت بارها در قرآن تذکر داده شده.

مفید در امالی از امام صادق(ع) روایت میکند که عمل صالح به بهشت میرود و راه را برای صاحبیش هموار میکند، همانطور که غلام مردی میرود و بسترش را پهن و آماده میکند تا او برود و بخوابد.

ارشاد از رسول خدا(ص) روایت میکند که قبر باغی از باغ‌های بهشت یا گودالی از گودالهای جهنم است؛ پس آنرا با عمل صالح باغ و آرامگاه خود قرار دهید، سپس آیه شریفه را قرائت فرمود: **مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا نَفْسٍ هُمْ يَمْهُدُونَ**.

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ يُرِي سَلَرِيَاحَ مُبَشِّرَاتٍ وَلِيُذِيقُكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَلِتَجْرِيَ الْفُلُكُ بِأَمْرِهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۴۶)

از دیگر نشانه‌های خدا باده است که میفرستد تا بشارت باران باشند، و تا مهربانی اش را به شما بچشاند، و تا کشتی به خواست او حرکت کند، و تا از فضل او روزی طلب کنید، شاید که تشکر کنید.

"ریاح" در قرآن برای جریان رحمت بکار رفته اما هرجا مفرد آن یعنی "ریح" آمده نقمت با خود آورده، لذا هر وقت باد میوزید پیامبر(ص) دعا میکرد: خدایا برای ما ریاح باشد نه ریح!

ریاح یا بادهای رحمت، علاوه بر آوردن ابرهای باران‌زا سبب تلقیح گیاهان و انتشار بذرها و تمیزی هوا و رفع آفات و عفونت‌ها می‌شود.

این آیه می‌گوید باد هم شکر دارد! ولی من ندیده‌ام تا کنون کسی توفیق شکر باد را داشته باشد.

عبارت "لِتَبْتَغُوا مِنْ فَصْلِهِ" هفت بار در قرآن آمده و نشان میدهد که خدا از اینکه می‌بیند مؤمنی، برای روزی، چشم به آفاق و دست به کار و دل به یار (یعنی آستان او) است، خوشحال می‌شود.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلًا إِلَى قَوْمِهِمْ فَجَاءُوهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَانْتَقَمْنَا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ (۴۷)

پیش از تو هم پیامبرانی بسوی قومشان فرستادیم و دلایل روشنی به آنها عرضه کردند، دست آخر از مجرمان انتقام گرفتیم و بر ما واجب بود که مؤمنان را نصرت کنیم.

عبارت "کان حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ" از غیر آیات این سوره و بیان سنتی از سنت‌های امداد خداست که تجلی رحیمیت او و مخصوص مؤمنان است.

فرق سنت نصر با سنت امداد این است که امداد، مطلبی کلی است اما نصرت در موطن خاصی در زندگی تجلی می‌کند: لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنٍ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ [سوره التوبه : ۲۵]

از نکات جالب این آیه نسبت دادن اسم "منتقم" به خداست که از اسماء جلال و قهر حق است.

نصرت مؤمنان در اینجا به عنوان سنتی تغییرناپذیر بیان شده، در جاهای دیگر هم به شکلهای دیگر آمده:

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرُكُمْ وَ يُنَبِّئُ أَفْدَامَكُمْ [سوره محمد : ۷] ای کسانیکه ایمان آورده‌اید، اگر دین خدا را یاری کنید، خدا شما را یاری می‌کند و قدمهای شما را در زندگی استوار می‌سازد.

إِنَّا لَنَصْرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ [سوره غافر : ٥١]
بی بروبرگرد پیامبرانمان و آنها را که ایمان آوردن در زندگی دنیا یاری میکنیم، همینطور در روزی که شاهدان به شهادت بر میخیزند.

جلد شصت و هشتم بحارات انوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس از آبروی مسلمانی دفاع کند، حقی بر خدا پیدا میکند. سپس تلاوت فرمود: وَ كَانَ حَفَّاً عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ.

اللَّهُ الَّذِي يُرِسِّلُ الرَّبَّيَّاحَ فَتُشَيَّرُ سَحَابَةً فَيُبَسْطُلُهُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَيَجْعَلُهُ كَسْنًا فَتَرَى
الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خَلَالِهِ إِذَا أَصَابَ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِتَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبِشُونَ (٤٨)
خداست که بادها را میفرستد و ابرها را بحرکت در میآورد و در آسمان هر جا که بخواهد پخش میکند و متراکم میسازد، بعد میبینی که از میانشان باران فرومیریزد و به محض آنکه به هرکس از بندگانش که صلاح میداند بیارد، خوشحال میشوند.

وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمْ يُبَلِّسُنَّ (٤٩)
حال آنکه درست پیش از باریدن باران بر آنها، کاملاً مایوس بودند.

فَانظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُخْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَلِكَ لَمُحْيِي الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى
كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (٥٠)

پس بنگر به آثار رحمت خدا که چطور زمین مرده را زنده میکند، همانطور هم مردگان را زنده میکند، خدا بر هر کاری تواناست.

این آیه میگوید هر سبزی و خرمی که بر روی زمین هست، هر چشم و بیشه‌ای، هر جنگل و مرغزاری، هر چمن‌زار و واحه‌ای، اثر رحمت و مهربانی خداست.

وَلَئِنْ أَرْسَلْنَا رِيحًا فَرَأَوْهُ مُضْفَرًا لَظَلَّلُوا مِنْ بَعْدِهِ يَكْفُرُونَ (٥١)

اگر باد سوزانی بفرستیم که کشتشان را خشک و زرد ببینند، بعدش یکسره سر به ناشکری میگذارند.

یک نکته جالب در این آیه هست؛ خداوند به صراحة میگوید اگر بادی فرستادم و کشت و زرع شما را ناگهان بر باد دادم، مبادا ترشویی کنید! این تلخ را به حرمت آن همه شیرینی که تا کنون به شما داده ام تاب آورید که این تلخی هم به صلاح شماست. و تحذیر میدهد که هستند کسانی که با دیدن یک ناملايم، از مدار توحيد و دینداری خارج شده، به کفر و فسوق میگرایند.

فَإِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمُؤْتَىٰ وَ لَا تُسْمِعُ الصَّمَدَ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَوْا مُدْبِرِينَ (۵۲)

بدان که تو نه میتوانی به مردگان چیز بفهمانی و نه کران را دعوت به چیزی کنی، آنهم وقتی به تو پشت کرده اند.

یعنی ارشاد، علاوه بر مرشد کامل، استعداد مرید را میطلبید و تربیت نامستعد ناممکن است.

وَ مَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمَىٰ عَنْ ضَلَالِّهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ (۵۳)

و تو نخواهی توانست کوردلان را از گمراهی شان نجات دهی. تو فقط حرفت را به گوش کسی میتوانی برسانی که به آیات ما ایمان دارد و تسليم حق است.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَ شَيْئَةً يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ هُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ (۵۴)

خداوند شما را از ضعف خلق کرد سپس به شما قدرت داد اما باز پس از قدرت، بیرون ضعیف میکند، بله خدا هرجور که بخواهد خلق میکند و او دانا و تواناست.

اینکه اساس خلقت انسان را از ضعف دانسته و قوّت را عارضه‌ای مقطعی برای او میداند. جالب است و آدم را به خضوع و التجاء به خدا میکشاند و سست‌بنیادی او را یادآور میشود.

جائی دیگر هم هست: **خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا** [سوره النساء : ۲۸]

یعنی ابتدا و انتهای انسان ضعف است پس کاش قدر اندک قدرتی را که میان این دو ضعف محصور شده بداند و در طاعت بکوشد.

وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ كَذَلِكَ كَانُوا يُؤْفَكُونَ (۵۵)

قيامت که بر پا شود، مجرمان سوگند میخورند که بیش از ساعتی در بزرخ نبوده‌اند، در دنیا هم همینطور حرف‌های بی‌ربط میزند.

وَقَالَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَيْشْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثَةِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثَةِ وَلِكِتَابِكُمْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۵۶)

اما آنها که خدا از علم و ایمان سیراپشان کرده میگویند: طبق کتاب خدا تا امروز که روز قیامت است در بزرخ درنگ کرده‌اید، اما شما از قبل توان فهم این امور را نداشته‌اید.

عبارت "فِي كِتَابِ اللَّهِ" را طبق علم خدا یعنی کتاب تکوین هم معنی کرده‌اند.

راجع به "لبث" یا درنگ آدم پیش از قیامت، چند تعبیر در قرآن آمده که همگی مربوط به گفتگوی جهنمیان با هم است؛ میگویند:

د روز بوده: إِنْ لَيْشْتُمْ إِلَّا عَشْرًا [سوره طه : ۱۰۳]

یکروز بوده: يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً إِنْ لَيْشْتُمْ إِلَّا يَوْمًا [سوره طه : ۱۰۴]

بخشی از یکروز بوده: قَالَ كُمْ لَيْشْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ قَالُوا لَيْشْتَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَاسْأَلِ الْعَادِيَنَ [سوره المؤمنون : ۱۱۳]

عصرگاهی یا صبحگاهی بوده: كَانُوهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ صَحَّاها [سوره النازعات : ۴۶]

یکساعت بوده: وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ كَذَلِكَ كَانُوا يُؤْفَكُونَ [سوره الروم : ۵۵]

تعبیر به ساعتی از روز در دو جای دیگر هم آمده:

وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ كَانَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ [سوره یونس : ۴۵]

وَلَا تَسْتَعِجُّلْ لَهُمْ كَانُهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يُلْبِسُوا إِلَّا سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ [سوره الأحقاف : ۳۵]

از این تعبیرها تعییر سوره مؤمنون صریحا راجع به مدت درنگ در زمین یعنی دوران حیات مادی و پیش از مرگ است. تعبیری که در اینجا در سوره روم بکار رفته هم تقریبا صریح است که راجع به درنگ در بزرخ است یعنی پس از مرگ و پیش از بعث، اما دیگر تعابیر صراحتی ندارد اما فرقی هم ندارد چون وقتی دنیا و بزرخ، هر دو پیش ابدیت آخرت لحظه‌ای بیش نیستند، جمع آندو هم لحظه‌ای بیش نیست. احتمالا آنها هم به جمع حیات پیش‌آخرتی دلالت دارند که پیش آخرت تقریبا هیچ است.

این آیه از مواطن گفتگوی مؤمنان با کافران در قیامت است و نشان میدهد که مؤمنان عالم، مثل اینجا در آخرت هم، مباحثه و شبیهه زدایی میکنند. المناقب از ابن عباس نقل میکند که گاهی بنده، مؤمن است اما عالم نیست، اما این آیه راجع به مؤمنان عالم است.

فَيَقُولُ مَعْذِلٌ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمُونَ ظَلَمُوا مَعْذِلَتُهُمْ وَ لَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ (۵۷)

امروز دیگر، ظالمان، عذرخواهی شان فایده‌ای ندارد و از جبران کردن ناتوانند.

وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَ لَئِنْ جِئْتُهُمْ بِآيَةٍ لَيَقُولُنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ أَنْتُمْ إِلَّا مُنْطَلِّقُونَ (۵۸)

در این قرآن برای مردم هر جور مثالی زده‌ایم اما افسوس که هر آیه‌ای برای کافران بیاوری میگویند: جز این نیست که شما مؤمنان دل به باطل بسته‌اید.

كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الظَّالِمِينَ لَا يَعْلَمُونَ (۵۹)

اینطور است که خدا دلهای آنانرا که خود را به نافهمی زده‌اند مهر و موم میکند.

این آیه یک سنت الهی را بیان میکند. یعنی کسی که نمیخواهد بفهمد، فهم از او دریغ میشود.

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لَا يَسْتَخِفَنَكَ الَّذِينَ لَا يُؤْقِنُونَ (٦٠)

صبر کن! که وعده خدا حق است و مبادا آنانکه وعده خدا را قبول ندارند باعث شوند از سر بی صبری رفتار خفیفی از تو سر بزنند.

این آیه تحذیر میدهد که مؤمنان در برخورد با نااهلان به استخفاف و سبکی و از جا به در رفتن و رفتار ناپاخته و بیوقار دچار نشوند.

چاره اینچنین خفیف نشدن، صبور بودن و یقین به وعده های خداست. جلد هشتم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که کسی میخواست امیرمؤمنان(ع) را خشمگین کند، اما هرچه کرد نتوانست، پس مایوس شد. در این وقت علی(ع) رو به او کرد و فرمود: خداوند دستور داده که: لا يَسْتَخِفَنَكَ الَّذِينَ لَا يُؤْقِنُونَ.

نورالثقلین روایت میکند که زید بن علی بن الحسین خدمت امام باقر(ع) رسید و برای قیام مشورت خواست؛ حضرت فرمود: زمانه زمانه ما نیست. شتاب مکن که هلاک میشوی! خدا با شتاب بندگانش شتاب نمیکند. بر خدا سبقت مگیر که نابود میشوی. سپس تلاوت فرمود:

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لَا يَسْتَخِفَنَكَ الَّذِينَ لَا يُؤْقِنُونَ .

سوره روم آغاز میشود با بیان دو حقیقت که: تمام شکستها و پیروزیها بدست خداست؛ و خدا عاقبت مؤمنین را پیروزی خواهد کرد، این دو مطلب دل مؤمن را از این و آن منخلع میکند و او را در بندگی خدا ثابت قدم میکند و چشم انتظار نصرت خدا نگه میدارد. آری، مؤمنان غم مخورند که معمولاً در "بعض سنین" از حالت ضعف و ذلت، به حالت قوت و قدرت خواهند رسید. فقط، پای مردی بر ایمان میخواهد و بس!

سپس از مؤمنین میخواهد که بخلاف اکثر مردم که در جهالت غرقند و تنها ظاهری از حیات دنیا میبینند، دیده باطن بین داشته باشند و دست خدا را در پس وقایع هستی شهود کنند و بدانند که دنیا دست خداست.

سپس از مؤمنین میخواهد که گهی در سر در گربیان خویش فرو کنند و خدا را در ساحت درون، وجودان کنند و گهی چشم دل بازکنند و ببینند در بیرون، خدا با آنانکه مطیعش بودند یا نبودند، چهها کرده.

مفهوم لقاء الله را نصب العین ایشان قرار میدهد و میخواهد که در پی لقاء الله باشند. در آیه "ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَأَوْا السُّوءَيْ أَنْ كَدَّلُوا بِيَاتِ اللَّهِ..." تحذیر میدهد که مراقب رفتار خویش باشید، چون عمل بخلاف وجودان، وجودان را کور و انسان را در کوری حیران میکند.

سپس توصیه به تسبیح و ذکر و عبادت در اوقات اربعه میکند؛ در سحر، غروب، ظهر، و شب.

سپس خانواده و جربان رحمت در آنرا یکی از نعمات حق و مواضع معرفت الله بر میشمرد؛ لاجرم به حفظ این نعمت توصیه میکند.

سپس به خواب که موت مکرر است به موطن دیگری برای معرفت الله اشاره میکند؛ و العاقل یکفیه الاشاره.

سرانجام در آیه سی ام، فرمان میدهد به فرمانبرداری از او در بستر دین، و تاکید میکند که دین، طبق فطرت و موافق سرشت انسان است.

سپس به انباه مدام و خداترسی و نماز فرمان میدهد و انباه آنها را که فقط در سختی‌ها بدرگاهش رو میکنند، مذمت میکند.

چون سخن از دینداری است، به آفت شایع آن یعنی تحریب و تفرق هم اشاره میکند و شکل‌گیری فرقه‌ها را منبع از رگه‌های شرک و خودپسندی جمعی در انسانها پس از ایمان ظاهری به دین میداند.

سپس طبع بوقلمون صفت و متزلزل انسان را که به اندک دادی از متعاع دنیا، بدمست و به نبودش تلخ کام و بدعنق میگردد، به باد مذمت گرفته و مؤمنین را از این دنیامداری و تنگ‌مشربی و بچه‌صفتی برحدر میدارد.

سپس متذکر میگردد که داد و دهش دنیا بdest خداست و به قبض و بسط او، لذا توصیه میکند به داد و دهش به نزدیکان که منتظرند و فقیران که شرم‌ناکند از سوال و ابناء‌سبیل که در پیج و خم حوادث دنیا، بی‌مال و منال مانده‌اند.

و تاکید میکند که نیت انفاق، لوجه الله باشد نه برای جلب قلوب و تلافی نفوس که از آن به عنوان "ربا" نام برده، این ربا پیش خدا بی‌نماست و فروختن یوسف است به پول سیاه.

سپس در آیه "ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتُ أَيْدِيُ النَّاسِ..." به نقش زشت‌کاری‌های انسان در وقوع بلایای طبیعی اشاره میکند و میخواهد که به طاعت بازگردیم.

سپس باز به سنت نصرت مؤمنین اشاره میکند اما با تعییری بسیار زیبا و یقین‌بخش که ترجمه‌اش شاید اینطور شود که: وظیفه ماست، نصرت کردن مؤمنان.

سپس توصیه میکند که فرستت بین‌العدمین و قوت بین‌الضعیفین را دریابیم و بندگی کنیم: ای که از دستت رسد کاری بکن!

سرانجام، سوره به پایان میرسد با توصیه مؤمنان به صبر، تا نصرت خدا از راه برسد و خورشید ظفر، طلوع کند؛ و بیم میدهد که در برابر آزار کافران مقابله به مثل نکنید و چون آنان بدکردار مباشید و از کوره بدر نروید.

سوره لقمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره لقمان با این بیان آغاز میشود که قرآن کتابی است پر از حکمت و هدایت و رحمت، منتها برای محسینین!

سپس محسینین را تعریف میکند: مؤمنینی که اهل نماز و نیاز(بخشش)اند. در نقطه مقابل، آدم بطال‌العمر را وصف میکند که بجای غنیمت شمردن روزگار، در پی صرف وقت است در "لهمو الحديث" یعنی بیهوده‌گویی و بیهوده نوازی. و چنین کسی را به عذاب مهین حواله میدهد.

سپس به خلق‌ت آسمانها و زمین و موجودات بی‌شماری که میان آنها پدید آورده اشاره میکند و از ما میخواهد که خالق را مدبر عالم بدانیم و تنها او را پرستش کنیم و از او مدد بخواهیم. سپس صحبت از لقمان میشود، کسی که خداوند بخاطر اعراض از لغو و زندگی شاکرانه، حکمتش عطا کرد و او حکمت‌آموز اطرافیان شد.

لقمان فرزندش را موعظه میکند به شکر مدام و پرهیز از هرگونه شرک؛ و تحذیر میکند که خداوند حساب کارهای خرد و درشت انسان را نگه میدارد و روزی بر انسان عرضه میکند و انسان باید پاسخگوی کارهای خویش باشد.

سپس لقمان نسخه‌ای میدهد: پسرم! ۱) نماز را بزرگ بدار تا به خدا نزدیک شوی، ۲) اطرافیانت را به نیکی امر و از بدی نهی کن تا وظیفه‌ات را در قبال جامعه‌ای که در آن زندگی میکنی انجام داده باشی، ۳) صبور باش تا از حوادث و آسیبهایی که دنیا پر از آنهاست به سلامت و با کمترین آفت بگذری، ۴) متواضع باش و خود را کسی مدان، ۵) همیشه آرام و میانه رو باش.

در وسط نصایح لقمان، خداوند هم نصیحتی آورده: احسان به والدین و مصاحبত نیکو با ایشان در عین حفظ ارزش‌های دینی. یعنی آدم باید در دین، تابع معلم "منیب" باشد و در معیشت، پشت و پناه پدر و مادرش.

پس از اتمام بخشی که مربوط به مواعظ لقمان است، خداوند انسان را مخاطب ساخته و او را توجه میدهد به اینکه آسمانها و زمین را در اختیار شما گذاشتهم و نعمتهای ظاهری و باطنی خود را بر شما آدمیان تمام کرده‌ام، اما باز به دین حق نمیگروید و در پی خرافات آباء و اجدادی خود و جدال با مکتب نبوتید؟!

و تمجید میکند آنکسی را که خود را تسليم دین خدا کرده و به فرمان خدا "احسان" میکند، چنین کسی به "عروة الوثقی" متمسک شده و نجات می‌یابد. سپس پیامبر(ص) را تسلی میدهد که ایمان نیاوردن آنان محزونت نکند، رشته سرنوشت‌شان دست ماست و گریزی برایشان متصور نیست.

سپس میگوید دست خدا در خلقت باز است و انقدر موجود آفریده و حکم بر آنها رانده و روزی داده، که اگر هفت دریا جوهر شود و تمام درختان مداد، از نوشتن این سیاهه بی‌انتها عاجزند.

سپس به خصلت نمک به حرامی انسان اشاره میکند که تا در کشتی و کشتی در محاصره امواج مهیب است، موحد است و تا پا به ساحل امن و سلامت میگذارد مشرك میشود و یادش میرود که بدرگاه خدا استغاثه میکرده و خدا بوده که نجاش داده.

در آخر سوره هشداری فریادگونه و وحشت‌آفرین طنین انداخته: ای مردم! از خدا بترسید و حذر کنید از روزی که نه فرزند دردی از پدر دوا میکند نه پدر به داد فرزندش میرسد. شما چنین روز سهمگینی در پیش دارید پس مبادا به دنیا یا به خیالات شیطانی مشغول شوید و قافیه را ببازید.

ختام سوره اشاره است به علم غیب خدا، علم غیبی که از جز خدا مستور است: فقط خدا میداند که بچه‌ای که در رحم است قرار است کجا نطفه‌اش منعقد شود، چه سرنوشتی داشته باشد، چه بر سرش بیاید، در کدام سرزمین بمیرد، و چه وقت محشور شود.

در برخی روایات هست که هرکس بر سوره لقمان مداومت داشته باشد، لقمان رفیق و همراه او خواهد بود.

الْمُ(۱) تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ (۲) هُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُحْسِنِينَ (۳)

الف، لام، ميم؛ آنچه میخوانید آیات کتاب حکیم است؛ راهنمایی و رحمت است برای محسینین.

"الم" از حروف مقطعه است. راجع به حروف مقطعه در اوائل برخی سوره‌ها سخن گفته‌ایم. آنچه روشن است اینست که معنای این حروف برای مفسرین روشن نیست و هرچه گفته شده صرف احتمال است.

شش سوره با "الم" آغاز میشوند که سه‌تای آنها در این جزء است. مقصود از "تلک" در "تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ" همین‌چیزی است که روبروی ماست و ما با آن مواجهیم، یعنی همین آیاتی که الان داریم میخوانیم یا میشنویم. میگوید اینها آیات کتاب حکیم است.

قرآن را کتاب حکیم نامیده چون پر از حکمت است و به خواننده‌ای که به سخنانش گوش دهد، حکمت اعطاء میکند.

آیه در قرآن عبارتیست از جملات مستقلی که میانشان به قرینه مقام، وقف است. یعنی خواننده پس از هر آیه خودبخود متوقف میشود و به آیه فکر میکند. البته در زمان پیامبر(ص) اینگونه نبود که بین آیات با نوشتند عدد آیه فاصله باشد و این ترسیم در قرون معاصر اعمال شده است، برای همین در عدد آیات برخی سور اختلاف است. پس آیه در اصطلاح قرآنی الزاما همین بخش‌های فعلی نیست و قطعاتی از سوره است که معنای نسبتاً کاملی داشته و میتواند دلیلی بسوی خدا و طریق خدا باشد. در اینصورت شاید هر چند آیه مصطلح در رسم الخط ما، عند الله یک آیه باشد. بهترین ترجمه برای آیه، جملات مستقل قرآنی است.

در اینجا آیات قرآن را "حکیم" معرفی کرده، سوره لقمان شهره است به حکمت، چنانچه به مرور از آن پرده برخواهیم داشت.

عبارت "هُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُحْسِنِينَ" عبارت مهم و یکی از خطوط برجسته فرهنگ قرآنی است و میگوید اثر قرآن منوط به مخاطب آن است و قرآن فقط برای خوبان است که برکت و

رحمت و نور و هدایت و حکمت و ذکر است، نه برای همه! منتهای چون خوبی، مقول به تشکیک یعنی درجه درجه است و شدت و ضعف می‌پذیرد، فلهذا هر کس بقدر خوبی خویش، از این مأدبة الله توشه بر می‌گیرد و اطعام می‌شود.

اینکه گفته "هدایت" است چون انسان را از ظلمات بُعد می‌کشد به نور قرب حق و اینکه گفته "رحمت" است چون انسان را غرق در رحمت می‌کند.

قرآن هدایت و رحمت است برای "محسنین"؛ یعنی کسانی که اهل احسان‌اند، احسان یعنی القاء و اعمال حُسن یا نیکی. محسنین هر کجا که هستند بذر نیکی می‌کارند و نیکی به بار می‌آورند.

چگونه؟ در آیه بعد گفته؛ با نماز و نیاز.

الَّذِينَ يُقْيِمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالآخِرَةِ هُمْ يُوقَنُونَ (۴)

همانها که نماز را اقامه می‌کنند و برای پاکی بخشش می‌کنند و آخرت را واقعاً باور دارند. این آیه از آیات مفسّره است. چنین آیاتی اصطلاحات قرآن را تفسیر می‌کنند و شرح میدهند و به منزله شاهکلیدهای فرهنگ قران‌اند. این آیه هم همانظور که می‌بینید معنای "محسنین" را که در آیه قبل بود تفسیر می‌کند. محسنین آنها بی‌هی هستند که مدام در نماز و نیازند و چشم به آخرت دوخته‌اند.

این سوره از سوره‌های مکی است، بنابراین صلاة و زکاة در آن، بیش از آنکه نماز و زکات مصطلح شرعی مراد باشد، افاده نماز و زکات لغوی می‌کند، چون از لحاظ زمانی قبل از تاسیس حقیقت شرعیه است و هنوز زکاتی که پیامبر(ص) در مدینه بر تقدین(طلا و نقره) و انعام ثلاته(گاو و گوسفند و شتر) و غلات اربعه(گندم و جو و خرما و کشمش) وضع کرد وجود نداشته است.

نماز از همان اول تقریباً به همین شکل بوده منتهایاً تا مدت‌ها به شکل مخفیانه و گاه‌گاه و احتمالاً در بعضی از اوقات اربعه سحر، غروب، ظهر، و نیمه شب برگزار می‌شده و حالتی اختیاری داشته اما در شب معراج یعنی یک‌سال و نیم پیش از هجرت به شکل نمازهای

پنج گانه و بر همه واجب شده، منتها همگی دو رکعتی بوده و در سال اول هجرت در مدینه هفت رکعت به آنها اضافه شده و این شکل نهایی را به خود گرفته و با محور قرار گرفتن مسجد بعنوان شالوده تمدن اسلامی، بر به جماعت خواندن آن تاکید شده.

زکات، در لغت به دو معناست یکی نمو و زیادی، دوم پاکی و طهارت. بعضی لغویون معنای اول را اصل میدانند و برخی معنای دوم را. جمع میان این دو معنا در کاربرد قرآنی آن میشود: بخشش مزاد مال، بقصد پاک شدن. زکات نیز امری اختیاری و موکول به تشخیص صاحب مال بود (و هست!) اما پیامبر(ص) در مدینه برای آن نه مورد، زکاتِ واجبی وضع کرد تا حکومت اسلامی بچرخد و مال را در میان فقیران سرشکن کند.

نماز و زکات دو اصل اساسی در تمام ادیان است؛ در اولی گرفتن فیوضات از خالق لحاظ شده و در دومی، دست‌گرفتن از خلق. به این ترتیب کسی که این دو را رعایت میکند یعنی "محسن" و نیکوکار است، واسطه فیضی میشود بین خالق و خلق؛ لذا عشق و رحمت و محبت را از آنطرف میگیرد و به اینطرف نثار میکند. از ولی و خلیفه خدا مگر جز این انتظار است؟ پس نماز در مفهوم توسعه یافته، مطلق توجه و ارتباط با حضرت حق است؛ و زکات، مطلق محبت ورزی به خلق که رعایای حضرت حق اند. اینگونه، بنده خدا که واحد مقام احسان است همیشه در حال نماز و نیاز(بخشنش) است.

عبارت "و هُم بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ" که جمله‌ای حالیه است نشان میدهد که نماز و زکات محسنین، در حال یقین صورت میگیرد و منعقد میشود. یعنی خدایی را عبادت و به بندگانش خدمت میکنند، که بدان یقین دارند. به عبارت دیگر، قوام مقام احسان، به استقرار روح در مرحله یقین است و محسنین موقنین اند.

أُولئِكَ عَلَى هُدًى مِّنْ رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (٥)

این‌ها هستند که بر مرکب هدایت خدا سوارند و این‌ها هستند که واقعا خوشبخت‌اند. در این آیه هدایت به "منْ رَّبِّهِمْ" اضافه شده که نشان دهنده موقوف بودن آن به توفیق الهی است، اما سیاق کلام که محسنین را برخوردار از هدایت الهی نشان میدهد، تداعی میکند

که اگر آدم در راه احسان تلاش کند، خداوند توفیق هدایت را به وی ارزانی خواهد کرد:
 وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبْلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ [سوره العنكبوت : ٦٩]

خوشبختی یا "فلاح" چیزی است که همه بدنبل آند و تمام تلاشهای موجودات، برای تحصیل آن است. در اینجا گفته "فلاح" از احسان بدست می‌آید یعنی طلب دستگیری از خدا و دستگیری کردن از خلق. این آیات خیلی پوست‌کنده و صریح، مغز حکمت را شکافته و لبّش را در معرض گذاشته.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَسْتَرِي لَهُو الْحَدِيثُ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِعْنِي عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُنُّرًا وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ (٦)

برخی مردم، سخنان بیهوده را اشاعه میدهند تا ندانسته دیگران را از راه خدا باز دارند و راه خدا را به مسخره بگیرند، برای چنین جماعتی عذابی است خفت‌بار.
 در این بخش از سوره، اصطلاحی بنام "لهو الحديث" بکار رفته و به مشتریان آن وعده عذاب داده. لهو الحديث به ترجمه دقیق می‌شود سخن بیهوده. "لهو" هر چیزی است که بیهوده، سرگرمی، و کارافزا باشد بطوریکه وقت آدم را پر کند و مانع استفاده از وقت و عمل صالح شود. معنای چنین واژگانی را از مصاديقش باید شناخت، مصاديق "لهو" عبارتند از بازی‌های کودکانه، ورزشهای بی‌فایده، هنرهای پوچ، بحث‌ها و مجادلات بی‌انتها و دعواهای بی‌ثمر راجع به عقائد و نظرات و افاضات مردم جاهم، ...

در امثال این امور هیچ منفعت اخروی و حتی دنیوی، حاصل نمی‌شود و فقط، وقت می‌گذرد در اثبات زرنگی یا قدرت یا احساس یا نظر خود. فی الواقع، لهو تجلیات بی‌ثمر نفس است که فایده‌ای حتی برای خودش ندارد.

از امام سجاد(ع) راجع به نزد یا شطربچ پرسیدند، فرمود: "المؤمن مشغول عن الله" یعنی مگر مؤمن وقت دارد مشغول لهو شود!

در برخی روایات هست که نگویید اوقات فراغت، فراغت مؤمن در قبر است: "آخر نومک الى القبر".

سوره عصر که عصارة سیر و سلوک را جوهرکشی کرده، چه زیبا گفته: **وَالْعَصْرِ، إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ، إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّابَرِ.**

پس "لهو" یعنی هرکاری که خدایی نیست. البته ممکن کسی بگوید من طاقت اینقدر "انقطاع الى الله" را ندارم و مجبورم اوقاتی برای لذات حلال صرف کنم تا روحم استراحتی کند و باز شوق عبادت و خدمت پیدا کنم. پاسخ اینست که چنین نزهت و فراغت و لذتی، خودش عبادت است و مطلقاً لهو نیست. لهو فراغت مشحون از غفلتی است که قبل و بعد و حینش، فراموش شود ما از خداییم و بسوی او رهسپاریم.

این از لهو، اما لهو الحدیث، قاعداً باید لهوی از سنخ گفتار باشد، گفتاری که در طریق بندگی خدا نیست و فقط ذهن را مشغول میسازد، مثل: مجادله بی‌ثمر، شنیدن و نقل کردن اخبار ما لا یعنی که مربوط به ما نیست، ذکر الناس یعنی فلانی چه گفت و چه کرد در صورتی که به صالحات ختم نشود، نقالی و معركه‌گیری و دلکری که امروزه از خیابان‌ها جمع شده و رفته در صفحه تلویزیون و موبایل، ذکر الدنیایی که قوام معیشت نیست بلکه آلت فضولی است یا حسرت یا تفاخر، شنیدن و خواندن بسیاری نوشتارها که صرف قصه و شعر است و صرفاً التذاذ خیال میدهد و هیچ رشد و تعلیمی در آن نیست، ... نتیجتاً لهو الحدیث هر کلام یا مجلس یا رسانه‌ای است که از یاد خدا و راه خدا باز دارد.

یکی دیگر از مصادیق شایع لهو الحدیث، غناءست که بسیاری روایات و تفاسیر، لهو الحدیث را اختصاصاً بر آن تطبیق کرده‌اند. غناء گرچه سخت قابل تعریف است اما در مصادیق بارزش بخوبی شناخته می‌شود. غناء موسیقی بی کلام یا با کلامی است که تهییج شهوت می‌کند و انسان را متلذذ می‌سازد و به حرکت می‌اندازد. غناء صرف موسیقی نیست، نوعی موسیقی است که بر بعد جنسی و شهوانی موثر است. اگر انواع دیگر موسیقی بخواهند مذموم باشند بخارز غناء بودن نیست و بخارط اشتغال ذهنی است که می‌آورند و وقتی است که تلف می‌کنند و کاستی‌ای است که بدلیل تقویت قوای ذهنی و احساسی در اراده پدید می‌آورند. از این حیث

شاید برخی انواع موسیقی مصداقی از لهو الحدیث باشند، منتها این، امری شخصی است و ممکن است یک موسیقی برای کسی چنین باشد و برای دیگری نباشد. از این حیث شخصی بودن غناء هم قابل بحث است گرچه مصاديق بارزی دارد که بی‌شک حرام‌اند. کافی از امام باقر(ع) روایت میکنند که در آمد زن آوازه خوانی که او را به عروسی دعوت میکنند و در عروسی میخواند، حلال است.

سوال: ممکن است موسیقی خاصی ممدوح باشد و کمک به رشد معنوی کند؟ پاسخ: انواع غیر غنائی موسیقی از این حیث که ذهن را متمرکز بر یک ریتم میکنند، موقتاً افکار را متوقف کرده، آرامش موقت می‌آورند، لذا یک نوع مراقبه هستند؛ اما مراقبه‌ای ذهنی. حال آنکه مراقبه‌ای که دین از طریق ذکر و مناجات و دعا در پی آن است، ساحت ذهنی ندارد بلکه با سکوت ذهن انسان را به ساحت پرفتوح روحانی میرساند. تمام افرادی که مبتلا و معتاد به موسیقی ولو موسیقی سنتی‌اند، اگر چند اربعین ترکش کنند، متوجه میشوند که لذتی که در سکوت است، در هیچ صوتی نیست. سکوت، سوارسر عظمت و ابهت و حیرت و لذت است. در این سکوت درون، نماز و نیاز خوب ثمر میدهد و به بار مینشیند و بهجهتی می‌آفريند که لذایذ خیالی پیش آن هیچ است. میخواهم بگویم اگر تار و طنبور، آلت تقرب به خدا بود، خدا از زبان این صد و بیست و چهار هزار پیامبر توصیه‌ای بدان میکرد. حال آنکه انبیاء و اوصیاء ایشان منجمله ائمه هدی(ع) خودشان مبادرت به این کار نمیکردند که هیچ، احادیث و اخبار بسیاری در مذمت این امر صادر کرده‌اند و اطرافیان خویش را بشدت نهی مینمودند. دقت بفرمایید که بحث حقیر در اینجا بحث فقهی نیست، بحث طریقی و سیروسلوکی است. عرضم این است که آنها که موسیقی را وسیله تقرب به خدا میدانند، در اشتباهند! موسیقی بخشی از فراغت است نه بخشی از سلوک. درست مثل حالتی که یک فوتبالیست یا خیاط، از اولیاء خدا باشد، مسلم است که بدلیل شغلش نیست، بدلیل عمل به فرامین خداست در عین بازی فوتبال و خیاطی؛ پس آدرس اشتباه ندهیم! موسیقی کسی را به خدا نزدیک نمیکند، ممکن است بدرد آرامش موقت او بخورد و معفوً عنه باشد، نه بیشتر! گرچه همین هم از روایات بسیاری که در مذمت آن صادر شده برمیاید. بگذریم!

در آیه شریفه، لفظ "اشتراء لهو الحديث" بکار رفته، یعنی خریدار آن بودن و انتشارش دادن. این کلمه هم به خرید دلالت دارد هم فروش. اینگونه امور دقیقا همینطور است: آدم اگر آلوده شود، معمولا هم مصرف کننده است، هم توزیع کننده.

عبارت "لِيُضَلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّخِذُهَا هُزُواً" توضیح "لهو" و دلیل قیح آن است، در واقع تعریف لهو هم هست. کلمه "بِغَيْرِ عِلْمٍ" در آن نشان میدهد که قربانیان لهو، ناخواسته و نادانسته بدان مبتلا میشوند و کم کم در دام خسارت ابدی میافتدند. پرداختن به لهو، دو بدیختی برای انسان میآورد؛ یکی خواری است که با لفظ "عَذَابٌ مُهِينٌ" در اینجا یادکرد و دومی، "عذاب الیم" است که وعده آخرتی ایشان است و در آیه بعدی آمده.

وَإِذَا تُتَأْتَى عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَلَى مُسْتَكْبِرًا كَانَ لَمْ يَسْمَعْهَا كَانَ فِي أَذْنِيهِ وَقْرًا فَبَشَّرْهُ بِعَذَابٍ إِلَيْهِ
(۷)

اینها همان‌ها هستند که وقتی آیات ما برایشان تلاوت میشود، با تکبیر پشت میکنند، گویا اصلا نشنیده‌اند، گویا گوششان سنگین است؛ اینان را به عذابی الیم مژده بده! این آیه تلازم میان مشغولیت به "لهو الحديث" با "سلب توفیق و خذلان" است و میگوید هرچه بیشتر انسان در لهو غرق شود، نسبت به آیات خدا بی‌تفاوت‌تر میشود تا جایی که آنها را ریشخند میکند.

مفسران گفته‌اند شأن نزول این آیات نضرین حارت بوده که به ایران سفر میکرده و وقتی پیامبر اکرم(ص) قرآن را آورده، او هم به مشرکین مکه پیشنهاد داده که مضمون قصه‌های رستم و اسفندیار را که او از بر بوده، شایع کنند، بسا که رقیب قرآن شود. و مدتی مشغول به این کار شده و میگفته اگر محمد قصه‌های عاد و ثمود را برای شما میگوید، بباید تا من قصه‌های رستم و اسفندیار را برای شما بگویم، جمعی از مردم هم به قصه‌های او گراش پیدا کردند، پس این آیات نازل شده که: **مَنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهُوُ الْحَدِيثِ لِيُضَلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ** و کار او را انحرافی نامید.

برخی مفسران هم گفته‌اند برخی سران شرک در مکه برای اینکه فضای رشد اسلام را آلوده و سرعت گسترش ایمان را کند کنند، کنیزان آوازه‌خوان استخدام کرده و به آنها پول میدادند تا در جاهایی که معمولاً محمد(ص) مینشست تا برای مردم قرآن بخواند، بساط غناء بر پا کنند و جوان‌های هرزه به رقص و پایکوبی مشغول شوند.

إِنَّ الَّذِينَ آتُنَا وَعْدَنَا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتُ النَّعِيمِ (٨) خَالِدِينَ فِيهَا وَغَدَ اللَّهُ حَقًا وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (٩)

در عوض، آنانکه ایمان آورده‌اند و نیکی کرده‌اند، "جنت نعیم" در انتظارشان است؛ در آن جاودان‌اند، این وعده راست خداست، چون خدا عزیز و حکیم است. خلاصه این بخش سوره، معرفی لهو الحديث بود بعنوان یکی از عوامل خذلان و سلب توفیق و وعده عذاب مهین و عذاب الیم برای اهل آن. در نقطه مقابل مشتریان لهو، مؤمنان اهل صالحات، کمر به بندگی در قالب عبادت و خدمت بسته‌اند و به نعیم مقیم و فلاح دائم نائل خواهند گشت.

خَلَقَ السَّمَاوَاتِ بِعَيْنِ عَمَدٍ تَرْوِنَهَا وَ الْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيًّا أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَ بَثَ فِيهَا مِنْ كُلَّ دَابَّةٍ وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلَّ زَرْفٍ كَرِيمٍ (١٠)

خدالوند آسمانها را با ستونهایی نامرئی آفرید و بر زمین کوه‌هایی ریشه‌دار افکند مبادا با لرزش، شما را آزار دهد و گونه‌های بسیار حیات در زمین پراکنده ساخت و از آسمان آبی نازل کردیم و با آن گونه‌های مفید گیاهی رویاندیم.

نکته‌ای که این آیه دارد اشاره به ستون‌های نامرئی است که بنای آسمان را ساخته. البته بعضی اینطور ترجمه کرده‌اند: آسمان را بی‌ستونی که دیده شود آفرید. یعنی منکر ستون شده‌اند اما معاصرین مثل ما ترجمه کرده و ستونهای نامرئی را بر قوای جاذبه یا نیروی بین

که کشانی حمل کرده‌اند. روایات نیز نوعاً مؤید وجود ستون‌های نامرئی‌اند، چنانکه تفسیر قمی از امام رضا(ع) روایت می‌کند: ستونهایی هست ولی شما نمی‌بینیدشان. و الله عالم! "زوج" در "زوج کریم" احتمالاً دسته و گونه‌گیاهی معنا میدهد نه نر و مادگی در گیاهان. علی بن ابراهیم آنرا زنگ‌های گوناگون معنا کرده است. و الله عالم! اینکه گیاهان را به لفظ "کریم" مشرف ساخته نشان میدهد که باید آنها را تکریم کرد و حرمت نهاد و حفاظت نمود.

هَذَا خَلْقُ اللَّهِ فَأَرُونِي مَا ذَا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ بَلِ الظَّالِمُونَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۱۱)

این است آفرینش خدا! آنها که بجای خدا می‌پرستید، نشان دهید چه چیزی آفریده‌اند! هیچ! آری ستمکاران در ضلالتی آشکاراند.

بشرکین، خالق را خدا میدانستند اما معتقد بودند اداره جهان در دست موجودات قادرقدتری است که آنها را "آلهه" می‌نامیدند. آنگاه بتان را می‌ساختند تا آلت توجه و توسل به آن آلهه باشند. یعنی معبد واقعی مشرکین آن آلهه بود نه بتان. برای مثال موجودی خیالی بنام "هبل" تصور کرده و او را فرشته‌ای که فرزند خداست دانسته و معتقد بودند ارزاق بدست هبل است. سپس برای جلب رضایت هبل بتی به همین نام در کعبه نصب کرده و آنرا می‌بسویند و بپایش نذر می‌کرند. نذورات هم قاعده‌تا به کاهنان خادم هبل میرسد.

در این آیه می‌گوید معبد، باید خالق هم باشد و آنچه شما بجای خدا خیال کرده‌اید و باقته‌اید، آیا می‌تواند چیزی خلق کند؟ پس چطور می‌خواهد ربویت و تدبیر و تقدیر کند؟ مگر ربویت چیزی جز خالق مکرر است؟

وَ لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلَّهِ وَ مَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرْ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْحَمْدِ (۱۲)

به لقمان حکمت عطا کردیم که: خدا را شاکر باش! که هر که شکر کند، به سود خویش شکر کرده و هر که کفران کند، خدا بی نیاز و ستوده است.

لقمان شخصیتی است که اگر نامش در قرآن نبود، شناخته نمیشد؛ الان هم جز نام، نشانی از او نیست. برخی او را پسر خاله ایوب دانسته‌اند و برخی یکی از قضات بنی اسرائیل در زمان داؤود(ع)، برخی بنی اش دانسته‌اند و برخی او را غلامی سودانی برشمرده‌اند.

در برخی روایات است که خدا لقمان را بین نبوت و حکمت مخیّر کرد و او نبوت را نپذیرفت و حکمت را خواست، پس خداوند به او حکمت داد.

حکمت را چند ده جور تعریف کرده‌اند، همین نشان میدهد که قابل تعریف نیست، در قرآن مطالب معرفتی و اخلاقی بسیاری، ذیل حکمت دانسته شده. منجمله: توحید، شکر، احسان، استقامت در راه خدا، دوستی با ابرار، حساب و کتاب اعمال، نماز، صبوری، امر و نهی دیگران، تواضع، میانه‌روی، هوای نزدیکان و مسکینان را داشتن، اسراف و تبذیر نکردن، خوش‌خلقی، اتفاق بجا و به اندازه، دوری از زنا، رعایت یتیم، رعایت عهد، کم‌فروشی نکردن، نادانسته سخن نگفتن، سرمستی نکردن، ... که بسیاری در همین سوره و بخشی نیز در آیات ۲۲ تا ۳۸ سوره اسراء آمده. پس بهترین تعریف حکمت، علم نافع است.

یعنی وقتی علم انسان، درست باشد و بدرد آدم بخورد و در عمل پیاده شود، آدم واحد حکمت شده است.

حکمت یعنی استحکام در طریق یا روش محکم و خلل ناپذیر. علم نجات‌بخش نیست چون ممکن است صحیح نباشد یا بدان عمل نشود، اما حکمت نجات‌بخش است چون علم درست و بکار زده شده است. معلوم می‌شود حکمت بخشی از علم است که وظیفه عملی انسان را معلوم می‌کند و فقط وقتی کسی حکیم است که به حکمت‌ش عمل کند. علم خیلی گسترده است و از مبدأ تا معاد را در بر می‌گیرد اما اینکه الان و در این موقعیت، من باید چه کار کنم، حکمت است.

صدر حکمت و گل سرسبد آن همانطور که در اینجا آمده شکرگزاری از خدادست. البته اولین شکر را هم باید بپاس اعطای حکمت و درک این نکته، گزارد. خدایا شکر! که حکمت

شکرگزاری را به ما عنایت فرمودی. هر کس شکرکردن اساس زندگی اوست حکیم است و خدا حکمت نصیبیش کرده، لذا بسیار باید بخاطر خود همین نعمت حکمت، شکر کند. اصولاً نعمت ویژه، شکر ویژه می‌طلبد.

فایده شکر هم بخود انسان میرسد چون خداوند نیازی به ما ندارد چه رسد به اینکه به شکر ما محتاج باشد. خداوند سراسر کمال و مجد و حمد است و نیاز نیست کسی او را بشناسد و بستاید. خدا بی‌حامد، محمود و حمید است. شکر ما، تنها، سبب بهره یافتن ما از توجه و رحمت و برکت اوست و اگر پشت به خورشید وجودش کنیم، تنها خود را از گرمای نورش محروم ساخته‌ایم و او را باکی نیست:

گر جمله کائنات کافر گردند، بر دامن کبریاییش ننشینند گرد.

پس اهمیت شکر معلوم شد، اما حقیقت شکر چیست؟

شکر یعنی تک‌تک نعمت‌ها را از فضل خدا دانستن، با زبان صیغه شکر را جاری کردن (تا ثبت شود و اثر کند، چون اثر چیزی که به زبان آورده می‌شود ابدی است)، شکر در عمل هم یعنی: استفاده از نعمت خدا در جهتی که او خواسته، بخشیدن از بخشش خدا، دعا کردن برای امتداد نعمت، ترک گناهانی که موجب زوال آن است، ...

برخی نعمت‌ها معمولاً دیده نمی‌شوند لذا شکرشان هم بجا آورده نمی‌شود، مثلاً سلامت، امنیت، فراغت، برکات مادی و معنوی که از طریق وراثت از پدران و مادران به انسان رسیده، رفاه اولیه یعنی سیری و پوشیدگی و سرپناه داشتن در همین لحظه، ... و مهم‌ترین نعمت یعنی شرح صدر برای ایمان. و پس از آن شکر توفیق طاعت، چنانکه علی(ع) را دیدند که در جنگ احد بسیار شکر می‌کرد. گفتندش: در این صحنه هولناک شکرت دیگر برای چیست؟ فرمود: برای اینکه توفیق شرکت در جهاد پیدا کرده‌ام.

از موارد شکر، شکر بر شکر است چنانکه در حدیث آمده. حتی مشکلات و صبر بر آنها شکر دارد، رشد و تعالی‌ای که در آنها حاصل می‌شود، غیر قابل وصف است.

در حدیث است که هرگاه یاد نعمتی می‌افتید، سجدۀ شکر بجای آورید.

کافی روایت میکند که با امام صادق(ع) در سفر بودیم، بارها مرکبیش را نگه میداشت و پیاده میشد و سجدۀ شکر بجای میآورد. به ما فرمود: شما اگر نمیتوانید چنین کنید، تا بیاد نعمتی افتادید، بر گردن اسب حالت سجده به خود بگیرید و شکر کنید. اگر اینکار را هم نمیتوانید بکنید صورت را برعکف دست نهاده و شکر کنید.

به شکرانه حلول نعمتی، رسول خدا(ص) نماز بسیار میخواند یا چند روزه میگرفت. گره از مشکل مردم گشودن، شکر نعمت علم و حرفه دانسته شده، چنانکه خداوند میفرماید آنکه به او علم نوشتن داده ایم باید برای دیگران چیزی که خواستند بنویسد و نباید ابا کند: **[وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلِمَ اللَّهُ]** سوره البقرة : ۲۸۲ در همین سوره، تشكر از ولی نعمتان مثل والدین، مصداقی از شکر دانسته شده. راجع به حکمت:

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که مقصود از حکمت که به لقمان داده شد، فهم و عقل است.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند راس حکمت، شناخت حجت خدا و انقیاد نسبت به اوست.

تفسیر نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که به لقمان حکمت داده شد چون پرهیزکار بود، کم سخن میگفت، در کار خدا جدی بود، خود را نیازمند دیگران نمیکرد، به کار خویش سرگرم بود و در کاری که به او مربوط نبود وارد نمیشد، خشمش در کنترلش بود، بیخود مزاح نمیکرد و نمیخندید، بخاطر دنیا نه خوشحال میشد نه غمگین، هرگاه فرزندی از او میمرد گریه نمیکرد، میان مردم صلح و آشتی برقرار میکرد، به همنشینی با عالمان و فقیهان حریص بود، خیرخواه ملوک و سلاطین بود، ...

در چند روایت هست که حکمت، لقمان را به مقام عصمت رسانده بود.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند لقمان در خواب قیلوله بود که فرشته‌ها از طرف خدا صدایش زدند که ای لقمان! آیا میخواهی خلیفه خدا در زمین باشی و میان مردم قضاوت کنی؟ لقمان گفت: اگر خدا امر کرده، خودش هم به یاری ام خواهد شتافت، لذا میپذیرم؛ اما

اگر امر نکرده و مرا مخیّر گذاشته، عافیت را ترجیح میدهم. فرشتگان از منطق لقمان در شگفت شدند و خداوند نظرش را پسندید، پس شب همان روز، وقتی دوباره بخواب رفته بود حکمت بر او نازل شد. پس از اینکه لقمان خلافت و قضاوی را نخواست، آنها را بر داود(ع) عرضه کردند و او پذیرفت، پس چندین بار به سختی امتحان شد و اشتباه کرد و هر بار خدا او را بخشید. هر وقت لقمان به دیدن داود(ع) میرفت، داود(ع) به او میگفت: تو معاف شدی و من مبتلا گشتم.

جلد سیزدهم بحار الانوار از امام باقر(ع) روایت میکند که به لقمان گفتند اساس حکمت تو چیست؟ گفت: بیش از آنچه نیاز دارم تقلّاً نمیکنم و آنچه را که به من محوّل شده درست انجام میدهم و ضایع نمیکنم.

در همان کتاب راجع به اساس حکمت لقمان از امام کاظم(ع) روایت میکند که: در مورد آنچه به من مربوط نیست خود را به زحمت نمیاندازم.

جلد اول بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس در دین خویش فقیه‌تر است، حکیم‌تر است. و شیطان از مردن هیچ‌کس مثل یک فقیه خشنود نمیشود.

جلد بیست و هفتم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس بدنبال حکمت است به اهل بیت من(ع) نزدیک شود.

راجع به شکر:

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که شکر هر نعمتی، هر چند بزرگ، گفتن "الحمد لله" برای آن نعمت است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند هرکس بفهمد که نعمتی را خدا داده، شکر نعمت را بجا آورده.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که موسی(ع) به خدا عرض کرد: چطور حق شکر را بجا آوریم درحالیکه توفیق شکر کردن هم خودش شکر لازم دارد! خداوند فرمود: همین که بفهمید از ادای حق شکر عاجزید، حق شکر را بجا آورده‌اید.

خصال از امام رضا(ع) روایت میکند که خداوند در سوره لقمان، شکر خود را با شکر والدین توأم کرده، یعنی هر کس از واسطه نعمت، یعنی احسان مردم، تشکر نکند، شکر خدا را هم نگذاشته.

جلد هفتم بحارات انوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که خداوند وحی فرمود: قسم به ذات مقدس که شکر هیچ کس را نمیپذیرم مگر از واسطه رسیدن نعمت به خودش هم تشکر کند.

وَإِذْ قَالَ لُقَمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعْظُلُهُ يَا بُنْيَ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشَّرِكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ (۱۳)

لقمان وقتی پسرش را نصیحت میکرد گفت: پسر عزیزم! هرگز به خدا شرک نورز که شرک بدستمی است.

از اینجا نصائح لقمان به پسرش آغاز میشود و مفصل ترین پندانامه قرآن و یک دستورالعمل سلوکی کامل است. قاعدتا باید از توحید آغاز شود که نخ تسبیح معارف قرآن و ستون خرگاه آنست.

چون لقمان حکیم است، نصایحش القای حکمت است پس این فقرات و توحید که در صدر آنهاست، حکمت‌نامه قرآن است.

لقمان در قالب "موقعه" حکمت را منتقل میکند، "موقعه" لفظی کلیدی در فرهنگ انبیاست و متأسفانه در زندگی‌های ما کمرنگ شده. موقعه یعنی از موضع خیرخواهی، خیر کسی را گفتن، آنهم نه هر گفتنی، بلکه القاء کردن. در القاء، گوینده فقط قائل نیست که چیزی را بگوید، بلکه مُلْقی است یعنی مطلب را با فعل نفسی خود بقدرت فاعلی، در دل مستمع می‌کارد. اذانی که در گوش نوزاد میگویند و تلقینی که به میت میکند که "إِفْهَمْ! إِسْمَعْ! لَا اللَّهُ إِلَّا اللَّهُ ..." از نوع القاء است. انسان در میان این دو نقطه یعنی تولد و مرگ، بارها نیاز دارد به القاء معارف الهیه و حکمت‌های بارعه، از طریق "عظ". این نیاز تقریباً هفتگی است و فی کل اسبوع، باید انسان در معرض وعظ قرار گیرد، خطبه نماز جمعه و منبر شباهای جمعه مساجد برای همین تشریع شده یا عرفیت یافته. همه ما نیاز مدام داریم که

بنشینیم و واعظی ما را وعظ کند، گوش ما را بگیرد و حقی را که فراموش کرده‌ایم به ما یادآوری کند. بهترین موعظه خود قرآن است: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتُكُمْ مُّؤْعِظَةٌ مِّنْ رَّبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ** [سورة یونس : ۵۷] منتها اگر از دل و زبان عالمی عامل برخیزد، لاجرم بر دل نشیند.

صدق در مواعظش روایت میکند که رسول خدا(ص) گاهی به جبرئیل میگفت: مرا موعظه کن؛ آدمی نیاز به موعظه دارد.

در نهج البلاغه است که از حقوق برادران دینی بر هم، وعظ کردن هم است و اطرافیان حاکم، باید پیوسته او را وعظ کنند.

در روایات است که امیر المؤمنان (ع) گاهی به یارانش میفرمود مرا موعظه کنید که خیری که در موعظه هست، در دانستن نیست.

از همین آیات برمیاید که از جمله وظایفی که بر دوش والد است، موعظه فرزند است. موعظه‌ای مبتنی بر حکمت، یعنی آنچه خودش بدان عمل کرده، فرزند نیاز به چنین مواعظی دارد.

در موعظه اولاد متوجه باشیم که باید حقیقتنا وعظ باشد یعنی مبتنی بر خیرخواهی و همراه محبت باشد نه سرزنش و پرخاش. در همینجا هم میبینیم که لقمان تحبیب و احترام را با خطاب "یا بُنَيَّ" تقام کرده. همچنین، موعظه باید کوتاه باشد لذا باید روی امehات مسائل متمرکز شود، جزئیات ارزش درج در مواعظ را ندارند و باید اسقاط شوند. در اینجا هم لقمان نکات کلیدی را بیان میکند، اصلاً حکمت چنین اقتضا دارد.

در سر فصل مواعظ، لقمان اشاره به توحید میکند و اینکه شرک، ظلمی عظیم است.

شرک یعنی کسی را بجای خدا "پرستیدن" یعنی به کسی امید داشتن و به او التجاء کردن و از او خواستن و رضایت او را جستن و حتی خدای ناکرده از او اطاعت بی‌چون و چرا کردن.

با این تعریف درجات رقیق و خفی شرک در خیلی از ما هست و به همان نسبت، ظالم به خویشیم: **وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ** [سورة یوسف : ۱۰۶] بیشترشان ایمان می‌آورند اما باز مشرک‌اند. یعنی با اینکه ایمان آورده‌اند اما تکیه‌گاهشان در زندگی خدا نیست.

چرا آدمی، بجای خدا سراغ این و آن میرود؟

اگر میخواهد به قدرت آنها تکیه کند؛ اشتباه است چون خدا فرموده: إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ... [سورة الحج : ٧٣] یعنی آنها بی که بجای خدا میخوانید مگسی نمیتوانند خلق کنند و اگر مگس چیزی از آنها بدزد دیگاره میشنوند.

اگر میخواهد مالی از آنها به او برسد؛ اشتباه است چون خدا فرموده: إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَأَبْيَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ [سورة العنكبوت : ١٧] آنها که بجای خدا میخوانید اختیار رزقی برای شما را ندارند، رزق را از خود خدا بخواهید.

اگر دنبال عزت است؛ اشتباه است چون خدا فرموده: أَيَّتَهُمْ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةُ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا [سورة النساء : ١٣٩] آیا عزت را پیش آنها میجویید؟ عزت همه‌اش پیش خداست.

اگر برای نجات از مشکلات است؛ اشتباه است چون خدا فرموده: قُلِ اذْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الصُّرُّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا [سورة الإسراء : ٥٦] آنها که گمان میکنید بجای خدا کاری از دستشان بر می‌آید، نمیتوانند مشکلی از شما حل کنند یا اوضاع را درهای تغییر دهنند.

پس چرا آدم خدای الحسن الخالقین را رها کند و به بشری مثل خودش، ضعیف و فقیر، پناه برد؟!

إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادُ أَمْثَالِكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلَيُسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ [سورة الأعراف : ١٩٤] آنها که بجای خدا پناهگاه شМАست، بدختانی مثل خود شما هستند...

راه رستن از شرک، کثرت مناجات با خداست و استمداد از ذات اقدسش، تا معرفت الله بر قلب انسان تجلی کند و او را سرگشته خدا کند.

در پایان آیه، شرک را "ظلم عظیم" دانسته، وقتی میبینیم این حرف را خدایی زده که تمام دنیا را با لفظ "متاع قلیل" وصف کرده، مو بر تن آدم سیخ میشود.

راجع به مواضع لقمان:

جلد یازدهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند لقمان به پرسش موعظه کرد: با عالمان مجالست کن، از دنیا بقدرتی بردار که محتاج دیگران نباشی، بقدرتی روزه بگیر که شهوت قطع شود نه آنقدر که نمازهای نافلهات قطع شود چون نماز پیش خدا محبوبتر از روزه است، از طلب علم الهی دست مکش که درجه تو در آخرت کاهش خواهد یافت، ساعاتی را در شبانه‌روز وقف تحصیل علم کن، با فقیهان مجادله مکن که مردم قول ایشان را در جرح تو میپذیرند، با شاهان دشمنی مکن و آنها را در مورد خود به فتنه میافکن، با ستمگران همنشینی مکن که در ستم ایشان شریک میشوی، از خدا بترس حتی اگر عبادت تقلین را کرده باشی و به او امیدوار باش حتی اگر گناه تقلین را کرده باشی، قلب خود را به دنیا مشغول مکن، ...

جلد سیزدهم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که لقمان پرسش را نصیحت کرد که هرکس به جستجوی خدا باشد او را خواهد یافت، هرکه به خدا پناه برد خدا از او دفاع خواهد کرد، هرکس به خدا توکل کند خدا او را کفایت کند.

جلد هفتاد و سه بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که لقمان پرسش را نصیحت کرد راجع به آداب سفر که: سلاح و آب و غذا و دارو همراه داشته باش، با همسفرانت جز در معصیت خالق موافق باش، بسیار مشورت کن، خنده‌رو باش، سخاوت به خرج ده، یاری کن، کم‌سخن باش، بسیار نماز بخوان، به حرف بزرگ‌تر گوش کن، بسیار "بلی" بگو و اگر میتوانی هرگز "نه" مگو که نشان لئیمان است، در سرگردانی اتراق کن تا به تو الهام شود چه کنی، در تردید بیاست تا راه درست خودش را نشان دهد، به ناشناس اعتماد مکن، نماز را به تأخیر مینداز، از جماعت مگریز، در جاهای خوب اتراق کن و از جاهای بد سریع بگذر، پیش از اتراق دوگانه‌ای بگذار و نیز پس از اتراق و پیش از حرکت، بر زمینی که اتراق کرده‌ای سلام و وداع کن که هر قطعه زمین به جمعی از فرشتگان تعلق دارد، از غذایت صدقه بده بعد لب بدان بزن، تا بر مرکبی قرآن بخوان تا مشغول بکاری تسبیح کن تا بی‌کاری دعا کن، ...

همان کتاب از امام صادق(ع) روایت میکند که حکمت را بخاطر حسب و نسب به لقمان ندادند، برای این به او حکمت دادند که هیچ کار ع بشی نمیکرد، بخصوص در کاری که به او مربوط نبود دخالت نمیکرد.

الحال از امام صادق(ع) روایت میکند لقمان به پرسش میگفت: وقتی از شبانه روز مال کسب علم است و کسی که از این مهم غفلت کند، در آخرت خواهد دید چه خسارتی کرده، لقمان ادامه داد: مقصود علم به خدا و رضا و سخط خداست.

جلد سیزدهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند لقمان به پرسش نصیحت کرد که برای برآمدن حاجات عصبانی نشو! چون برآمدن حاجات بدست خداست و باید وقتی برسد، پس فقط امیدت به خدا باشد و مقابله خدا تصرع کن.... میانه رو باش، نه به همه بخشش کن، نه از همه دریغ... دین مانند نهال است و میوه اش تقواست...

جلد سیزدهم بحار الانوار از امام کاظم(ع) روایت میکند که لقمان پرسش را سفارش میکرد که همنشین های خود را بدقت انتخاب کن، اگر در مجالسی شرکت کنی که اهل آن از اهل غفلت اند، غفلت ایشان ممکن است به تو هم سرایت کند. اما اگر در مجلس ذکر خدا حاضر شوی، رحمتی که شامل آنها میشود قطعاً به تو هم خواهد رسید.

جلد سیزدهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند: لقمان به پرسش نصیحت کرد که بیش از ظرفیت کسی با او سخن مگو و بیش از ظرفیتش از او چیز مخواه که دشمن تو میشود. از کسی که عذر را نمیپذیرد عذر مخواه و جز از کسی که فقط برای خدا به تو کمک میکند، کمک مخواه. با کسانی معاشرت کن که اگر به آنها خوبی کردی تشکر کنند و اگر نبودی، ذکر خیرت کنند.

جلد سیزدهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند لقمان به پرسش نصیحت کرد که آرامش را در انجام کارها فراموش مکن، هدیه بده یا لااقل با خوش اخلاقی با مردم تا کن، به تقسیم خدا قانع باش، به داشته مردم چشم مدوуз، ...

جلد سیزدهم بحار الانوار از امیر المؤمنان(ع) روایت میکند که به لقمان گفتند: بهترین مردم کیست؟ گفت: مؤمنی که در دینش عالم و فقیه باشد. ... لقمان به پرسش میگفت: پسرم!

شر را باید با خیر خاموش کنی و شر با شر خاموش نمیشود، چنانکه آتش با آب خاموش میشود نه آتش. سپس امیرمؤمنان(ع) فرمود: لقمان بسیار با خودش خلوت میکرد.

جلد سیزدهم بحارات انوار از امام صادق(ع) روایت میکند که لقمان پرسش را نصیحت کرد که دنیا را چون پلی بدان و از آن بگذر و هرگز به تعمیرش همت نگمار، چون تو مامور آبادانی آن نیستی.

جلد سیزدهم بحارات انوار از امام صادق(ع) روایت میکند که لقمان پرسش را نصیحت کرد که با دشمنت مدارا کن و به او تفهیم کن که از او راضی هستی، مبادا نغمه دور شدن تو از او بگوشش برسد که قدمی در خفا علیه تو بر میدارد. گوییم: یعنی مبادا فکر کند که تو از ایستادگی در برابر او خسته شده‌ای و پنهانی میخواهی مخاصمه را ترک کنی.

جلد دوازدهم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند لقمان به فرزندش نصیحت میکرد که هزار دوست کم است و یک دشمن زیاد!

راجع به فقره "إِنَّ الشَّرَّ كَلُّ الْعَذِيْمٌ" احتجاج از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که این آیه را باید کنار آیه "وَإِذَا ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً قَالَ وَمَنْ ذُرِّيْتِي قَالَ لَا يَنْأِلُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ [سورة البقرة : ۱۲۴]" نهاد تا معلوم شود کسانی که مدتی در جوانی بتپرست بوده‌اند لایق امامت الهی نیستند اما من پیش از بلوغ به رسول خدا(ص) ایمان آوردم.

راجع به ظلم، روضه‌الواعظین از امام باقر(ع) روایت میکند که ظلمی که خدا نمیبخشد شرک است و ظلمی که میبخشد، چیزی است که بین خدا و بندۀ در حال اقرار به وحدانیت او رخداده، و ظلمی که از نظر نمیافتد و باید حلالیت کسب شود ظلم بندگان به هم است.

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدِيهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهُنَا عَلَى وَهْنٍ وَ فِصَالُهُ فِي عَامِينِ أَنِ اشْكُنْ لِي وَ لِوَالِدِيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ (۱۴)

و انسان را نسبت به والدینش سفارش کردیم، خصوصاً مادرش که او را به سختی روزافزا به شکم کشید و تا دو سال شیرش داد، فرمان دادیم: شکرگزار من و والدینت باش که بازگشت بسوی من است.

این آیه و بعدی اش جمله معتبرضه‌ای است در میان نصایح لقمان و چون صحبت از نصایح پدر به پسر شده، بجا بود که حق فرزند را نسبت به والدین ذکر کند و چنین کرده. البته خود این جمله هم از مصاديق حکمت است.

از فحوای کلام این آیه بر می‌آید که حق مادر بیش از پدر و لزوم رعایتش بیشتر است، یا شاید خواسته تحذیر دهد که حق مادر معمولاً پایمال می‌شود و شما مواطن باشید که چنین نشود. این آیه نصیحت به انسان است نه مسلمان، یعنی حتی اگر والدین کسی مشرک بودند، باید به آنها احسان کند.

با عبارت "إِلَيْ الْمُصَبِّرِ" خواسته محسینین نسبت به والدین را بشارت و آنها باید که از احسان به

آنها کوتاهی کرده‌اند را بترسانند و به خشم خود حواله دهد.

فقه الرضا از امام رضا(ع) روایت می‌کند که بنده در تمام کارهای نیک می‌تواند به نهایتش برسد اما سه کار نیک هست که هرگز کسی به کنه آنها نمیرسد و حقش را ادا نتواند کرد: رعایت حق خدا، رعایت حق رسول(ص)، رعایت حق والدین.

همان کتاب از ایشان(ع) روایت می‌کند که: از والدین فرمان ببر، تواضع و خشوع کن، آهسته با آنها سخن بگو و صدایت را بلند نکن، به آنها نیکی کن، پس از مرگشان برایشان دعا کن و رحمت بخواه، ... سپس فرمود: معلم خوبی‌ها هم مثل پدر است و حقوق پدر را دارد.

گوییم: بر همین اساس در روایات متواتر است که از بطون احسان به والدین، رعایت حق پیامبر(ص) و علی(ع) است که بمنزله والدین این امت‌اند.

کافی از امیر المؤمنان(ع) روایت می‌کند که والدینی که بر تمام امت مفترض الاحسان‌اند، همانها هستند که علم از دامن آنها نشأت گرفته و به امت ارث رسیده. سپس حضرت(ع) به

عبارت "إِلَيْ الْمُصَبِّرِ" اشاره نمودند و نتیجه گرفتند که مراد از والدین، والدینی است که انسان را در مسیر حرکت بسوی خدا یاری کنند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند چه والدین زنده باشند چه مرده، به آنها نیکی کن و به نیابتshan نماز بخوان و صدقه بد و حج بگزار و روزه بگیر. پس آنچه انجام داده‌ای برای آنها منظور میشود و مثلش برای خود تو هم ثبت میگردد. بلکه خدا بهره تو را از چنین حسناتی چندین برابر میدهد.

مصباح الشریعه از امام صادق(ع) روایت میکند هیچ طاعتی زودتر از احسان به والدین رضایت خدا را تحصیل نمیکند.

وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبْهُمَا فِي الدُّنْيَا مَغْرُورٌ فَأَوْ اتَّقِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيْهِمْ إِلَيْهِمْ جِئْنُمُ فَأُنَبَّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۵)

اما اگر پدر و مادر سعی کردند چیزهای دیگری را بی دلیل بجای من بپرستی از آنها اطاعت م肯 در حالیکه در زندگی با آنها پسندیده رفتار میکنی؛ در عوض در امور دینی تابع کسی باش که بدرگاه من روی آورده، سرانجام، بازگشت شما بسوی من است و شما را از کارهایتان باخبر میکنم.

این آیه از آیات کلیدی برای رفتار در منزل است و حدود تبعیت از والدین را حد میزند و مقید میکند.

کلا از نظر اسلام، اطاعت از والدین واجب نیست اما احسان به آنها واجب است. در این آیه هم صریحاً گفته به دین خدا در پرتوی معلمی که خدا سر راهتان قرار داده عمل کنید اما به والدین هم بی حرمتی نکنید. گرچه گوش به حرف شرک‌آلوذشان نمیدهیید.

در این آیه شریفه طریفه‌ای لحاظ شده، اینکه معمولاً وقتی پدر و مادر کسی متدين نیستند، دوست یا معلمی بیرون از خانه مثلاً در مدرسه یا مسجد محل پیدا میکند و مஜذوب صفات ایمان او میشود، خداوند فرموده همین خط را بگیر و برو گرچه معمولاً به مذاق والدین خوش نمی‌آید. به حرف آنها گوش مکن اما آنها را هم ترک مکن، "صَاحِبْهُمَا" یعنی آنها را از مصاحبত خود محروم نساز. یعنی قطع از پدر و مادر در هیچ حالتی جایز نیست. و در حالت

عدم اطاعت هم، زندگی عادی و آرام را باید حفظ کرد. یعنی انسان در اینجا باید بین زندگی خانوادگی اش با طریقت معنوی اش تقسیک قائل شود.

در این آیه ویژگی کسی که لایق تبعیت و الگو شدن است هم آمده: او باید اهل انبه به خدا باشد. یعنی مدار اصلی زندگی اش خدایی باشد و دائماً رجوعش به محضر خدا باشد.

عبارت "ثُمَّ إِلَيْ مَرْجِعُكُمْ فَأَنْبِتُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ" در آخر آیه هم فی الواقع مژده یا وعده وصل است. چرا اینجا خواسته با بیان وعده وصل کام خواننده را شیرین کند؟ چون محیط خانه‌ای که والدین بی‌ایمان و فرزند مؤمن است، کمی دلگیر است. پس وعده داده که ایام هجران زود به پایان میرسد و مؤمنان به آغوش من بازخواهند گشت و بر صبری که بر حفظ ایمان تقام با رعایت حرمت والدین کرده‌اند، پاداش می‌بینند.

میزان الحكمه از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که پس از نماز اول وقت، چیزی مثل احسان به والدین آدم را به خدا نزدیک نمی‌کند.

در روایات مُستَفِیضه، معلم معنوی نیز ملحق به پدر شده بلکه از پدر واجب التعظیمه‌تر دانسته شده.

از این آیه بدست می‌اید که اطاعت نسبت به والدین مشروط به امور مباح یا مفید است، بخلاف اطاعت نسبت به پیامبر خدا(ص) و اوصیای معصومش(ع) که بی‌قید و شرط است: یا أَلَّهُمَا اللَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَئِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ [سوره النساء : ۵۹]. نکته جالب، اینجاست که از بعضی طوایف، هرگز نباید اطاعت کرد ولو در امور مفیده:

وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ [سوره الأحزاب : ۴۸]

فَلَا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ [سوره القلم : ۸]

وَلَا تُطِعِ كُلَّ حَلَافٍ مَهِينَ [سوره القلم : ۱۰]

لَا تُطِعِ مِنْهُمْ أَئِمَّا أَوْ كَفُورًا [سوره الإنسان : ۲۴]

لَا تُطِعِ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا [سوره الكهف : ۲۸]

پس طوایفی که هرگز نباید به حرفشان گوش داد و در متابعت حتی نصیحت و صلاح‌دیدشان، نکبت است، عبارتند از کافرین و منافقین و آثمن و مکذین و کلا هرکس

که اهل غفلت است. و اکثر مردم چنین‌اند، لذا معمولاً از کسی جز مؤمنین متقدی، نباید اطاعت کرد، این مطلب هم به صراحت آمده:

وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضْلُوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ [سوره الأنعام : ١١٦]

المناقب روایت میکند که عبدالله پسر عمر عاص میگفت محبوبترین کس روی زمین حسین بن علی(ع) است، با اینحال با ایشان قهر بود. روزی ابوسعید خدری او را نزد حسین(ع) آورد. امام(ع) به او گفت: مگر تو نمیگویی من محبوبترین انسان نزد خدا هستم؟ پس چرا به همراه پدرت در صفين با من و پدرم جنگیدید؟ عبدالله مادرت خواست و گفت: چون در تعالیم پیامبر(ص) اطاعت از پدر واجب است. امام(ع) فرمود: وای بر تو! مگر خدا نفرموده "فَلَا تُطِعُهُمَا"؟ وانگهی مگر پیامبر(ص) نفرموده: اطاعت فقط در معروف یعنی کارهای نیک است. و مگر نفرموده: لاطاعة لمخلوق فی معصیة الخالق؟!

تحف العقول از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس از مخلوق در جز طاعت خدا فرمان برد، به خدا کافر شده.

مستدرک از امام صادق(ع) روایت میکند هرگاه والدین فرزند را از طاعت به معصیت و از آخرت به دنیا و از یقین به شک خواندند، اطاعت‌شان گناه و نافرمانی‌شان عین طاعت است.

يَا بُنْيَءَ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مُثْقَلَ حَبَّةً مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ
بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ (١٦)

پسر جان! عمل آدمی اگر بقدر ارزنى باشد در دل تخته‌سنگی یا در آسمانها و یا در دل زمین، گم نمیشود و خدا حاضرش میکند، خدا دقیق و خیر است.

در ادامه نصایح حکیمانه، لقمان فرزندش را به حساب و کتاب دقیق اعمال توجه میدهد و میگوید هرکس ذره‌ای خوبی کند، اثرش را میبیند و هرکس ذره‌ای بدی کند، اثرش را میبیند. گرچه آن کار خوب یا بد، مخفیانه و دور از انتظار مردم باشد. دانه خردل یا معادل آن در فارسی، ارزن، تمثیلی است برای کوچک‌ترین کار؛ و بودنش در صخره یا سماوات و ارض تمثیلی است برای خفای آن.

نتیجتاً ما هم، در حسابرسی اعمال خود باید دقیق و باریکبین باشیم و ذره‌ذره کارهای خود را بستجیم که برای خدا کرده باشیم.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که از گناهان کوچک بترسید که خدا آنها را طلب کرده و میشمارد، مگر نخوانده اید که: إِنْ تَكُّ مِتَّقًا لَّهَتَّةً مِّنْ حَزَدٍ فَتَكُّنْ فِي صَحْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ...

يَا بُنْيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَا عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ (۱۷)

گلپسرم! نماز واقعی بخوان! و به معروف امر کن و از منکر نهی نما! و بر آنچه سرت میآید صبور باش! که صبوری از با ارزش ترین کارهای است.

"اقم الصلاة" را به پا داشتن نماز ترجمه کرده‌اند تا از نماز خواندن که صرف رعایت ظاهر نماز است متمایزش کنند و رفعتش دهنند. نمازی که با حضور و خشوع و تائی و آداب خوانده شود، "اقامه" شده و چنین نمازی، نماز واقعی و مطلوب حق است. این آیه نشان میدهد که از وظایف پدر امر فرزند به نماز است.

رسول خدا(ص) میفرمایند: قبولی تمام اعمال بnde، در گرو قبولی نماز اوست. استاد الهی و معلم معنوی، ما مرحوم شیخ محمد تقی بهجت(ره) کرارا میفرمود: سعی کنید نماز را در بهترین حالات بجا آورید زیرا بقیه حالات شما تابع حال نماز شماست، نماز را هر طور قبول کنند، بقیه حالات شما را هم به همان سمت میبرند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند بهترین چیزی که بnde با آن به خدا نزدیک میشود، پس از معرفت، نماز است. دوست‌داشتنی کار بnde پیش خدا نماز است و نماز آخرین سفارش انبیاست.

امر به معروف و نهی از منکر در قرآن هفت بار آمده، در سوره اعراف آنرا ویژگی بارز رسول خدا(ص) میداند: الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمَّيَّ الَّذِي يَجْدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التُّورَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَا هُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ [سوره الأعراف : ۱۵۷]

و در سوره آل عمران دلیل برتری مسلمین بر پیروان دیگر ادیان: **كُنْتُمْ خَيْرٌ أُمَّةٍ أُخْرِجْتُ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَايُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ** [سوره آل عمران : ۱۱۰]

در همان سوره لازم میداند که این سنت در جامعه ایمانی رواج داشته باشد: **وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَايُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ** [سوره آل عمران : ۱۰۴]

در سوره توبه تلویحا امر به معروف را کار اولیاء خدا میداند: **وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلَيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَايُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ** [سوره التوبه : ۷۱]

و جز صفات برتر مؤمنین بر میشمارد: **الثَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهِيُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ** [سوره التوبه : ۱۱۲]

در سوره حج از مؤمنین میخواهد که بقدر بسط یدی که خداوند نصیبشان کرده، این فریضه حیاتبخش را بپا دارند: **الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقْامُوا الصَّلَاةَ وَاتَّقُوا الزَّكَةَ وَأَمْرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَايُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ** [سوره الحج : ۴۱].

از این آیات بر میاید که امر به معروف، امری شرعی است؛ اما آمدنش در نصائح لقمان حکایت از عقلی بودن آن دارد و یادآور جمله معروف است که "کلما حکم به العقل حکم به الشرع". و اگر هم شرع به آن حکم کرده، سابقه این حکم به پیش از اسلام میرسد. یعنی از لحظه تمام ادیان الهی، در مسیر حق بودن کافی نیست و مؤمن باید دیگران را هم به مسیر حق دعوت کند.

مراد از امر به معروف، فرمان دادن به امور خوب و پسندیده است، بخشی از معروف فروعات عبودیت حق است که وحیا ابلاغ شده و شرع نام دارد، بخش دیگر آن فروعات دیگرخواهی است که عقلا در نهاد انسان هست و حسن نام دارد.

نهی از منکر هم نوعی امر به معروف است؛ چون نهی، امر به ترك منکر چیزی است که نقطه مقابل معروف باشد. پس نهی از منکر، امر به ترك غیر معروف است.

فریضه امر به معروف، برخواسته از خداخواهی و خیرخواهی است و انجام این فریضه نیازمند شجاعت، صبر، مدارا، و لطف است. امر به معروف باید آگاهانه، دلسوزانه، عاقلانه، و حتی المقدور مخفیانه باشد.

اجرای این فریضه خودبخود انسان را به سمت کمال میبرد، علاوه بر آنکه محیط زندگی را هم از نکبت گناه و پلیدی جور و رجس خودخواهی تطهیر مینماید. برکات دنیوی و اخروی بسیاری در امر به معروف هست که عاملان بدن - که چنانکه دیدیم در زمرة کملین مؤمنین بودند - از آن بهره‌مند میگردند. واقعه عاشورا برخواسته از مکتب امر به معروف و نهی از منکر است، چنانچه وجود مقدس سیدالشهداء(ع) میفرمایند: خروج کردم برای اصلاح امت جدم تا امر به معروف و نهی از منکر کنم.

امر به معروف در جامعه ما محدود شده به تذکر نسبت به حجاب و روابط زن و مرد حال آنکه در این بحث بشدت اجتماعی، نیازهای جامعه، بیشتر عبارتد از: رعایت حال مستضعفان، تقسیم درست و عادلانه امکانات اجتماعی، حفظ محیط زیست، امانتداری بیتالمال، رفع تبعیض نسبت به اتباع خارجی، رعایت حقوق انسانی مخالفین، آزادی بیان و حمایت از مصلحان اجتماعی، تطبیق تعلیم و تربیت عمومی با مبانی قرآنی، مبارزه با فساد اداری و رشوه‌خواری، تصحیح مفاسد دستگاه قضاء، کاستن از رانتخواری و پولشویی، ... اگر امر به معروف در این امور به وظیفه‌ای همگانی بدل شود، جامعه بسوی اصلاح حرکت میکند.

صبحالشريعة روایت میکند که کسی پیش پیامبر(ص) این آیه را خواند: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ [سورة المائدة : ١٠٥] ای مؤمنان، خود را دریابید که اگر هدایت یابید، گمراهی گمراهان ضرری به شما نمیرساند. بلافضله پیامبر(ص) در جوابش تلاوت فرمود: أَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ. یعنی آن آیه را کنار این آیه باید گذاشت و فهمید.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که امر به معروف و نهی از منکر کنید و الا اشارار شما بر شما مسلط میشوند و هرچه خوبان دعا کنند مستجاب نمیشود.

اما صبر، صبر رأس ایمان و قله مروت است. در همینجا هم فرموده: إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ. یعنی از امور عزیمه یا مهمه است و اراده بسیار میخواهد و البته برکات بسیار هم دارد. یعنی هم واجب و حیاتی است، هم سخت است، هم حلال مشکلات است، هم نبودش مصائب بسیار بیار میآورد. همه اینها اهمیت صبر و لزوم آنرا نشان میدهد. و از این آیه بر می‌آید

که از وظایف پدر توصیه فرزندان به صیر است، یعنی باید برایشان جا بیندازد که دنیا جای صیر است و صیر کردن تنها کار لازم در خیلی از موقع است. خلاصه باید صیر کردن را یادشان دهد. البته این وظیفه فقط راجع به فرزندان نیست و مؤمن باید همه را به صیر دعوت کند: **ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آتَيْنَا وَتَوَاضَعُوا بِالصَّبَرِ وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ** [سورة البلد : ۱۷].

صیر یعنی وقتی کسی ما را اذیت میکند عکس العمل نشان ندهیم، صیر یعنی فقر ما را پریشان خاطر نکند، صیر یعنی دشمنی دیگران را به رویشان نیاوریم، صیر یعنی پدر و مادر پیر خود را کول کنیم و در زندگی با خود بکشیم، صیر یعنی سالها فرزند خود را به نیش بکشیم و با روی گشاده بزرگ کنیم، صیر یعنی وفا کنیم و جفا کشیم و خوش باشیم، صیر یعنی سالها عمر برای کسی بگذاریم و بگذارد و برود و بگوییم برای خدا کردیم، صیر یعنی بر سوءخلق همسر خود پنجاه سال صیر کنیم و وفادار بمانیم، صیر یعنی سختی کار را تحمل کنیم، خار بخوریم و بار ببریم، صیر یعنی درد بیماری و رنج درمان را بکشیم و شکایت به خلق نکنیم، صیر یعنی سالها بیمارداری کنیم یا بار معلولی را بر دوش بکشیم و دم بر نیاوریم، صیر یعنی بگذاریم خدا از آنکه رنج مان داده انتقام بکشد و تعجیل و بیتابی نکنیم، صیر یعنی ترسهایمان را بر زبان نیاوریم و سفره دل خود را فقط پیش خدا باز کنیم، صیر یعنی کم بخوریم و بیش بخورانیم، صیر یعنی خاک شغل خویش را بخوریم و دائم از این شاخه به آن شاخه نپریم، صیر یعنی در داغ عزیزانمان بد و بیراه نگوییم و جامه چاک نکنیم و ضجه نزنیم بلکه بگوییم خدا داد و خدا گرفت، از خدا بود و رفت پیش خدا، صیر یعنی با کمتری زرع و دام و صنعت و تجارت خود با خدا سر سنگین شویم و گمان نکنیم ما را ندیده، صیر یعنی وقتی آدم کم صبری در صفحی یا حق تقدمی دشنامان داد، در خود فروخوریم نه اینکه جوابش دهیم، صیر یعنی ارباب رجوع را تحمل کنیم و تا آخر وقت دل بسوزمانیم و دلنشاشان کنیم، صیر یعنی نسبت به پرسشهای بیجا و لوسی‌های شاگردان مدارا کنیم، صیر یعنی نهالی بکاریم و هر روز و هر ماه و هرسال به آن نگاه کنیم درحالیکه قد میکشد و بزرگ میشود، صیر یعنی گوسفندی بگریزد و کوه به کوه دنبالش کنیم و وقتی او را گرفتیم عتابی نکنیم و فقط نوازشش کنیم، صیر یعنی بگذاریم فقیر حرفش را بزند، دوست درددل کند.

مریض دردش را بیان کند، مرض مهم نیست، مریض مهم است، صبر یعنی نداشتن و به احدي ابراز نکردن و منتظر جود خدا شدن، صبر یعنی شب دیر به خانه رفتن تا طفل‌ها بخوابند و نان از دست خالی پدر نخواهند، صبر یعنی بیست ساعت روزه بودن برای خدا در تشنگی تابستان، صبر یعنی حجاب سرکردن و عرق ریختن و با خدا بیعت را نگه داشتن، صبر یعنی در تیررس تیراندازان دشمن شب و روزها را شمردن، صبر یعنی هزاران سحر از بستر برخواستن و خدا را صدا زدن، صبر یعنی ما را نشناشند و فضل و رجحان ما را ندانند و باکی نداشته بلکه خوش‌تر داشته باشیم، صبر یعنی هفتاد سال خدای نادیده را عبادت کنیم به امید لقاءش، صبر یعنی هفتاد سال سحرها دعای عهد بخوانیم و فرج بخواهیم برای شیعیان،....بله! سخت است: **إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ.**

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند صبر به منزله راس جسد ایمان است، ایمان بی صبر بدرد نمیخورد.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که روزگاری خواهد آمد که مؤمن باید بر فقر و تهی‌دستی صبر کند چون تحصیل مال جز با بخل و غصب میسر نیست؛ روزگاری خواهد آمد که مؤمن باید بر تنهایی و گمنامی صبر کند چون دوستی با مردم او را به ترک رعایت دین میکشاند؛ خدا به چنین مؤمنانی پاداش پنجاه صدیق خواهد داد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند هر مؤمنی که گرفتار شود و صبر کند، اجر هزار شهید خواهد داشت.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند گروهی نعمت یافتند اما شکر نکردند پس وبالشان شد و گروهی مبتلا شدند و صبر کردند، پس صبر باعث نعمت ایشان شد.

وَ لَا تُصَعِّرْ خَدَكَ لِلنَّاسِ وَ لَا تَنْمِشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ
(۱۸)

و از مردم، متکبرانه رخ برمتاب و در زمین سرمستانه راه مرو که خدا هیچ متکبر فخرفروشی را دوست ندارد.

"خد" یعنی چهره و "تصعیر خد" یعنی از روی کبر و غرور سرسنگینی کردن و چشم در چشم مردم نشدن و سر برگرداندن و التفات نکردن، چنانچه رسم دولتمردان و سلاطین است تا اینگونه، شوکت خیالی خود را حفظ کنند. البته این خصلت در اکثر ما هست و منحصر به پادشاهان نیست.

در زمین به سرمستی راه رفتن هم مکمل همین رخ برtaفتمن است و این دو، رفتارهای یک شخصیت‌اند که از آن تعبیر کرده به "مختال فخور".

"مختال" کسی است که به خیلاء مبتلاست، یعنی خیال میکند کسی است و برتر از دیگران است، لذا "فخور" میشود و این برتری را اظهار میکند. پس کبر و غرور جنبه درونی اش مختال است و جنبه بیرونی اش فخور.

همانطور که رخ برtaفتمن منحصر به سلاطین نیست، سرمستانه در زمین راه رفتن هم ابتلایی عمومی است و اکثر ما در احیان غفلت بدان مبتلاییم.

در این فقره لقمان از فرزندش میخواهد خشوع مدام داشته باشد؛ با مردم تواضع کند و با خشیت راه بروند. این صفت بندگان شایسته خداست: عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هُوُنَا وَإِذَا خَاطَبُهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا [سوره الفرقان : ٦٣] بندگان شایسته خدای رحمن، همانها هستند که با تواضع بر زمین راه میروند و چون سر و کارشان به جاهلان میافتد، به ملایمت پاسخ میدهند.

انسان را چه به گردنکشی و غافلانه راه رفتن، مگر انسان چیست؟ : وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا [سوره الإسراء : ٣٧] در زمین با سرخوشی راه مرو که نه زورت به زمین میرسد نه سرت به آسمان!

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس با تکبر بر روی زمین راه برود، زمین و هرچه رو و زیر آن است او را لعن میکند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند کسی که علمش را از متعلم دریغ کند مشمول نهی " لَا تُصَعِّرْ خَدَكَ لِلنَّاسِ " شده است.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که خدا فرموده "لَا تُصَرِّخْ خَدَكَ لِلنَّاسِ" یعنی هیچ‌گاه رویت را از مردم برنگردان بالاخص از کسی که در حال حرف زدن باتوست.

وَ اقْصِدْ فِي مَشْيَكَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ (۱۹)

در روش‌ات متعادل باش و صدایت را بالا مبر که زشتترین صداها عرعر بلند خرهاست. "مشی" در لغت یعنی راه رفتن، در اینجا مقصود روش کلی در زندگی است یعنی کیفیت سلوک انسان، که میگوید باید مطابق "قصد" یا میانه‌روی باشد. البته از قصد میشود هدف‌مندی هم فهمید.

"غض صوت" آرام سخن گفتن است و شاید شمرده و به اندازه گفتن. بلند گفتن چه از لحاظ تون صدا و چه از لحاظ تعداد جملات، قبیح است و خلاف حکمت؛ نیروی حیات انسان را نیز فرومی‌کاهد. در این فقره، لقمان به پرسش نصیحت میکند که ادب را در گفتار رعایت کند. خدا چنین سر و صدا و هیاهوی را به خران تشییه کرده تا قبحش را نشان دهد.

شاید سر و صدا براه انداختن و اصطلاحا دادار دور کردن هم مراد نهی این آیه باشد، یعنی آدم تا میتواند، کرو فرنداشته باشد و خودنمایی نکند. که چنین‌های و هوی صفت خران است که از عقل کم‌بهره‌اند.

تفسیر نورالثقلین از امام محتبی(ع) روایت میکند که تندر راه رفتن از قدر مؤمن می‌کاهد، خداوند هم فرموده: وَ اقْصِدْ فِي مَشْيَكَ.

جلد یازدهم وسائل الشیعه از امام رضا(ع) روایت میکند که تندر راه رفتن، شکوه مؤمن را میبرد. کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که بلند عطسه کردن قبیح است سپس تلاوت فرمود: إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ

أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَةً ظَاهِرَةً وَ باطِنَةً وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لَا هُدَىٰ وَ لَا كِتَابٌ مُنِيبٌ (۲۰)

مگر نمی‌بینید که خداوند هرچه در آسمانها و هر چه در زمین است را در اختیار شما گذاشته و شما را غرق نعمت ظاهری و باطنی کرده؟! با اینحال برخی از مردم راجع به خدا مجادله میکنند، بدون آنکه اطلاع داشته باشند یا هدایتی شامل‌شان شده باشد یا مستندی از کتاب روشنگر آسمانی داشته باشند.

تسخیر آنچه در آسمان و زمین است، امکان بھرہ‌برداری انسان است از موجودات، مواد، انرژی‌ها، و قوانین موجود در آنها.

تعییر "أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَةً ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً" تعییر بسیار زیبایی است؛ "إِسْبَاغُ نِعَمَةٍ" عبارتست از ریختن نعمت بر سر کسی، چنانکه در آن غرق شود. خدا با انسان چنین کرده، اما مگر انسان قادر میداند؟!

نعمات ظاهر و باطن را نعمات دنیا و آخرت؛ یا محسوس و نامحسوس؛ یا مادی و معنوی گفته‌اند.

تفسیر رولی، نعمت ظاهر را نبی، و نعمت باطن را امام دانسته‌اند.

ابن عباس نعمت ظاهری را اسلام و نعمت باطنی را پوشش گناهان میداند.
از منظری، نعمت ظاهری شریعت و نعمت باطنی طریقت است.

بهترین تفسیر برای نعمت ظاهری، رفاه مادی و برای نعمت باطنی دین و ایمان است.
کمال الدین از امام کاظم(ع) روایت میکند که نعمت ظاهری امام حاضر و نعمت باطنی امام غائب است.

خدا میفرماید ما همه انسانها را در این دو نعمت غرق میکنیم، اما احمقی و جهالت باعث میشود خدای واقعی را رهای کنند و با شرک به خدا و ظلم به هم، مستحق سلب نعمت شوند.
مجادله راجع به خدا، رها کردن خدای واقعی و ساخت خدایی خیالی است چنانکه در آیه بعد تفسیر کرده.

شیخ طوسی در امالی روایت میکند که روزی رسول خدا(ص) پرسید اولین و دومین نعمت‌ها و نعمت‌های بعدی کدام است؟ علی(ع) فرمود: نخستین نعمت، خلق کردن من است.

دومین نعمت اینست که خداوند مرا در ترکیبی مععدل آفریده، سومین نعمت، اینست که دارای فکر و اندیشه شده‌ام. چهارمین نعمت تشرف من به اسلام است....
جلد شصت و هفتم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرگز نعمت خدا را منحصر در خوراک بداند، بسی کم دانش است.

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَتَيْعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ تَتَبَعُّ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَ وَلَوْ كَانَ الشَّيْطَانُ يَدْعُوْهُمْ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ (۲۱)

و چون از آنها خواسته میشود که تابع دینی باشید که خدا نازل کرده، گویند: "نه! بلکه در بی آنیم که دیدیم پدرمانمان دنبال آند". حتی اگر شیطان با این تقلید کورکورانه به عذاب فروزان دعوتشان کرده باشد؟!

وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْمُرْءَةِ الْوُتْقَىٰ وَإِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ (۲۲)

در عوض، هرگز خود را با تمام وجود تسليم خدا کند و نیکوکار باشد، به محکمترین دستاویز متمسک شده و عاقبت تمام امور فقط بدست خداست.
این آیه از جوامع الکلم قرآن و قله‌های تربیتی آنست و بخوبی یک دنیا مطلب را در عبارتی سلیس، جوهرکشی کرده.

"وجه" کنایه از تمام وجود است. تسليم وجه به خدا یعنی آدم فکر و ذکر و تمام توجهش به خدا باشد، بحیثی که خود را رهای کند و دلش را تحت ولایت خدا خاضع کند و نفسش را ترکیه کند. یعنی خود، نباشد و خدا باشد. در برابر خدا "کالمیت بین یدی الغسال" باشد و خود را دربست به خدا بسپارد. یعنی در تشریع، دست از فکر خود و رای خود بردارد و متلقی گردد و در تکوین و تقدیر، امرش را به خدا تقویض کند تا هرچه خواست با او بکند. چون بنده، مال خداست؛ و به قضایی که خدا در حقش رانده، راضی باشد. یعنی این تسليمه که در این آیه آمده عبارتست از تقوی و رضا.

تسلیم در برابر خدا، اسارت نیست، بلکه عین شرافت و حریت است: فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَخْرُّوا رَشَدًا [سوره الجن : ۱۴]؛ چطور آدم از تسلیم سر باز زند حال آنکه تمام هستی تسلیم خداست: أَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَحُونَ [سوره آل عمران : ۸۳] آیا از دین کسی جز خدا میخواهید تبعیت کنید درحالیکه هرچه در آسمان و زمین است تسلیم اوست به طوع یا اکراه؛ و همه، عاقبت Shankan بدست اوست.

عبارت "وَ هُوَ مُحْسِنٌ" که جمله‌ای حالیه است، حال تسلیم را بیان میکند که در موضع افعال نیست بلکه حالتی فاعلی و در جنب و جوش و در حال خلق خیرات و حسنات است؛ یعنی یا عبادت میکند یا خدمت. این، فرق تسلیم اسلام است با بی‌عملی بودایی‌ها. احسان را هم یادمان هست که اول سوره تشریح کرده بود به نماز و زکات. یعنی همان عبادت و خدمت. تمسک به عروة‌الوثقی یا محکمترین دستاویز استعاره است برای نجات و فوز.

وَمَنْ كَفَرَ فَلَا يَخْرُنُكَ كُفُرُهُ إِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ فَنَتَبَثُّنُهُمْ بِمَا عَمِلُوا إِنَّ اللَّهَ عَلَيْهِ بِذَاتِ الصُّدُورِ
(۲۳)

هرکس هم در بی دین خدا نرود، مبادا کفرش تو را غصه‌دار کند! بازگشت‌شان بسوی ماست و به رخ‌شان میکشیم کارهای بدی را که کردند؛ آری، خدا میداند هرآنچه را که در سویدای دلهاست.

این آیه تکلیف مؤمنین طریق تسلیم و احسان را نسبت به دیگران معلوم میکند، که: ولشان کنند! یعنی پس از اتمام حجت و استقرار کفر نه تنها دست از سر آنها بردارند و از آنها "اعراض" کنند که در خیلی جاهای قرآن آمده، بلکه مطابق این آیه و آیات مشابهش، دل از آنها بردارند. وقتی دل از کسی برداشتی، کفر و ایمانش محزون و شادت نمیکند.

مشغولیت و حزن نابجا نسبت به مردم و ایمان نیاوردنشان، از امور لغوی است که بیخود فکر انسان را اشغال کرده، مانع انجام وظایف بندگی و کمال آن یعنی انقطاع الی الله میشود، هیچ فایده‌ای هم ندارد، به آدم هم مربوط نیست. چون کافران در نهایت بنده خدا هستند و

خدا خودش بموقع راهشان را خواهد بست، آیه بعد اشاره به همان رابند است. اصولاً کافران حقیرتر از آنند که ارزش داشته باشد ذهن مؤمن را مشغول کنند.

نُمَّتْهُمْ قَلِيلًا ثُمَّ تَضَطَّرُهُمْ إِلَى عَذَابٍ غَلِظٍ (۲۴)

زندگی دنیایی شان بهره‌ای قلیل است و زودا که بکشانیم شان بسوی عذابی نفس‌گیر. یعنی یک چند صباحی شلنگ تخته میاندازند اما آخرش، گذر پوست به دباغخانه می‌افند! این آیه هم در زمرة آیاتی است که تاکید می‌کند که اوضاع مادی خوب کافران، موقتی است و دلیل درستی راهشان نیست.

وَلَئِنْ سَأَلْتُهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۲۵)

اگر از مشرکان بپرسی که چه کسی آسمانها و زمین را آفرید، محکم خواهند گفت: خدا! بگو: الحمد لله که به خدا معتبرفید! اما بیشترشان عقلشان را بکار نمی‌اندازند. عبارت "الحمد لله" در پاسخ به اعتراض مشرکین به خالقیت خدا شاید برای این بوده که بگوید تمام کمالات مال خدادست، نه فقط خالقیت! یعنی او همانظور که خالق است، رازق است و مدببر است و مقلب است و مستغاث است و سمیع و بصیر است و ممیت است و هادی است و رب است و ...

إِلَهٌ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْقَنِيءُ الْحَمِيدُ (۲۶)

هرچه در آسمانها و زمین است مال خدادست، خدادست که غنی و حمید است.

وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمْدُدُهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدْتُ كَلِمَاتٍ إِلَهٌ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۷)

اگر هرچه درخت در زمین است قلم شود و دریاها مرکب آن و هفت دریا هم به کمک آیند، ثبت موجودات و وقایع هستی پایان نمی‌پذیرد. خداوند عزیز و حکیم است.

این آیه زیباترین تعبیر از بی‌کرانگی هستی است. "کلمات الله" مخلوقات خدایند یا تقدیرات او در حق مخلوقات. یعنی یک درخت هم خودش "کلمة الله" است و هم رشد کردنش یا ثمر دادنش یا خشک شدنش. "کلمة الله" تعبیری دقیق است برای مطلق خلقت، چون مخلوق، چه اصل وجودش، چه تطور احوالش، به کلام "کن فیکون" خدا موجود می‌شود و هستی می‌باشد.

در قرآن نیز، هم نعمتهای خدا، هم سنت‌های او، هم حوادث، هم آفریده‌های او، هم آیات کتابهای آسمانی، و هم اراده خدا، همگی "کلمات" نامیده شده‌اند؛ مثال‌ها به ترتیب عبارتند از:

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتٍ رَّبِّي... [سورة الكهف : ۱۰۹]، وَلَقَدْ سَبَقْتُ كَلِمَتَنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ [سورة الصافات : ۱۲۱]، وَإِذْ أَبْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ [سورة البقرة : ۱۲۴]، بِكَلِمَةٍ مِنْهُ أَسْمُهُ الْمَسِيحُ [سورة آل عمران : ۴۵]، وَصَدَّقَتْ بِكَلِمَاتٍ رَبِّهَا وَكُتُبِهِ [سورة التحریم : ۱۲]، وَبِحُقُّ اللَّهِ الْحَقِّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ [سورة یونس : ۸۲].

تفسیرالامام از امام عسکری(ع) روایت میکند که این آیه بر بی‌انتها بودن علم و عجائب قرآن دلالت دارد.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که مقصود از کلمات الله در این آیه، اوامر و تقدیرات خداست.

تعییر "هفت دریا" گویا برای بیان کثرت است، یعنی دریاهای بسیار.

ما خَلَقْنَاكُمْ وَلَا بَعْثَنَاكُمْ إِلَّا كَنْفِيسٍ وَاحِدَةٍ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ (۲۸)

آفریدن همه شما و دوباره زنده کردن، برای خدا به آسانی خلق کردن و برانگیختن یک نفر است؛ همانا خدا سمعیع و بصیر است.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند که مراد از بعث "کنفس واحده" اینست که در قیامت تمام مردم همه با هم زنده میشوند.

**أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُولِي لَلَّهَارِ وَيُولِي لَلَّهَارِ فِي الَّلَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلُّ
يَجْرِي إِلَى أَجْلٍ مُسْمَىٰ وَأَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (٢٩)**

آیا نمی‌بینی که خدا شب را داخل روز و روز را داخل شب میکند و مهر و ماه را مهار کرده، طوریکه همه تا زمانی مشخص در حرکت اند؟! و آیا متوجه نیستی که خدا به آنچه میکنید آگاه است؟!

نکته جالب این آیه اشاره به حرکت واقعی خورشید است که امروزه به اثبات رسیده خورشید و کل منظومه شمسی در حال حرکت در فضاست و بسوی مقصدی میرود.

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ وَالْكَبِيرُ (٣٠)
همه اینها برای این است که خدا حق مخصوص است و هرچه جز او میپرسند باطل است و اینکه: خداست بلندمرتبه بزرگ.

**أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْفُكَّ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِنِعْمَةِ اللَّهِ لَئِرِيكُمْ مِنْ آيَاتِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ
شَكُورٍ (٣١)**

آیا نمی‌بینی که کشتی‌ها به خواست خدا بعنوان نعمتی برای بشر در دریا رفت و آمد میکنند؟ تا خدا گوشاهی از قدرتش را نشانтан دهد. در این امور نشانه‌هایی است برای هرکس که خیلی صبور و بسیار شکور است.

در تمام قرآن، خداوند دست ساخته‌های بشر را - که به الهام او از مواد اولیه‌ای که صنع اوست ساخته و با استفاده از قوانینی که او حاکم کرده، به جریان میاندازد - صنع و آیت خود و دلیل قدرتش و مصدقی از کرم و نعمتش میداند.

اینکه گفته این‌ها آیه است برای "كُلٌّ صَبَارٌ شَكُورٌ" خیلی قابل تأمل است و آدم را به دقت در این دو صفت که به صیغه مبالغه آورده و امیدارد. کسی که واجد این دو صفت باشد، تمام اخلاق را واجد است. چون حال آدمی از دو حال خارج نیست، یا در سختی است و باید صبر کند یا در آسانی است و باید شکر کند. کسی که بسیار صبور و بسیار شاکر است همیشه معیت با حق دارد و در حال درست روحی است.

وَإِذَا غَشِيْهِمْ مَوْجٌ كَالظَّلَلِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّيَنَ فَلَمَّا نَجَاهُمْ إِلَى الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ (۳۲)

وقتی سوار کشته‌اند و در محاصره امواجی سهمگین قرار گرفته‌اند، خدا را از ته دل صدا میزنند، اما وقتی خدا با رساندن به ساحل نجات‌شان میدهد، فقط برخی به همان حال درست توحیدی باقی می‌مانند؛ و آیات ما را انکار میکنند آنهایی که عهده‌شکن و نمک‌نشناسند.

این دو صفت یعنی ختّار و کفور نقطه مقابل دو صفت آیه پیش یعنی صبار و شکور است و نشان میدهد صبر در آنجا بیشتر صبر بر بندگی معنا میدهد، یعنی صبار، ناملایمات و امتحانات را از جانب خدا دانسته و خود را متعهد به صبوری در آنها و رعایت جوانب بندگی با رضا و تقوی میداند. اما بعکسش کسی که ختّار است خوش که از پل گذشت فراموش میکند به عنون خدا بوده و تا گذرش باز به دباغخانه نیفتند، در بندگی خدا نیست و به دلخواه خود در هوای نفس می‌تازد.

در این آیه برای کسی که در ساحل سلامت، خدای صاحب سلامت را از یاد نمیرد و ملتزم به عهد بندگی و نمک‌شناسی است، لفظ "مقتصد" را بکار برد. این لفظ یکجا‌ی دیگر هم آمده که التفات به آنجا نکته دقیقی راجع به معنایش آشکار میکند: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِيَنَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ طَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقُ الْحَيَّاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ [سوره فاطر : ۳۲] یعنی علم کتاب را به عده‌ای دادیم، مقصود علماء هستند، اما در گذر زمان اینها سه دسته شدند: یک عده به خود ستم کردند یعنی عهد الهی را زیر پا گذاشتند و یک عده مقتصد بودند یعنی قصدشان این بود که بنده باشند و بندگی

کنند و یک عده هم در این بندگی گوی سبقت را ریودند و از همه جلو زدند. پس "مقتصدین" همان اصحاب یمین اند که در سوره واقعه در بین اصحاب شمال یا مشتمه از یکطرف و سابقون که مقریین اند از طرف دیگر قرار میگیرند. سوره مطففين برای این اصحاب یمین یا مقتصدین، لفظ ابرار را بکار میبرد: **كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلْيَيْنَ** [سوره المطففين : ۱۸] پس کسی که یادش نزود بندۀ خداست از اصحاب یمین یا ابرار یا به تعبیر این سوره، مقتصدین است. البته درجه سابقین یا مقریین فوق ایشان است، آنها جذب خدا شده و در او محو و حیران گشته‌اند.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ وَ اخْشُوا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالدُّنْيَا وَ لَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالدِّهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَنْهَرْ نَكُمُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَا يَغْرِي نَكُمٌ بِاللَّهِ الْغَرُورُ (۳۲)

ای مردم! از پروردگار تان حذر کنید! و بترسید از روزی که نه پدر بدرد بچه‌اش میخورد، نه بچه هیچ دردی از پدرش دوا میکند؛ خدا وعده آمدن آنروز را داده و وعده خدا حق است، پس مبادا زندگی دنیا گولتان بزند یا مبادا شیطان شما را فریب دهد و از راه خدا باز دارد. "غَرُور" در لغت یعنی بسیار فریب‌نده؛ این لفظ در فرهنگ قرآن راجع به ابليس یا یکی از شیاطین بکار می‌رود. یعنی کسی که جزئی از جنود ابليس شده.

حیات دنیا و شیطان دو عامل فریب‌اند، وسیله فریب در اولی مال است و در دومی جاه. مال چیزهای بیرون از من است که به مایملک من درآمده یا آرزویش را دارم، مثل زن و بجهه و خانه و مرکب و باغ و پول. جاه خیال درونی من است که برتر از دیگرانم. شیطان را جاه زمین زد وقتی خود را برتر از انسان دانست، از همین راه هم وارد میشود و در گوش انسان، آنهم انسانی که معمولاً از مال گذشت، یا مال سیرش نمیکند، زمزمه میکند که تو از بقیه انسانها بالاتری! تو تافته جدا بافته‌ای! همه باید قدر تو را بدانند! هرکس به تو احترام نمیکند حقیر است!

عبارت "لَا يَعْرِنُكُم بِاللَّهِ الْغَرُورُ" را بعضی ترجمه کرده‌اند: مبادا شیطان تو را با وعده آمرزش خدا فریب دهد. اما ما "بِاللَّهِ" را نسبت به خدا ترجمه کرده‌ایم و گفته‌ایم: مبادا شیطان در برابر خدا تو را بفریبد و از راه خدا باز دارد.

آیه صریحاً میگوید در قیامت، رابطه بنویت منقطع و بی‌اثر میگردد و تنها چیزی که بدرد آدم میخورد تقواست: فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَسَابِيبَ يَبْيَهُمْ [سوره المؤمنون : ۱۰۱] در صور که دمیده شود انسابی بین آنها نمی‌ماند. یوم لا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بُنُونٌ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقُلْبٍ سَلِيمٍ [سوره الشعرا : ۸۹] مال و فرزند بدرد آنروز نمیخورد و فقط قلب سلیم است که خردبار دارد. آنروز روز غربت و تنهایی انسان است: وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُمْ مَا خَوَلْنَاكُمْ وَرَأَءَ طُهُورُكُمْ [سوره الأنعام : ۹۴] شما را تنها محشور میکنیم چنانکه تنها آفریدیم، و تمام داشته‌های دنیایی خود را ترک میکنید.

مکارم‌الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکند که ای پسر مسعود، حذر کن از اینکه بخارط خانواده‌ات، اطاعت خدا را رها کنی، سپس این آیه شریفه را تلاوت فرمود: يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ وَ اخْشُوا يَوْمًا لَا يَجِزِي وَالِّدُ عَنْ وَلَدِهِ.

ذیل عبارت "لَا تَغْرِنُكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا" جلد هفتاد و چهارم بحار الانوار روایت میکند که مردی نزد امیر مؤمنان(ع) دنیا را نکوهش نمود، حضرت(ع) حرفش را قطع کرد و فرمود: دنیا برای کسی که فریفته‌اش گردد بد است اما برای خوبان: دنیا مسجد انبیاء و عبادتگاه فرشتگان و تجارتخانه دوستان خدادست. تا در دنیا بیلد در صدد تحصیل رحمت خدا باشید و بار بهشت را بریندید.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند دنیا مثل آب دریاست که تشنه‌تر میکند و آخرش میکشد.

جلد هفتاد بحار الانوار از امام سجاد(ع) روایت میکند که از وقتی علیرغم نهی خدا، آدم و حوا بسوی شجره ممنوعه رفتند و حریصانه از چیزی که نیازی بدان نداشتند تناول کردند، حرص در فرزندان آنها تا قیام قیامت راسب شد، این است دنیای ملعون و الا استفاده کفاف از دنیا، دنیای بالغ است که آدم را کمال میرساند.

جلد هفتاد و چهار بحار الانوار از امیر المؤمنان(ع) روایت میکند که دنیا فریبینده و مکار است، هر روز شوهری را میفریبد و شبانگاه او را به قتل میرساند و فردا کسی دیگر را. اینگونه هر روز عده‌ای را جدا میکند.

**إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْضِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَا ذَا تُكْسِبُ
غَدَأً وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِمَا يَأْتِي أَرْضٌ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَبِيرٌ (٣٤)**

فقط خدا میداند که قیامت کی فرا میرسد. اوست که باران میفرستد و میداند که در رحم‌ها چیست؛ و آدم چه میداند فردا چه کاره است؟! و چه میداند در کجای عالم میمیرد؟! همانا خدادست دانای خبیر.

به قرینه اینکه فقرات این آیه، همگی راجع به سرنوشت انسان من المهد الی اللحد، بلکه الى الا بد است، ممکن است "يُنَزِّلُ الْغَيْثَ" هم کنایه از انعقاد نطفه انسان باشد، یعنی فقط خدا میداند که نطفه هرکس چه وقت باید تشکیل شود و در رحم چه بر سرش بیاید و در زندگی چه کسب کند و در کدام وادی بمیرد و چه وقت محشور شود. این پنج حقیقت، پنج راز سرّ قدر هر انسان است که کسی جز خدا از آنها مطلع نیست.

مقصود از اینکه در رحم چیست، اینست که تقدیرش چیست؟ سعید است؟ شقی است؟ استعداد و حالات و روحیاتش و تقدیراتش چیست؟ اینها را مطلقاً کسی نمیداند و انسان حتی نمیداند فردا چه بر سرش میآید. توفیق پیدا میکند؟ مبتلا به خذلان میشود؟ بایی از روزی برایش مفتوح میشود؟ دری بسته میشود؟ همچنین کجا میمیرد؟ در کدام سرزمین؟ و در کدام وادی؟ آیا بر عهد ایمان است یا ایمانش را از کف داده؟ بنابراین "أَرْضٌ" غیر از آنکه منطقه جغرافیایی باشد، وادی روحی و منطقه ایمانی مراد است.

در هر حال، انسان بنفسه از زمان و مکان مرگش مطلع نیست مگر خداوند بخواهد استثناء کسی را مطلع کند که در مورد برخی ابرار و حتی برخی جبارین، رخ داده و خداوند قدرت‌نمایی کرده. یک استثناء دیگر هم در روایات آمده: از برخی گمّلین، اجل مسمی را بر میدارند تا هروقت که خودش خواست بمیرد و بسوی خدا پرواز کند. یک استثناء دیگر هم

هست: گاهی، مؤمن را مطلع میکنند که موقع رفتن است اما او درخواست میکند کمی بیشتر در دنیا باشد و نیکی کند، پس خدا تردد میکند در قبض روحش و کمی بیشتر به او فرصت میدهد.

عبارت "ما تَدْرِي نَفْسٌ مَا ذَا تَكْسِبُ غَدَّاً" دال است براینکه فالگیری و کفیینی و پیشگویی که به آینده معطوفند، ذاتاً امکان ناپذیرند.

در آخر آیه آمده "إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَيْرٌ"، خبیر خاص‌تر از علیم است و به معنای علم به خفایای امور است و سرانجام مسیری که میروند. یعنی تقدیر هرکس چرا اینطور شده و به کجا ختم خواهد شد.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند پنج چیزی که در این آیه آمده، علمش مخصوص خداست و معمولاً کسی از آنها مطلع نیست.

جلد یازدهم وسائل الشیعه روایت میکند که چون علی(ع) آهنگ عزیمت به جنگ نهروان کرد، منجمی آمد و گفت کمی درنگ کن که الان وقت خارج شدن برای جنگ نیست. امیرمؤمنان(ع) فرمود: هرکس حرف تو را تایید کند سخن خدا را که گفته "ما تَدْرِي نَفْسٌ مَا ذَا تَكْسِبُ غَدَّاً وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ" تکذیب کرده است. حتی پیامبران چنین ادعایی که تو میکنی نکردند سپس سر به آسمان برداشت و گفت: خدایا بخت و اقبالی نیست جز از جانب تو، سود و زیانی نمیرسد جز از جانب تو و خدایی نیست جز تو. سپس به منجم فرمود: ما حرف تو را قبول نمیکنیم و در همان ساعتی که نهی کرده‌ای حرکت میکنیم، پس به سپاه فرمان حرکت داد.

جلد پنجم و سوم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که زمان دقیق ظهور مهدی در آخرالزمان، بخشی از "علم الساعه" است که خدا در این آیه آنرا منحصر به خود میداند.

کافی روایت میکند که از امام رضا(ع) پرسیدند: علی(ع) در شب ضربت خوردن از شواهد نفهمید که تقدیری در پیش است تا کس دیگری را بجای خود به نماز بفرستد؟ امام رضا(ع) فرمود: بله فهمید! ولی خودش خواست تقدیر همانگونه که خدا نوشته پیش رود.

سوره لقمان شروعش تنبیه به اینست که قرآن حکمتبخش و هدایت و رحمت است، یعنی اگر کسی پی حکمت و هدایت و رحمت است باید با قرآن مانوس شود.

منتها انس با قرآن و بهره‌گیری از نور هدایتش و جرعه نوشی از دریای مستی آورش میسر نیست جز برای "محسنین". پس آدم اول باید از محسنین شود.

محسنین مؤمنین اهل یقینی هستند که دائم در نماز و پیوسته در نیاز(بخشنده) اند. سپس تحذیر میدهد به آفته بر سر راه کمال انسان است که نامش "لهم الحدیث" است؛ یعنی بیهوده‌گویی و بیهوده‌شنوی. کسی که فهمیده مسافر طریق آخرت است و ابدیت در پیش دارد مراقب باشد عمرش را به "لهم" نگذراند. لهم موجب سستی و سنگین گوشی و بوالهوسی دنیا و عذاب آخرت است.

نصایح لقمان که یک صفحه از ششصد صفحه قرآن را بخود اختصاص داده، از درخشان‌ترین و پرفایده‌ترین صفحات قرآن و یک نسخه جامع برای سلامت و رستگاری دنیا و آخرت است.

نصایح لقمان به ضمیمه تعلیقه‌ای که خدا در وسطش به شکل جمله معتبره مندرج کرده - و مربوط به حفظ حرمت والدین است و عمدا میخواسته از زبان خود بگوید نه از زبان لقمان به فرزندش، و در این نحو گفتن ظرافت زیادی رعایت شده - عبارتند از:

- پیوسته شکرگزار خدا بودن.
- فقط و فقط برای خدا کار کردن و از خدا انتظار کارسازی داشتن.
- احسان به والدین گرچه مشرک باشند، آدم باید راه خودش را برود اما حسن معاشرت را با آنها حفظ کند.
- لزوم پیدا کردن معلمی که "منیب" بدرگاه خدا باشد و یادگرفتن "سبیل" حق از او.
- حسابرسی دقیق اعمال و نقد عمیق آنها که ببینیم چه کرده‌ایم و آیا برای خدا کرده‌ایم؟
- استمرار نماز عاشقانه در تمام عمر و بهره گرفتن از آن.

- امر به معروف و نهی از منکر و مسئول دانستن خود نسبت به جامعه و اطرافیان.
- صبر، صبر، صبر!
- خوش خلقی با مردم و دریغ نکردن خویش از آنان و تواضع بسیار با ایشان.
- پرهیز از غفلت و خودسری و خودپسندی و تکروی و غزه شدن به خویش.
- آرام بودن و حلم داشتن و میانه روی در کردار.
- آرام سخن گفتن، کم گفتن، بجا گفتن، و نیکوگفتن.

پس از فصل مربوط به لقمان، تذکری است به نعمات ظاهری و باطنی خدا، نتیجه عملی این بخش تفکر در نعمات و شکر آنها را بجا آوردن است، شکر لسانی و عملی. ظاهری ترین نعمت‌ها نانِ امن است و باطنی ترین آنها انس دل با خدا و توفیق مناجات.

سپس آیه‌ای کلیدی نشسته که از جوامع الکلم قرآن است، میگوید: با تمام وجود تسليم خدا شوید و پیوسته "احسان" کنید. احسان را در اوائل سوره معنی کرده بود به نماز و نیاز. تسليم خدا هم یعنی تقوی به اضافه رضا. تقوی تسليم در برابر تشریع است و رضا، تسليم در برابر تقدیر و تکوین. تسليم اسلام، تسليمی مستقر در احسان است نه تسليمی مستقر در بی‌ فعلی و انفعال.

سپس میگوید از ایمان نیاوردن دیگران محزون مشو! دقت بفرمایید که این، یک فرمان است نه یک توصیه.

در آیه سی و یکم دو صفت صبر و شکر را آنهم به شکل مبالغه یعنی صبار و شکور، لازمه حیات طیبه و خدابینی ممتد میداند. و الا مهار از دست انسان در میروود و انسان کشتی سوار غافل میشود و از کشتی و کشتی سواری، یاد خدا نمی‌افتد بلکه این امور برایش داعی به غفلت و فرح و مرح میگردد.

سپس میخواهد که همانطور که در طوفان‌های زندگی، بدرگاه خدا رجوع میکنیم و خدا را بنده میشویم، این حال را در ساحل سلامت نیز حفظ کنیم. به آنکه اینگونه‌اند، مقتضد یا هدف‌دار خطاب کرده که گفتیم معادل اصحاب یمین‌اند و درجه‌ای پایین‌تر از سابقین و

مقریین را دارند، البته از درکه اصحاب شمال و دوزخیان رهیده‌اند. "قصد" شرط بودن در دایرهٔ ایمان و خروج از کفر است.

سپس دو عامل ضلالت و غوایت را معرفی می‌کند و نسبت به مشغول شدن به آنها هشدار میدهد: یکی دنیا و دوم، شیطان. مقصود از دنیا مال و اهل است که می‌گویند: شَعَلْتَنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرُ لَنَا [سوره الفتح : ۱۱] و مقصود از شیطان، جاه و کبر و عصیان است که شیطان داعی به آنهاست. عامل انحراف انسان یا مال است یا جاه. مال به جان آدم می‌افتد و جاه در جان آدم نهفته است وای از اینکه بیدار شود. مال، مایملک ماست و جاه، خود ما.

آخرین آیه اشاره به جهله انسان و ناتوانی اوست: نه خودش خودش را به این دنیا آورده، نه رزقش بدست خود است، نه سرنوشتش را خودش مینویسد، نه بدست خودش است که تا کی زندگی کند، نه حشرش به اختیار خودش می‌باشد. پس خوش بحال مؤمنین که در این مهابول و مهالک، به عروة‌الوثقای ایمان متمسک‌اند و تسليم خدا شده‌اند و خود را به خدای مهربانی سپرده‌اند که از مادر که چند سال بچه‌اش را به نیش می‌کشد، به ایشان مهربانتر است. بلکه مهر مادر و عطوفت پدر پرتوی رقیقی از رحمانیت اوست.

چه باک از بیم بحر آنرا که باشد چون تو کشتی‌بان
ما وجد من فقدک و ما الذی فقد من وجدک.

سوره سجده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره سجده با توصیفی از عظمت هستی و خلقت هفت آسمان و زمین زیر پایشان در شش برهه یا مرحله، آغاز میشود؛ سپس میگوید: خداوند پس از خلق کردن هستی، بر عرش تدبیر و ربویت و فرمانروایی هستی نشست و اوامرش را از آسمان به زمین صادر میکند. در عین این مسیر نزولی، تمام هستی در مسیری هزاران ساله بسوی معاد عروج میکند و بالا میروند.

در میانه همین نظام زیبا، در روزی از روزهای خدا، انسان خلق شد و در زمین استقرار یافت. خداوند انسان را گلی آفرید و بعد از روح خودش در آن دمید تا زنده شد و از صلبش، من و شما و دیگر آدمیزادگان پا به عرصه وجود نهادیم.

ما انسانها بخلاف خیلی از موجودات، میبینیم و میشنویم و فهم و شعور داریم، اما مع الاسف شکر نمیکنیم؛ حتی به لقاء پروردگار خویش در مسیر عروج و معاد، مشکوك، بلکه کافریم. حتی مرگ خویش را باور نداریم! پس خداوند تذکر میدهد که بزودی یکیک شما را فرشته مرگ خواهد کشته و بسوی من روانه خواهد کرد.

آنوقت، آنجا در محضر من سرافکنده خواهید بود و درخواست میکنید تا به دنیا برتان گردانم تا توشهای برای آخرتتان برگیرید، اما افسوس! چنین خبری نیست.

در اینجا خداوند میترساند که بناست جهنم را از انسانها و جنیان کافر پر کنم، مبادا شما از آنها باشید!

مبادا فراموش کنید که بندۀ منید که من نیز رهایتان خواهم کرد و شما را با معبدوهاي خیالی تان که دردی از شما دوا نمیکنند تنها خواهم گذاشت.

سپس در برابر این گروه که جهنم را از آنها پر خواهد کرد، مؤمنین را وصف میکند: مؤمنین کسانی اند عاشق و دلداده خدا که چون به یاد خدا میافتنند به سجده افتاده و خدا را میستایند. اینان شبیشان به یاد من و روزشان به دستگیری عیال من آباد است.

کسی چه میداند چه ثواب و برکاتی برای ایشان تدارک دیده‌ام؟! ورود در بهشت تنها پیشکش و خوش‌آمدی است برای ایشان و آنقدر ایشان را بنوازم که بهشت پیشش تحفه ناچیزی باشد. اما عکس، فاسقان مأوایشان دوزخ است و هر بار تلاش میکنند از آن بگریزند به آن برشان میگردانند.

سپس به بلایا و نگباتِ دنیوی به عنوان مثالِ تخفیف یافته‌ای از عذاب مهیب اخروی اشاره میکند بلکه آدمیزاد عبرت گرفته، حذر کند و از فرام تلخش و انتقام جرمش بترسد.

سپس به نظام "امامت" به عنوان وصایتی پس از نبوت اشاره میکند و آنرا سنت خدا در بشر میداند و دو ویژگی را شرط این مقام میداند؛ یکی صبر و دیگر حفظ حالت یقین. آخر سوره هشداری است که زمان هرکس برای ایمان‌آوردن محدود است و از آستانه‌ای به بعد، توفیق ایمان سلب میشود و ایمان پذیرفته نخواهد شد.

سپس از پیامبر(ص) میخواهد که از کافران و فاسقان اعراض کند و منتظر حکم خدا باشد. در برخی اخبار هست که رسول خدا(ص) شبهای پیش از خواب، دو سوره سجده و ملک را میخواند و میفرمود کسی که چنان کند مثل این است که شب قدر، شب زنده‌داری کرده باشد.

الْمَ (۱) تَنْزِيلُ الْكِتَابِ لَا رِئِيبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۲)

الف لام میم؛ این کلمات، کتابی است که از جانب پروردگار جهان نازل شده، کتابی که هیچ شکوشبه‌ای در آن نیست.

حروف مقطعه چنانکه کرارا گفته‌ایم جلب توجه و افاده حیرت میکنند و کنه معنای آنها بر ما معلوم نیست و آنطور که در برخی احادیث آمده علمش منحصر است به معصومین(ع).

تقریباً هفت سوره با عبارت "تَنْزِيلُ الْكِتَابِ" آغاز میشوند که این سوره یکی از آنهاست. وقتی این عبارت به گوش مستمع میخورد گویی کتاب، به نطق آمده و خودش دارد سخن میگوید و خود را معرفی میکند؛ یا بالاتر: خود خدا دارد با تک‌تک مخاطبین حرف میزند و از طریق

کتابش، خود را معرفی میکند. خلاصه اینکه چنین عباراتی در قرآن، معادل ناقوس مسیحیان و شوفار یهودیان و طبل بودایی‌ها، بانگ معرفی دین است.

جالب است که گفته "لَا رَيْبَ فِيهِ" یعنی شک در انتساب قرآن به خدا راه ندارد؛ چون اصولاً قرآن کتابی نیست که انسان بتواند بنویسد. هرکس در قرآن تعمق کند و با آن انس داشته باشد، به این حقیقت اقرار خواهد کرد. البته ممکن است کسی شک کند اما شک او وارد نیست، آیا میتواند چیزی مثل قرآن بیاورد؟!

قرآن در این آیه و ده‌ها آیه دیگر خود را "کتاب" نامیده؛ همین، گواه است که قرآن در همان عصر نزولش یعنی زمان حیات پیامبر(ص) مکتوب و مدون گشته و بصورت کتاب درآمده بود.

از اینکه این کتاب را از جانب "رَبُّ الْعَالَمِينَ" دانسته بعضی نتیجه گرفته‌اند که تمام عالم برای رشد و تعالیٰ نیازمند قرآن‌اند. یعنی قرآن فقط برای جن و انس نیست، بلکه برای تمام هستی است.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ
(۳)

مدعی‌اند که این کتاب را محمد نوشته؟! بگو: ابداً! بلکه کلام حقی است از جانب خدا، تا مردمی را هشدار دهی که پیش از تو هشداردهنده‌ای بسویشان نیامده، تا هدایت شوند. مفسرین گفته‌اند یعنی پس از عیسی(ع) برای هفتصد سال پیامبری برای بشر نیامده. اما ظاهر آیه این را نمیگوید و صریح است در اینکه در جزیره‌العرب هرگز مستقیماً نذیری مبعوث نشده، گرچه مبلغین مسیحی یا یهودی به آن منطقه رفت و آمد داشته‌اند، یعنی پیام انبیاء به آنجا رسیده بوده.

پس آیه "وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَّا فِيهَا نَذِيرٌ" [سوره فاطر : ۲۴] چه میشود؟ واقع مطلب اینست که این آیه را باید کنار همین آیه سوره سجده گذاشت و معنا کرد. جمع این آیات این است که ممکن است در یک امت، مثلاً امت عرب، هزاران سال نذیری مبعوث نشود. البته آنها

همیشه در معرض تعالیم نبوت از طریق امتهای همسایه بوده‌اند اما آمدن نذیر خودشان شاید هزاران سال به تاخیر افتد.

شاید وجه این تاخیر این بوده که قوم عرب تا آن زمان قبایلی پراکنده بودند و هنوز متشکل نشده و تشکیل امت نداده بودند تا نذیری برایشان بیاید؛ چون نذیر مخصوص امت است نه قوم. آیه "وَلُو شِئْنَا لَبَعْثَتَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيرًا" [سورة الفرقان : ۵۱] هم اجمالاً این مطلب را تایید میکند چون میگوید بنا نیست در هر شهری، جداگانه نذیری مبعوث کنیم.

البته اگر بخواهیم دقت بیشتری بخرج دهیم، در این آیات صحبت از "نذیر" شده، و در آیه "وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُلَمِّسَنِ قَوْمَهٖ" [سورة إبراهیم : ۴] هم صحبت از رسول شده. نذیر و رسول هر دو اعم از نبی هستند. یعنی ممکن است کسی نذیر باشد یا رسول باشد اما نبی نباشد. مثلاً رسولان سوره یس مبلغان مسیحی بودند یا نذیر آنطور که از آیه "قَالُوا بَلَى قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبُنَا" [سورة الملك : ۹] و آیات مشابهش برمی‌آید که در تمام ازمنه و امکنه حتی زمان ما میتواند امتداد داشته باشد یعنی تقریباً معادل عالمان ربانی است.

اما طبق این آیه سوره سجده ممکن است هزاران سال بگذرد و در سرمیمنی نذیری طلوع نکند. با آمدن نذیر حجت تمام میشود و عذاب آغاز میگردد. پس "نذیر" به معنای لغوی اش نیست که تمام عالمان ربانی هم مصدقی از آن باشند، بلکه اصطلاحی حقیقی و شأنی واقعی و منصبی الهی است. کسی میتواند "نذیر" باشد اما نبوت نداشته باشد، مثل برخی از عالمان ربانی زمان ما؛ و کسی ممکن است نبی باشد اما نذیر نباشد. همین مطلب راجع به رسول هست؛ رسالت یک منصب خاص الهی است و کسی ممکن است رسول باشد اما نبی نباشد یا نبی باشد ولی رسالتی نداشته باشد. پس اینها هریک معنای خودش را دارد و هر یک منصبی الهی است نه اینکه صرفاً لفظ و صفت باشد.

شاید هم همانطور که گفته شد، نذیر در هر امت، در تمام اعصار فقط یک نفر است که در اینصورت معادل نبی تشریعی است اما برای تمام اقوام آن امت در اعصار و امصار گوناگون به لسان خودشان یعنی لسان زمانی و مکانی، رسولان بسیاری ارسال میگردد که شامل مبلغین دینی نیز میشود.

تاریخ شبه جزیره عربستان گرچه اسماعیل را بعنوان نبی دیده بود اما هرگز نذیری بخود ندیده بود. محمد(ص) مبعث شد تا هم آخرين نبی باشد: وَلَكُنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمُ النَّبِيِّينَ [سوره الأحزاب : ٤٠] و هم نذیری برای تمام مردم جهان: لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا [سوره الفرقان : ١] او هم رسولی برای همه زمانها: وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافِةً لِلنَّاسِ [سوره سباء : ٢٨].

علت تجاوز مناصب رسول مكرم اسلام(ص) از زمین و زمان طلوع خویش، معجزه جاوید ایشان است که زمین و زمان را در نور دید و در تمام اقطار و زمانها منتشر گشت: تَثْرِيلُ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا يَنْهَمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ مَا كُنْ مِنْ دُونَهِ مِنْ قَلِيلٍ وَلَا شَفِيعٌ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ (٤)

خداست که آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست را در شش مقطع بیافرید، سپس بر عرش فرمانروایی آنها نشست؛ غیر این خدا هیچ ولی و شفیعی به داد شما نمیرسد، آیا نمیفهمید؟! خلقت هستی "فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ" در هفت جای قرآن آمده و گویا شیش مرحله یا شیش دوره تاریخی، و تدریجاً مراد است. اصولاً "یوم" در عربی بخلاف "نهار" که مقابله لیل و به معنی روز است، بخش متمایزی از زمان معنا میدهد و باید به "دوران" ترجمه اش کرد نه روز.

"استواء بر عرش" هم تدبیر و تقدیر و حکمرانی بر این مُلک مراد است: اینکه هر کس در این بزم، چه باید بکند و به چه سمتی باید برود و چه باید بشود و رزق حال و آینده و فرجامش چگونه است.

"عرش" مرکز فرماندهی هستی و جایی است که این احکام از آنجا صادر میشود خداوند تنها حکمران هستی است پس از هیچکس جز او کاری ساخته نیست که ولايتی بخرج دهد یا شفاعتی بکند.

فرق میان "ولی" و "شفیع" در نظام هستی، فرق میان شاه و وزیر است. ولی حکمران است و وزیر مشاور ناصح و شفیع مشفق است. شفیع و ولی هر دو از اسماء خدا و دو منصب از

منصب اولیاء‌اند. منتهایا اولیاء‌الهی به اذن خدا اعمال ولایت و درخواست شفاعت میکنند. پس آنها که به جز خدا چشم دوخته‌اند هیچ ولی و شفیعی ندارند و کارشان از بیخ لنگ است.

يُدَبِّرُ الْأَمْرُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ فُتَّمْ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ الْفَسَنَةِ مِمَّا تَعْدُونَ (۵)

خداؤند پیوسته فرمان را از آسمان بسوی زمین تدبیر و جاری میکند، سپس بازتاب آن بسویش عروج میکند در دورانی که معادل هزار سال شماست.

این آیه از مشکلات قرآن است. بخش اول آن یعنی "يُدَبِّرُ الْأَمْرُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ" را هم، میشود تدبیر از آسمان به زمین معنا کرد، چنانکه ما کرده‌ایم؛ هم تدبیر از آسمان تا زمین، یعنی از کران تا به کران، در اینصورت معنا میدهد: از آسمان گرفته تا زمین، تدبیرش با خدادست.

اما مطابق معنایی که ما کرده‌ایم، "امر" در آسمان تدبیر و سپس به ما دون آن یعنی زمین نازل میشود تا به اجرا درآید. مقصود از "امر" نیز فرمان‌های تکوینی و جهان‌مطاع خداست که راجع به مخلوقاتش صادر میکند، اینکه هر مخلوقی کی و چطور و در کجا بدنی بیاید و چطور رشد کند و چطور ارتزاق کند و چه وقت بمیرد. یعنی اوامر حق همان شاء و اراده و تقدیر و قضا و امضای او نسبت به هستی است که از افق اعلی نازل میشود و همه از زمین و زمان گرفته تا روح و ملک، در برابر تسلیم و خاضع‌اند و آنا فانا و مو به مو آنرا به مرحله اجرا میگذارند.

اما پیچیدگی اصلی آیه در فقره دوم است، یعنی "ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ الْفَسَنَةِ" و سوال اینجاست که چه چیزی بسوی خدا عروج میکند؟ گفته‌اند گزارش هستی یعنی افعال مخلوقین منجمله اعمال عباد، یعنی نزدیک به همان که در آیه شریفه "إِلَيْهِ يَصْعُدُ الْكَلْمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ" [سوره فاطر : ۱۰] آمده.

و گفته‌اند خود مخلوقین منجمله روح عباد؛ یعنی همان: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِحُونَ [سوره البقرة : ۱۵۶]

و گفته‌اند کل هستی بسوی او عروج میکند و این آیه، رجعت تمام خلقت را بسوی او میخواهد برساند، یعنی: **وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ**. در اینصورت تعبیری باطنی از حقیقت قیامت است و دلالت دارد بر اینکه روز قیامت هزار سال طول میکشد.

این قول بهترین قول و جامع دو قول نخست نیز هست.

اما اینکه این عروج در یومی هزارساله بوقوع میپیوندد، یعنی چه؟ مقصود از یوم، دوران یا مرحله‌ای از زمان است؛ در فرهنگ قرآن نزول در هستی در ظرف "لیل" محقق میشود و صعود در آن در ظرف "یوم".

شاید "هزار" دلیل بر کثرت باشد، چنانکه تقریباً همین عروج در جای دیگر پنجاه هزار سال آمده: **تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ الْفَ سَنَةً** [سوره المعارج : ۴] البته در روایتی، امام صادق(ع) در توجیه این اختلاف، میفرمایند: قیامت پنجاه موقف دارد که هر موقف هزار سال طول میکشد و آیه سوره سجده به یکی از آن موافق دلالت دارد.

از این آیه بر میآید که عروج و رجوع هستی بسوی خدا بسیار بطیئ و در زمانی بس طولانی صورت میپذیرد. یعنی من و شما راهی دور و دراز در پیش داریم لذا به مدد و نصرتی بسیار از جانب خدا نیازمندیم.

آنچه این راه دور و دراز را کوتاه و پیمودنش را آسان میکند، یکی شباهای قدری است که در آن واقع شده و هر یک برابر هزار ماه آدم را جلو میاندازد. و دوم، انس و الفت با رفیق شفیقی است که با بودن با او، سالک، در راه بودن را احساس نمیکند. این رفیق شفیق خود خداست.

تو که با منی همیشه، چه ندای لن ترانی؟!

آیه بعد ذکر خیر این یار و جلیس همیشگی مؤمنین است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند پیش از مرگ به حساب خود برسید که اگر حساب به آخرت موكول شود، آنجا پنجاه موقف است که هر یک هزار سال به طول میانجامد. سپس تلاوت فرمودند: **تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ الْفَ سَنَةٍ**

ذلِكَ عَالَمُ الْقَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْعَرِيزُ الرَّحِيمُ (۶)

آری، اوست دانای پنهان و پیدا، خدای شکستن‌پذیر پر عطوفت.
جلد چهلم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که (از مصاديق) غیب آن است که واقع نشده و شهادت آن است که واقع شده.

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَا خَلْقُ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ (۷) **ثُمَّ جَعَلَ نَسَلَةً مِنْ شَلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ (۸)** **ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَعَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَجَعَلَ لِكُلِّ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ (۹)**

همانکه هرچه آفریده، به بهترین حالت آفریده: همانکه انسان را نخست از گل آفرید؛ سپس بقای نسل انسان را در چکه آبی ناچیز قرار داد؛ بعد، خلقت هر جنین را کامل کرد و از جان خود در او دمید و برایتان نعمت گوش و چشم و دل قرار داد، حیف که کمتر شکر می‌کنید!
اعتقاد به نظام احسن در اندیشه متکلمین اسلامی از امثال عبارات "أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ" برداشت شده، آنها معتقدند این نظام خلق شده، بهترین نظامی است که امکان خلقت داشته. البته عبارت فوق چنین دلالتی ندارد و فقط می‌گوید صرف نظر از نظام و کلیت هستی، به تک تک موجودات آن اگر بنگریم، تکوینا خلقتی نیکو یافه‌اند یعنی اجزائشان متناسب است و نقصی نسبت به آنچه برایش ساخته شده‌اند ندارند. حتی مار و عقرب فی نفسه، حسن‌الخلق اند.

و شاید در کنار این نظام که ما جزئی از آنیم، یعنی این آسمانها و زمین، خداوند نظامهای دیگری هم خلق کرده باشد، بهتر و نیکوتر از نظام ما. پس معلوم نیست نظام ما نظام احسن باشد، وانگهی این نظامی که درش بزید امیر است و سر حسین(ع) بر نیزه است، کجاشیش نظام احسن است؟ این اشکالات بر نظریه نظام احسن وارد است و البته متکلمین هم جواب‌هایی داده‌اند؛ بگذریم.

عبارت "نَفَحَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ" از عبارات کلیدی قرآن در وادی انسانشناسی خاص اسلام است و نشان میدهد که انسان تنها از خاک نیست. از خاک است به اضافه نفخه الهی یعنی روح الله. اگر این ودیعه خدایی غالب شد انسان را به جوار الله و نور الله میرساند ولی اگر فراموش شد و

فروغش فرونیشت، انسان رها میشود تا کم کم به نارالله سرنگون شود: **نَّارُ اللَّهِ الْمُوْقَدَةُ الَّتِي
تَطَلُّعُ عَلَى الْأَقْيَادِ** [سورة الهمزة : ٧]

راه اول، همانطور که تلمیحا در آیه آمده، کلیدش شکر است: **قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ**.
بصائر از امام صادق(ع) روایت میکند "تَفَخَّضَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ" یعنی از قدرت خود در آن دمید.

وَقَالُوا إِذَا ضَلَّلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَنَفِي خَلْقِي جَدِيدٍ بَلْ هُمْ يُلْقَاء رَبِّهِمْ كَافِرُونَ (١٠)

کافران اشکال میکنند: آیا بعد از مردن که در زمین گم و گور شدیم، باز از نو زنده میشویم؟
اصلا آنها "لقاء الله" را باور ندارند.

دو نکته در این آیه هست یکی اینکه خلقت آخرت را خلقتی "جدید" دانسته، یعنی جور دیگری
است و قابل قیاس با دنیای ما نیست.

دوم تعبیر "لقاء" خداست که در آن بکار رفته. لقاء الله برای مؤمنین بسی پرشکوه و پرفتوح و
آرامبخش است و برای کافران سراسر رنج است و عذاب.

مؤمن به لقاء الله شک ندارد(سجده: ۲۳)، بلکه به آن ایمان و یقین
دارد(انعام: ۱۵۴) (رعد: ۲)؛ به آن دلبسته است: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقاءَ رَبِّهِ فَلِيَعْمَلْ عَمَّا لَا
وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا** [سورة الکهف : ۱۱۰] علامت امید و دلبستگی او به دیدار با
کردگار هم، تلاشی است که در طاعت و عبادت میکند.

اما کافر به لقاء الله شک دارد(فصلت: ۵۴)، هیچ امیدی به آن ندارد(یونس: ۷)، آنرا فراموش
کرده(اعراف: ۵۱)، آنرا تکذیب میکند(اعراف: ۱۴۷)، و به آن کافر است(کهف: ۱۰۵).

"لقاء الرب" یا "لقاء الله" تعبیر مهمی در فرهنگ سیر و سلوک قرآنی است. مؤمن برای آن باید
لحظه‌شماری کند و تمام زندگی اش در راستای آن باشد.

نورالثقلین از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که این آیه "صَلَّنَا" است نه "صَلَّى" که به معنی
پوسیدن گوشت و گندیدن و بو گرفتن آن است، میگویند با اینکه میمیریم و بدن ما در زمین
تباه میشود باز زنده میشویم؟

قُلْ يَتَوَفَّ أَكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ (۱۱)

بگو: فرشته مرگ که مامور قبض روح شماست، جانتان را میگیرد، بعد، بسوی پروردگارتان بازگردانده میشود.

این آیه فرجام انسان است در دنیا. یعنی سرنوشت تمام ما در دنیا دیر یا زود به این آیه ختم میشود.

ملک الموت یا فرشته مرگ آنطور که در روایات آمده نامش عزرائیل است. ملک الموت بر قبض روح تمام جانداران موکل است نه فقط انسان‌ها. در روایات مربوط به نفح صور است که پس از صور اسرافیل، عزرائیل تمام موجودات و حتی خود اسرافیل را قبض روح میکند، بعد، خداوند به او میگوید: دیگر چه کسی زنده است؟ او جواب میدهد: هیچ‌کس جز بندۀ حقیرت عزرائیل. خداوند به او میگوید: اکنون خودت هم بمیر. پس صیحه‌ای میزند و میمیرد و میگوید اگر میدانستم که مرگ اینچنین دردنناک است، در قبض روح مؤمنین بیشتر با آنها مدارا میکرمد.

سوال اینجاست که عزرائیل دقیقاً چه کار میکند؟

از روایات اسلامی برمیآید که روح جانداران را به زور از کالبدشان بیرون میکشد، این اتفاق که افتاد، قلب جاندار از کار میافتد، با توقف ضربان قلب، ظرف چند ثانیه تا چند دقیقه دیگر اعضاء برای همیشه از کار میافتدند و فرایند فساد و تجزیه بدن آغاز میشود.

شاید هم به قلب فرمان ایست میدهد، قلب که از کار افتاد، ظرف چند ثانیه مغز از کار میافتد و در نتیجه روح از بدن جدا میشود.

در قرآن آیه‌ای هست که به درست بودن نظر اول دلالت دارد: وَلَوْ تَرَى إِذ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنفُسَكُمْ [سوره الانعام : ۹۳] وقتی ظالمان در غمرات مرگ میافتدند، ملائکه دستان خویش را میگشایند و سر آنها فریاد میزنند که: از کالبد درآید!

یعنی روح که بختاً قبض شد، قلب از کار میافتد و با توقف قلب دیگر اعضاء هم میمیرند.

در آیه فوق قبض روح به ملائکه‌ای که قاعده‌تا باید اعوان عزراeil باشند نسبت داده شده، در بعضی آیات هم خداوند که مسبب‌الاسباب است، قبض روح را مستقیماً بخودش نسبت داده: ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّأُكُمْ﴾ [سورة النحل : ٧٠] جمع این آیات اینست که خداوند از طریق ملک‌الموت و اعوان او ارواح را قبض می‌کند.

شاید هم قبض برخی ارواح معزّز را خودش مستقیماً متکفل است و برخی ارواح را به ملک‌الموت سپرده که برخی را ملک‌الموت خودش انجام میدهد و برخی را به اعوانش می‌سپارد. تمام این شقوق عقلاً ممکن است و شواهدی هم از نصوص دینی دارد.

سوال بعدی: عزراeil یا اعوان او وقتی روح کسی را قبض کردند، بعدش چه می‌شود؟ از روایات اسلامی برمی‌آید که روح را رها می‌کنند و میروند. روح مدتی در همین دنیای مادی جدا از بدن سرگشته می‌ماند تا دو فرشته خاص سراغش بیایند و تکلیفش را روشن کنند. این دو ملک نکیر و منکر نام دارند و با بررسی پرونده او و سوالاتی که از او می‌پرسند او را به ملائکه رحمت یا ملائکه عذاب تحويل میدهند. سپس توسط آن ملائکه ملحق می‌شود به بهشت برزخی که وادی سلام و امن است یا به جهنم برزخی که برهوت است. روح در آنجا می‌ماند تا قیامت. قیامت که شد، سیرش را در عالم آخرت ادامه میدهد و به بهشت جاودان یا جهنم منتقل می‌شود. برخی از جهنمیان از جهنم برزخی یا آخرتی پس از چشیدن عذابشان نجات پیدا می‌کنند و بعضی در جهنم آخرتی خالد می‌گردند.

احتجاج از امیرمؤمنان(ع) روایت می‌کند که روح مؤمنین را فرشتگان رحمت قبض می‌کنند و روح کافرین و فاسقین را فرشتگان عذاب. این‌ها اعوان فرشته مرگ هستند و ارواح را پس از قبض به او تسليیم می‌کنند، و ملک‌الموت هم آنها را به خدا تسليیم می‌کند و به فرمان خدادست.

وَلَوْ تَرَى إِذ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوْرُءُوْسِيْهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَارِجَعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوْقِنُونَ (١٢)

کاش این مجرمان را آنوقت میدیدی که پیش خدا سر به زیر افکنده‌اند و التماس میکنند: خدایا حقایق را دیدیم و شنیدیم، ما را به دنیا برگردان تا کارهای خوب بکنیم، ما دیگر به قیامت یقین کردیم.

این آیه نشان میدهد وقت چقدر تنگ است و چقدر حیف که به غیر صالحات بگذرد. روایت است در آنروز همه حسرت میخورد، غافلان از خیراتی که میتوانستند بکنند و نکردن؛ و اهل خیر از اینکه چرا بیشتر در پی خیرات نبودند. لذا از نامهای قیامت "یوم الحسرة" است. این آیه نشان میدهد که صالحاتی ارزشمند است که دل فاعلش، به خدا و پاداش او یقین داشته باشد.

این آیه با جواب ردی که در تقدیر دارد، تلویحاً تناسخ را هم رد کرده است، یعنی رجعتی نیست که نیست. دلیلش را هم در سوره انعام گفته: وَلَوْ رُدُوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ [سوره الانعام : ۲۸] یعنی چون اگر باز به دنیا برشان گردانیم، باز همان کارهای سابق را میکنند.

وَلَوْ شِئْنَا لَا تَبْتَغُنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَلَكِنْ حَقَّ الْقُولُ مِنِي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ
أَجْمَعِينَ (۱۳)

ما اگر میخواستیم به همه، حتی کافران، توفیق میدادیم راه هدایت را طی کنند؛ اما برنامه حتمی ما اینست که جهنم را از همه جنیان و آدمیان بی‌ایمان پر کنیم. یعنی هدایت، اجباری نیست و ما بزور نمیخواهیم همه را اهل بهشت کنیم که اگر میخواستیم شدنی بود منتها آن، خلقتی دیگر بود. در این خلقت، بنای ماست که به انسان اختیار بدھیم و راه هدایت را نیز ترسیم کنیم تا اگر "خواست" راه هدایت را برود. و بنای ماست جهنم را پر کنیم از آنها که بودن در جوار ما را انتخاب نکرده‌اند و به بعد و دوری رضا داده‌اند. در این آیه اشعاری هم به تنگی دوزخ هست، در چند جای قرآن دوزخ به تنگی و بهشت به وسعت توصیف شده.

این آیه مُشَعِّر است به اینکه رحمت گسترده الهی مانع قهر او نیست.

از نکات جالب این آیه لفظ "هُدَاهَا" در عبارت "لَاتَّيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا" میباشد، یعنی هدایت هر کس با دیگران ممکن است فرق داشته باشد، قریب به همین معنا را عباراتی مثل "الطرق الی الله بعدد نفوس الخلائق" تصدیق میکنند.

تفسیر قمی عبارت "لَوْ شِئْنَا لَاتَّيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا" را اینطور معنا میکند که اگر میخواستیم میتوانستیم تمام انسانها را معصوم خلق کنیم، ولی مشیت ما این نبود.

فَذُوقُوا بِمَا نَسِيْتُمْ لِقاءً يَوْمِكُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْخُنْدِيْمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۴)

پس عذاب جهنم را بچشید چون با بیاعتنایی دیدار امروز را فراموش کردید، ما هم فراموشستان کرده ایم! عذاب خلد را بچشید بخاطر کارهای زشتی که میکردید.

خداؤند منبع رحمت و نور و سرور است، وقتی کسی خدا را فراموش کرد، و رخ از خدا گرداند، قهرا خود را از رحمت و نور و سرور محروم کرده است. از این حقیقت تعبیر شده به "إِنَّا نَسِيْنَا كُمْ" یعنی ما او را فراموش میکنیم و از نظر میاندازیم و مشمول رحمتش نمیکنیم.

وقتی آدم از چشم خدا افتاد و از آفتاب رحمت و عطوفت او محروم شد، در ظلمت و ذلت و ظل یحوم محبوس و مخلد خواهد بود.

تفسیر قمی گوید عبارت "إِنَّا نَسِيْنَا كُمْ" یعنی ما رهایتان کردیم.

إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِأَيَّاتِنَا الَّذِينَ إِذَا ذُكْرُوا بِهَا خَرُّوا سُجَّدًا وَسَتَّحُوا بِحَمْدٍ رَبِّهِمْ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ (۱۵)

آنها بی آیات ما ایمان دارند که وقتی آنها را با آن آیه‌ها به خود بیاورند، سجده کنان به خاک میافتدند و به ستایش خدا تسبیح میگویند و هیچ تکبری در وجودشان نیست.

این آیه از آیات کلیدی و مفسرہ قرآن است، چرا؟ چون در تمام قرآن، صدھا بار صحبت از "الَّذِينَ يُؤْمِنُ بِأَيَّاتِنَا" شده، و این آیه معنای آن صد آیه را روشن میکند و میگوید آنها چه کسانی هستند.

کسی مؤمن به آیات خداست که وقتی قرآن خوانده میشود یا وقتی دست قدرت و کارسازی خدا را در زندگی خویش میبیند یا وقتی عظمت خلقت خدا را در زمین و آسمان مشاهده میکند، متحول شود و پاهایش سست گردد و بر خاک بیفتند و خاکساری کند و دلش به لرده بیفتند و خدا را تسبیح کند، در بر ابریش به خاک افتداده و "سبوح قدوس" بگوید و خدا را ستایش کند. همه اینها در حالیکه محو خدا شده و خود را فراموش کرده و هوای خویش را باخته و از منیت و کبر دست شسته.

عبارت "و هُمْ لَا يَسْتَكِبِرُونَ" جمله حالیه است و حال دائمی مؤمنین واقعی را بیان میکند. تک‌بُر بخصوص استمرار و امتدادش کوری باطن می‌آورد و انسان آیات خدا را نمیبیند. فحوای کلام این چند آیه اینست که تعلق نگرفتن هدایت به بعضی مردم با خاطر تک‌بُر خود آنهاست و عاقبت متکبرین سلوهای تنگ جهنم است.

از نکات جالب این آیه لفظ "إِنَّمَا" در آغاز آن است که افاده انحصار میکند، یعنی مؤمنین فقط چنین کسانی‌اند. دلیل اینکه این آیه از آیات مفسّره است، همین حصر معناست. بدلیل همین حصر است که بر صدھا آیه، حکومت مفسّره دارد.

این آیه یکی از چهار آیه در سراسر قرآن است که به محض شنیدنشان، مستمع باید سجده کند. به این چهار آیه، عزیمه و به چهار سوره فصلت، نجم، علق، و سجده که دارای عزیمه‌اند، عزائم گویند. خواندن عزائم در نماز مجاز نیست و جنب و حائض نباید حتی یک آیه از این چهار سوره را بخوانند.

این آیه به زعم حقیر از مهمترین آیات کتاب خداست و عزیمه بودن آن هم شاهدی بر این مطلب است. این آیه تسبیح عاشقانه را به تصویر کشیده و شارع، شأن این آیه را آنچنان بالا برده که واجب کرده مستمع با شنیدنش بی‌تفاوت نباشد و به سجده بیفتند تا مصدق آیه شود، بخصوص که آیه حصر است، یعنی شنیدنش و سجده نکردنش، آدم را از دایرۀ ایمان خارج میکند.

این آیه به این نکته هم بی‌اشعار نیست که بهترین ذکر برای سجده، تسبیح همراه با حمد است، یعنی همانکه رایج است.

جلد هشتم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که در معراج، در بهشت، دیدم که فرشته‌ها برای مؤمنین قصرهای بهشتی میسازند و درخت غرس میکنند، اما دائم از کار دست میکشند. علت را پرسیدم، گفتند: منتظر مصالح از دنیا هستیم، وقتی مؤمنین در دنیا تسبیح میگویند مصالح بدست ما میرسد.

جلد هفتاد بحار الانوار روایت میکند که "هُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ" یعنی از ایمان و فرمانبرداری خدا تکبر نمیکنند.

تَتَبَحَّافِي جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَذْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَقْعًا وَ مَيَارَ زَقْنَاهُمْ يُنْتَقُونَ (۱۶)

همانها که شبهها از بستر گرم و نرم برمیخیزند و با ییم و اميد خدای خود را صدا میزنند؛ همانها که از آنچه روزی شان کرده‌ایم در راه خدا هزینه میکنند.

آیه قبل تصویری از اوج حالات ایشان بود و این آیه تصویری است از روش مستدامی که دارند.

توضیح اینکه در فیلم زندگی هرکس یک "تم" حاکم است که کلیت زندگی اوست و یکسری صحنه‌های زیبا که نقطه‌های اوج زندگی او هستند. مثلاً زندگی علی(ع) یک روش کلی داشته که عبارت از کثرت عبادت و خدمت به خلق بوده و یک سری نقطه اوج داشته مثلاً لیلة المیت که بجای پیامبر(ص) در بستر مرگ خواهد بود روزی که در خندق، عمرین عبدود را کشت یا روزی که شمشیرش را آویزان کرد و خانه نشست مبادا موضعش اسلام را تضعیف کند یا روزی که بجای رشویه، پاره‌ای آتش کف دست برادرش عقیل نهاد و قس علی‌هذا.

این نقاط اوج که شاهکارهای زندگی هرکس است، به منزله شفقتن گلهای بوته زندگی اوست و وقتی میشکفده که اساس زندگی، سالها، بر مسیر بندگی خدا باشد. این آیه اساس زندگی عبد خدا یا همان مؤمن واقعی را بیان میکند که عبارتند از شب‌خیزی و دستگیری. مؤمن، کسی است که شبش به ذکر خدا زنده و نورانی باشد و روزش به دستگیری از خلق خدا، پر شمر و رحمانی.

عبارت "يَدْعُونَ رَبِّهِمْ حَوْفًا وَ طَمْعًا" حالت دل را حین تهجد و شب خیزی نشان میدهد که باید بین خوف و رجاء باشد یا پر از خوف و رجاء. یعنی به دور از ایأس و غرور.

در تهجد که در این آیه شریفه روی آن تاکید شده دو ویژگی منحصر بفرد هست: یکی دل کندن از بستر که واجد نوعی ریاضت است و دوم، استخفاء در دل شب که واجد نوعی خلوص است.

شب خیزی و انفاق در این آیه و نیز تواضع که در آیه قبل صفت مؤمنین راستین دانسته شد، همگی به صیغه مضارع آمده که استمرار و دأب را میرساند. یعنی اینها خصلت دائمی مؤمنان است.

نیاز به گفتن نیست که انفاقی که در اینجا آمده، فقط از مال نیست و شامل علم و وقت و جاه و توجه هم میشود برای همین گفته: مَمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ.

در روایات بسیاری آمده که وقتی شب برای تهجد بر میخیزید آیه شریفه تَسْجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ و آیه بعدش را قرائت کنید.

جلد هشتاد و چهارم بحار الانوار از معاذبن جبل روایت میکند که در غزوه تبوک وقتی از شدت گرما هرکس به گوشه‌ای پناه برده بود، به رسول خدا(ص) نزدیک شدم و عرض کدم: يا رسول الله! بهترین اعمال کدام است؟ فرمود: "قِيامُ الرَّجُلِ فِي جَوْفِ اللَّيلِ" یعنی برخواستن در دل شب برای تهجد، سپس کمی مکث کرد و اضافه نمود: "يَبْتَغِي وَجْهَ اللَّهِ" یعنی فقط در پی خدا باشد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که: تهجد را حُبًّا لِلَّهِ (یعنی عاشقانه) برگزار کنید. که احرار اینگونه عبادت میکنند.

فَلَا تَعْلَمُ تَقْسٌ مَا أُخْبِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَرَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۱۷)

کسی چه میداند که چه نعمتهای خارج از تصوری برای اینان کنار گذاشته شده، تا پاداشی باشد برای کارهای خوبی که میکردنند.

"قرة العين" چشم روشنی ای است که آدم انتظار دیدنش را نداشته باشد، لذا وقت دیدنش یکه بخورد و بسیار شاد شود. تقریباً معادل امروزی اش می‌شود سورپرایز.

بخشی از پاداش آخرت معلوم است: **أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ ... فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ** [سوره الصافات: ۴۳] بخشی هم نامعلوم است تا جذاب‌تر باشد.

بخشی، تشکیل شده است از هرچه می‌خواهند و بخشی چیزهایی است که خدا برایشان خواسته.

بخشی، مثل حور و قصور، نعمات جسمی است و بخشی مانند رضایت و طهارت، نعمات روحی.

بخشی، جلوتی است و به بودن با دیگر مؤمنین برمی‌گردد و بخشی، خلوتی است و به حمد خدا و محو خدا بودن برمی‌گردد.

جلد هشتم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت می‌کند که ثواب هر کار نیکی در قرآن بیان شده، جز نماز شب که جز خدا کسی ثواب آنرا نمیداند: **فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أَخْفَى لَهُمْ ...** من لا يحضر از امام باقر(ع) راجع به آیه "تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ" روایت می‌کند که شاید فکر کنید که مؤمنین نمی‌خوابند یا کم می‌خوابند، خیر! بدن باید استراحت کند. اینها در آغاز شب می‌خوابند و چون حدود دو ثلث شب سپری شد برای عبادت برمی‌خیزند.

راوی گوید: شبی که توفیق برخواستن پیدا کردم چه بگویم؟ امام(ع) فرمود: بگو: الحمد لله الذي يحيي الموتى و يبعث من في القبور.

چنانچه گفته شد در روایات بسیاری آمده که وقتی شب برای تهجد برمی‌خیزید آیه شریفه "تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ" و آیه بعدش یعنی آیه "فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ" را قرأت کنید.

أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً لَا يَسْتُوْنَ (۱۸) **أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَى نُرُّلًا بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ** (۱۹) **وَأَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا وَقِيلَ لَهُمْ ذُوقُوا عَذَابَ النَّارِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَدِّبُونَ** (۲۰)

آیا کسی که زندگی مؤمنانه داشته مثل کسی است که یکسر فاسق بوده؟ ابداً مساوی نیستند: آنها که ایمان آورند و کارهای خوب کردن جایگاهشان با غهای پر درخت است، تازه به عنوان پذیرایی اولیه، به پاداش خوبیهایی که میکردند. اما آنها که به انحراف رفته‌اند جایشان در آتش است؛ هر بار بخواهند از آنجا فرار کنند برشان میگردانند و به آنها میگویند: بچشید عذاب جهنمی که آنرا دروغ میدانستید.

"تُرْلٌ" یعنی پیش‌غذا یا نوشیدنی اولیه که به مهمان تعارف میکنند. "جَنَّاتُ الْمَأْوَى" پیش درآمد نعمات آخرتی مؤمنان است، یعنی اولین چیزی که به ایشان تقدیم میکنند، منزگاهی جنگلی و خاص است بنام "المأوى".

تعییر منحصر به فردی در این آیه راجع به جهنم هست که در کل قرآن بی‌نظیر است: جهنه‌میان بارها سعی میکنند از جهنم بگریزند اما افسوس! که گریز از سجن سجین شدنی نیست و هر بار پس از تلاشی نفس‌گیر گیرشان میاندازند و به قعر جهنم برشان میگردانند. چه زندگی نکبت‌باری!

در این آیه راجع به مستحقین دوزخ با آوردن عبارت "الَّذِينَ فَسَقُوا" خودش را راحت کرده و مطلق فسق را حواله به جهنم داده تا حواس همه جمع شود.

اگر توجه بفرمایید این سوره خط ایمان را تبیین و تشریح میکند و علامات مؤمنین واقعی را بیان میکند، نکته جالبی که این آیه دارد این است که در برابر مؤمنین که قاعده‌تا باید کافرین را قرار میداد، فاسقین را نشانده، این تعییر کاملاً دقیق و با مقصود سوره مطابق و هم راست است، چون وقتی مؤمنین را نه هر مؤمنی، بلکه مؤمنین متواضع و اهل جذبه و نماز شب‌خوان و اهل اتفاق مدام معرفی میکند، باید هم مسلمین فاسق و کم‌کار را خارج از دایره ایمان راستین بداند و به جهنم حواله دهد.

مستدرک روایت میکند که نزد رسول خدا آیه شریفه "أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً" تلاوت شد، مردم پرسیدند: یا رسول الله، مؤمن کیست؟ فرمود: کسی که صفت در او باشد: دروغ نگوید، به حرفي که میزند عمل کند، در امانت خیانت نکند، به پدر و مادرش نیکی کند، صله رحم کند، اهل استغفار باشد و اگر گناهی کرد توبه کند. گوییم: این روایت از

جوامع الكلم، فاصل ایمان و کفر، و قسمیم النار و الجنه است. باید آنرا به آب اکسیر بر دل نوشت و دل را به کیمیای آن زنده کرد.

جلد شصت و ششم بحار الانوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که مردم وقتی هلاک شدند که پیشوایان فاسق را بجای مؤمن نشاندند و گفتند: خلیفه رسول خداست، باید اطاعت کیم. سپس حضرت(ع) تلاوت فرمودند: **أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً؟**

احتجاج روایت میکند که امام مجتبی(ع) به ولید بن عتبه گفت: تو همان کسی هستی که خداوند در آیه "إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ يُنَبِّئُ" او را فاسق خوانده، تو همانی که پدرم علی(ع) بخاراط شرب خمر حدّت زد، تو همانی که از پدرم پیش پیامبر(ص) بد گفتی، پس پیامبر ناراحت شد و خداوند آیه "أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً" را نازل کرد، پس تو ضربالمثل فسق شدی و علی(ع) ضربالمثل ایمان.

گوییم: روایات در اینکه شأن نزول این آیه سعایت ولید از امیرمؤمنان(ع) است بسیار است و خود علی(ع) هم در تاریخ چند بار به این مطلب استشهاد میکند منجمله در شورای تعیین خلیفه پس از ضربت خوردن عمر.

تفسیر فرات کوفی روایت میکند که ولید به علی(ع) جسارت کرد، امیرمؤمنان(ع) فرمود: خاموش باش فاسق! تو همانی که خدا راجع به تو و من نازل کرده: **أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً.**

گوییم: روایت در این معنا مستفيض است. تفسیر قمی از ابن عباس نقل میکند که فاصله قعر جهنم تا کرانه‌های آن هفتاد سال است، وقتی جهنمیان میخواهند از کرانه‌های آن بگریزند، با عمود آهنی بر سرshan میکوبند پس به قعر جهنم پرتاب میشوند، قعر جهنم هم با خروش خود آنها را باز به کرانه‌ها پرتاب میکند.

جامع الاخبار از رسول خدا(ص) روایت میکند که شرابخواران را میبینم که به آیه "كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا" مبتلا شده‌اند.

وَلَنُذِيقَنَّهُم مِنَ الْعَذَابِ الْأَذَنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۲۱)

البته قبل از عذاب بزرگ‌تر آخرت، از عذاب نقدتر دنیا هم به آنها می‌چشانیم، بلکه از راه انحراف برگردند.

عذاب دنیا را "عذاب أدنی" نامیده چون خفیفتر و کوتاه‌تر است. عذابهای دنیوی مثل اشانتیون یا سampel (sample)، نمونه‌ای از عذابهای اخروی هستند.

برخی از عذابهای دنیوی که ما آدمها نقداً گرفتار آنیم عبارتند از: فقر و نادرت، مریضی و بیماری، دشمنی و پریشانی، ...

این آیه در واقع فلسفه درد و رنج و نکبت و بدختی اهل غفلت را از فقیر تا غنی، هر یک به نوعی، بیان می‌کند.

نکته جالب بلاغی که در این آیه بکار رفته نشاندن اکبر، بجای ابعد در مقابل ادنی، و ادنی بجای اصغر، در مقابل اکبر است تا عذاب قهر خدا را از کافران و فاسقان، نه اندک نشان دهد نه دور. آری عذاب خدا همیشه بزرگ و نزدیک است.

عبارت "لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ" نشان دهنده آیست که در تربیت، احتمال تاثیر کافی است و یقین لازم نیست.

راجح به عذاب ادنی:

الصراط المستقیم از امام صادق(ع) روایت می‌کند از مصادیق آن فراق دوستان در دنیاست تا متوجه مهابت فراق خدا بشوند.

تاویل الایات از امام صادق(ع) روایت می‌کند از مصادیق آن، گرانی قیمت‌هاست. جلد پنجم و دوم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که از مصادیق آن، دابة‌الارض است. یعنی موجودی که در آخرالزمان از زمین خارج می‌شود و مومن را از کافر با مُهری که بر پیشانی‌ها می‌زند جدا می‌کند. (رجوع کنید به آیه ۸۲ نمل)

ارشد القلوب از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که رنج و اندوه مال و اهل و عیال است. جلد پنجم و سوم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که عذاب رجعت است. گوییم: تاویل عذاب ادنی به رجعت در روایات زیادی آمده.

وَمَنْ أَظْلَمُ مِنْ ذُكْرِ بَيَانِ رَبِّهِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهَا إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ (۲۲)

کیست ظالم‌تر از آنکه وقتی او را متوجه آیات پروردگارش می‌کنند، اعراض می‌کند. البته که ما از چنین مجرمانی انتقام می‌گیریم.

در این آیه به ترتیب صحبت از ظلم، جرم، و انتقام شده. یعنی آدم که ظلمانی شد به ظلم‌های بزرگ و کوچک دست می‌آاید، بعضی از این ظلم‌ها قابل جبران و گذشت نیست و انسان را در زمرة مجرمین مندرج می‌کند. آدم که مجرم قلمداد شد مشمول انتقام الهی می‌شود و دیر یا زود به نقمت الهی مبتلا می‌گردد.

انتقام الهی از سر خصومت نیست، اثر طبیعی افعال اختیاری خود انسان، و از سر عدالت است. انتقام یعنی عزم نقمت، یعنی از باب افتعال افاده اتخاذ و طلب شده. نکته جالبی که این آیه دارد اینست که اعراض گنه‌کاران را از تذکر، بدتر از گناه کردن آنها دانسته شده و انتقام الهی را در بی دارد.

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تُكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَائِهِ وَجَعْلَنَا هُدًى لِتَنْبِي إِسْرَائِيلَ (۲۳)

به موسی کتاب آسمانی دادیم - راجع به لقاء او شک مکن! - و آن کتاب را راهنمای بنی اسرائیل قرار دادیم.

عبارت "فَلَا تُكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَائِهِ" از متشابهات این سوره است، برحسب مرجع ضمیر^۵ در لقاء و معنای آن، چند جور آنرا معرف کردند:

- همانطور که موسی کتاب دریافت کرد، ای محمد! شک مکن که تو نیز دریافت می‌کنی.

شک مکن که موسی تورات را دریافت کرد.

شک نداشته باش که در قیامت به لقاء خدا خواهی رسید.

شک نداشته باش که روزی با موسی ملاقات خواهی کرد.

این آیه صراحة دارد که تورات بخلاف قرآن برای جهانیان نبوده و فقط مخصوص بنی اسرائیل است.

وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهُدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا يَأْتِيَنَا يُوقِنُونَ (۲۴)

از بنی اسرائیل عده‌ای را چون اهل صبر بودند و به آیه‌های ما یقین داشتند، به مقام امامت رساندیم که به فرمان ما مردم را هدایت کنند.

این آیه از آیات مهم و کلیدی در بحث امامت است و بی‌اعراق یک دنیا مطلب دارد. این آیه نشان میدهد که "امامت" یک منصب معلوم و مشخص و سابقه‌دار در سنت الهی است و خداوند همواره از میان اولیاء خوبیش افرادی را به این منصب منصوب میکند تا پیشوا و راهبر مردم باشند و آنها را هدایت کنند به آنچه امر خداست.

عبارت "يَهُدُونَ بِأَمْرِنَا" دو معنی میتواند داشته باشد که هر دو میتوانند درست باشند، یکی اینکه امام، به امر خدا یعنی به اذن و اجازه او، جامعه و نیز افراد مستعد را هدایت میکند.

دوم اینکه امام، هدایت میکند به اوامر الهی یعنی برای مردم تبیین میکند که دستورات و اوامر خدا چیست. در معنای اول امام راهبر باطنی و معلم طریقت است و در معنای دوم، راهبر ظاهری و مبین شریعت و اتمام حجت. البته امام طبق اعتقادات شیعه هر دو شأن را دارد یعنی هر دو قرائت از آیه شریفه درست است و اولی باطن دومی است.

خداؤند چه ویزگی‌ای را در بعضی مؤمنین میبینند که به ایشان نظر میکند و به مقام امامت برآمت میرساندشان؟ دو صفت: یکی صبر و استقامت و دوم، استمرار یقین.

در این آیه امامت را تقریباً معادل صلحای امت و معلمین رعیت بکار برد، یعنی امامی که اینجا آمده حتماً لازم نیست معصوم و منصوص و منحصر به یک فرد باشد. بلکه عنایتی نسبتاً عام است که شامل برخی اختیار و ابرار میشود. یعنی ائمه در این آیه اعم از امام معصوم مفترض‌الطاعه‌ای است که شیعه میگوید و حجت خدا بر جن و انس است و همیشه باید باشد، آنهم یکی و یکتا در کمال با آن خصوصیاتی که در زیارت‌نامه‌ها هست و اگر نباشد لساخت الارض بأهلها.

از این آیه به تنهایی، آن مطالب در نمی‌آید و باید این آیه را کنار آیات و روایات دیگر گذاشت تا راجع به آن خصوصیات به جمع‌بندی رسید.

امامی که این آیه صرف نظر از دیگر آیات و روایات می‌گوید عامتر است و شاید شامل غیر معصوم منجمله زعمای شریعت و طریقت در هر عصر هم بشود، و الله عالم!

الصراط المستقیم از امیر مؤمنان (ع) روایت می‌کند که هر کس غیر خدا را عبادت کرده باشد یا از جنگ گریخته باشد یا اهل دروغ یا عیب‌جویی باشد لایق این نیست که امامی داشته باشد سپس آیه فوق را تلاوت فرمود.

در روایات متواتر، ائمه هدی (ع) مصدق آیه شریفه فوق دانسته شده‌اند.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَقْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (٢٥)

البته خداوند روز قیامت در هرچیزی که سرش اختلاف داشتنند بینشان داوری می‌کند. به نظر می‌آید که اختلاف در اینجا مربوط به اختلاف بر سر امامت باشد، چون پس از نصب کسی به امامت، بسیاری زیر بار نرفته و حاضر نمی‌شوند به او تمکین کنند و علم درست الهی را در صندوق سینه او بجوینند. بجایش در کنار او دکان میزند و اُنرا جل براه میاندازند و بساط راه میاندازند و به خود دعوت می‌کنند.

خدا هم بخاطر این خُلف و خلاف و تخلف و اختلاف میان امت، بر آنها حکم رانده و محکومشان خواهد کرد؛ دیر یا زود: وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيبًا [سوره الأحزاب : ٦٣]

نکته جالبی که این آیه دارد این است که صراحة دارد که بعضی اختلاف‌ها در قیامت حل و فصل می‌شود نه قبل از آن. پس انتظار حل آنها نابجاست.

أَوَ لَمْ يَهِدِ اللَّهُمْ كَمْ أَهْلَكْتَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لِآيَاتٍ أَفَلَا يَسْمَعُونَ (٢٦)

برای بیدار شدنشان کافی نیست که بینند نسلهای فراوانی را قبل از آنها نابود کردیم و آنها حالا دارند روی ویرانه‌های خانه‌های آنها راه می‌روند؟! در همین، عبرتهاست، نمیخواهند گوش شنوا پیدا کنند؟!

مستدرک روایت میکند که به امام صادق(ع) عرض کردیم: سوسک و مار و کژدم دیگر چرا خلق شده‌اند؟ حضرت(ع) فرمود: اینها مسخ شده‌های ساکنین سابق عمارت‌های آن منطقه‌اند، مگر در قرآن نخوانده‌اید: **كُمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ**.

**أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ النَّاسَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُүرِ فَنُخْرِجُهُمْ بِهِ رَزْعًا تَكُلُّ مِنْهُ أَنْقَامُهُمْ وَأَنْفُسُهُمْ
أَفَلَا يُبَيِّنُونَ (۲۷)**

نمی‌بینند که ما آب را بسوی زمین تشنه سوق میدهیم تا سرسیزش کنیم تا چهارپایان‌شان و خودشان از آن استفاده کنند؟! به خود نمی‌آیند؟!

این آیه نشان میدهد که حرکت ابرها و مسیر رودها و جای جوشش چشممه‌ها تصادفی نیست و به اراده حکیمانه خداست.

این آیه از آیاتی است که در آن انعام بر آدمیان مقدم شده‌اند.

**وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْفُتْحُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۲۸) قُلْ يَوْمَ الْفُتْحِ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمُونَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَ
لَا هُنْ يُنَظَّرُونَ (۲۹)**

به مسلمانان میگویند: اگر راست میگویید فتحی که به هم و عده میدهید کی میرسد؟ بگو: روز فتح، نه ایمان آوردن کافران دیگر سودی به حاشان دارد نه به آنها مهلت فرار داده میشود.

مقصود از یوم الفتح در این آیه به قرینه اینکه گفته ایمان آوردن دیگر سودی ندارد، پیروزی‌های جنگی مثل بدر یا فتح مکه نمیتواند باشد چون عده‌ای در آنروزها ایمان آوردن و ایمانشان نجاتشان داد. پس مراد، عذاب استیصال است مثل بعضی امتهای گذشته مثل

قوم عاد و ثمود و لوط و نوح که وقتی آمد فتحی بین مؤمنان و کافران به وقوع پیوست و کافران همگی هلاک شدند. چنانچه در دعای نوح پیش از طوفان هست که: فَأَفْتَحْ بَيْنِي
وَبَيْنَهُمْ فَتْحًا وَنَجْنِي وَمَنْ مَعَيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ [سوره الشعرا : ۱۱۸] و در دعای شعیب پیش از چنین عذابی هست که: رَبَّنَا أَفْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمَنَا بِالْحَقِّ وَأَنَّ حَيْثُ الْفَاتِحِينَ [سوره الأعراف : ۸۹]

البته چنین فتحی در صدر اسلام هرگز رخ نداد و سایه چنین عذابی بحمدالله از سر جزیره‌العرب کوتاه شد.

قول بهتر و ساده‌تر اینست که بگوییم مقصود از یوم الفتح همان روز انتقام الهی است که در آیات قبل آمده بود که: ما از مجرمان انتقام می‌گیریم. به تمسخر می‌گویند این روز کی است؟ و جواب می‌شنوند: روز مرگ شماست که ایمان دیگر سودی ندارد. در اینصورت این آیه را تداعی می‌کند که: يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آیَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَّ مِنْ قَبْلِ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا حَيْرًا قُلِ اتَّنْظُرُوا إِنَّا مُنْتَظَرُونَ [سوره الأنعام : ۱۵۸] یعنی روزی که برخی آیات خدا یعنی علائم ملکوتی مرگ جلوه کند، ایمان سودی ندارد و کیسهٔ خالی اعمال را دیگر نمی‌شود پر کرد.

جالب است که آخر این آیه سوره انعام هم، مثل آیه بعد سوره سجده حواله به انتظار داده، لذا بهترین تفسیر برای "یوم الفتح" همان روز مرگ انسان است که بین مؤمن و کافر و دنيا و آخرت ایشان، کاملاً فتح و فصل و جدایی می‌اندازد.

در برخی روایات روز ظهر مهدی (عج) یکی از تاویلات "یوم الفتح" عنوان شده که ایمان در آن سودی ندارد.

فَأَغْرِضْ عَنْهُمْ وَ اتَّنْظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظَرُونَ (۳۰)

در نهایت، از آنها که ایمان نمی‌آورند رخ برتاب و منظر امر خدا باش! آنها هم منظرند تا خدا راجع به آنها تصمیم بگیرد.

مؤمن منظر چه باید باشد؟ منظر نصرت خدا، حکم خدا، لقاء خدا، ...

کافر منتظر چیست؟ یعنی چه چیزی انتظارش را میکشد؟ مغلوب و مقهور و مأخوذ و مخدول شدن در دنیا و آخرت.

تحریر شد در عید غدیر ۱۴۴۰ مشهدالرضا ایوان طلا.

سوره سجده درس‌های عملی مختصر اما بسیار عمیقی دارد.
در اوائل سوره ضمن تشریح نظام تکوین و تبیین سایه همیشه مستدام خدا بر جزء‌جزء خلقت، روشن میکند که غیر خدا بدرد شما نمیخورد چون نه ولایتی دارد نه حق شفاعتی.
پس یکسر به خدا پناه برید و جناب بلند مرتبه اش حاجت بخواهید و بندۀ او باشید:
نگه دار سرِ رشته تا نگهدار!

سپس به معاد اشاره میکند که سرنوشت محظوظ هستی و به نوعی، عروج و معراج آنست و
قطرات را به مادر هستی باز میگرداند:

ما ز دریاییم و دریا میرویم؛ ما ز بالاییم و بالا میرویم

وه! که چه زیاست این معراج، و چه دلرباست بازگشت به آغوش مادر هستی:

دلیم از وحشت زندان سکندر بگرفت؛ بال بگشاییم و تا ملک سلیمان بروم.

اشاره به خلقت انسان که نفخه‌ای از روح الهی است برای اشاره و یادآوری اصل وجود اوست
که باید زنده نگاهش دارد و پر فروغش کند و به دریا باز رساند:

یا رب این نو گل خندان که سپردی به منش؛ میسپارم به تو از دست حسود چمنش.

اما این سفر، به چه میسر میشود؟ به شکر!

به اغتنام فرصت و در صالحات کوشیدن، به کسب یقین با عبادت و خدمت.

سپس در آیه سیزدهم اشاره میکند که این، راهی است که انسان باید "اختیار" کند و اختیارا برود تا به کمال برسد که اگر وقت بگذرد و تدارک نکند سرافکندگی ابدی و حسرت بازگشتن و تحصیل کمال برایش خواهد ماند.

اگر انسان فراموش کند که بندۀ خداست و باید خدا را عبادت و بدرگاهش خدمت کند، خدا هم او را فراموش خواهد کرد؛ یعنی نظر عنایتش را از او برخواهد داشت. تیجه یک چیز بیشتر نیست: عذاب خلد.

سپس در بهترین جای سوره و پس از این قدر تمھید و مقدمه‌چینی، آیاتی آورده که بی‌شک از مهم‌ترین آیات کتاب خدا و بمنزله حاکم و مفسر در تمام کتاب خداست:

فقط کسی مؤمن است که دائم بیاد خدا بیفتند و از یاد خدا متاثر شود و سجده کند و خدا را بستاید در حالیکه هیچ تکبری در دلش نسبت به ایمان و اطاعت از خدا نیست. مؤمنین شبها به عبادت خدا مشغولند و روزها به اتفاق از دارایی‌هایی که خدا به ایشان داده.

سپس در برابر مؤمنین، فاسقین را می‌آورد که از مقابله معلوم می‌شود غرق در غفلت و کبر و تن‌پروری و خودخواهی‌اند.

در اواخر سوره هم آیه‌ای است که از منظر عملی واجد اهمیت است: می‌گوید اگر کسی اهل صبر باشد، و حين صبر حال یقین خویش را حفظ کند، به مقام امامت میرسد یا ممکن است به مقام امامت رسد. یعنی به سعۀ وجودی خویش، دستگیر عده‌ای از عباد خدا شود و آنها را به راه خدا وارد کند. حد کمال این مقام، امام معمصون مفترض الطاعه است و حد ادنای آن ولایتی که برخی مؤمنین بر هم دارند و آنهم پرتوبی از ولایت امام عصر است: **بعضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ** [سوره الأنفال : ۷۲]

از این آیات اهمیت صبر معلوم می‌شود. صبری که در اینجا آمده تسلیم محضر در برابر تشريع و تکوین است یعنی نهایت تقوی و رضا.

آیه بیست و هفتم که ذکر سنت خدا در سوق دادن آب به زمین تشنۀ است، شاید اشاره‌ای باشد به حقیقتی که مولانا زیبا به نظمش کشیده:

آب کم جو تشنگی آور بdest؛ تا بجوشد آبت از بالا و پست.

آخر سوره تحذیر از یوم الفتح است یعنی آخر خط، که طومار زندگی مادی در هم پیچیده می‌شود و سر و کار آدم با ملک‌الموت است، آنوقت که جان به گلو میرسد مؤمن می‌فهمد که

همه‌اش برد و کافر می‌فهمد که همه‌اش باخته. ایمان آوردن در آن حین، دیگر پذیرفته نیست یعنی سودی ندارد.

ختام سوره، امر به انتظار است؛ بیخود نیست که در روایات آمده: افضل اعمال، انتظار است. مقصود انتظار فرج برای خود و دیگر مؤمنین است و انتظار پیروزی ایمان بر کفر. توجه بفرمایید که به این انتظار، یعنی چشم امید داشتن مدام به آن، امر شده.

سوره احزاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره احزاب با تحذیر پیامبر اکرم(ص) از نرمش در برابر کافران و منافقان آغاز میشود و از ایشان میخواهد که پیوسته مطیع اوامر آسمانی و چشم به آستان خدا و متول بر او باشد؛ چون یک انسان دو دل ندارد و نباید هرگز در برگزیدن خدا و نشاندن خدا در دل، دو دل باشد.

سپس حکم پسرخوانده و زن طلاق داده به طلاق "ظهار" را بیان میکند و این هر دو را، رسمی نادرست و نامطابق با حقیقت هستی بر میشمرد و میگوید: نه پسرخوانده، واقعاً پسر شمامست، نه زنی که به او گفته اید تو دیگر مادر منی! واقعاً مادر شمامست. این سخنان باطل و فرض‌های خیالی، تغییری در حقیقت هستی پدید نمیآورد و نباید مبنای زندگی قرار گیرد. سپس پیامبر(ص) را دارای حق اولویت در زندگی مسلمانان معرفی میکند و میخواهد که نفع او را بر نفع خویش و خواست و فرمان او را بر خواست و دلداده خویش مقدم بدارند. زنان او را نیز حرمت کنند و چون مادر خود به حساب آورند. همچنین نزدیکان پیامبر را بر حسب نزدیکی واقعی و باطنی به پیامبر(ص) در اولویت قرار دهند.

سپس ارث بردن برادران دینی را از هم ملغی میکند و برادری را هم به همان مفهوم حقیقی باز میگرداند و میخواهد که مسلمانان طبق قانون نسب و سبب از هم ارث برند. سپس یادآوری میکند میثاقی را که از انبیاء گرفته؛ و میثاق محکمتری را که از انبیاء اولوالعزم گرفته؛ و یادآوری میکند که خداوند صداقت انسان را در عمل به میثاق‌هایی که داده، بدقت خواهد سنجید.

آنگاه آیات مربوط به جنگ احزاب شروع میشود که نام سوره از آن گرفته شده، این بخش هجدده آیه است. ضمن این آیات به ترس و دلهزه عظیم و بی‌سابقه‌ای که بر اکثر مسلمین در ماجراهی جنگ احزاب یا خندق مسلطی شده و عده زیادی را به نفاق و شکستن عهد یاری اسلام کشانده اشاره میکند و اینکه منافقان و بیماردلان چطور کارشکنی و شایعه‌پراکنی میکردن. به خیانت یهودیان در آن جنگ اشاره میکند و ایمان مستحکم خواصی از مؤمنین و

پایمردی ایشان و آرزوی شهادتشان. و به نعمت و نصرت خدا بر مسلمین و فرستادن فرشتگان و باد برای یاری ایشان. و در این بین رسول خدا(ص) را طراز ایمان و اسوه اخلاق معرفی میکند که مسلمانان باید خود را برابر او عرضه کنند و تطبیق دهند. در نهایت لشکر دههزار نفری مشرکین بینتیجه باز میگردند و دژهای یهود به تسخیر مسلمین درمیآید.

بعد از ماجراهی احزاب، خداوند روی سخن را با زنان پیامبر(ص) میکند و میگوید که زندگی با پیامبر(ص) یک زندگی زاهدانه است؛ هرگدامتان که نمیخواهید، بباید تا پیامبر(ص) با خوبی و خوشی طلاقتان دهد و رهایتان کند. و به آنها که سرانجام، تصمیم به ماندن گرفته‌اند هشدار میدهد که شما مثل دیگر زنان نیستید، چون الگوی مؤمنین و بیهانه منافقینید. پس کارهای خوب شما اجر مضاعف دارد و گناهان آشکار شما که باعث ضعف ایمان عدهای شود، مجازاتی دو برابر خواهد داشت. سپس از آنها میخواهد که عفت و حجاب خویش را به شدت بپایند و اجازه سوءاستفاده به بیماردلان ندهنند. نزیل بیت خویش باشند و به عبادت بپردازند تا پاک شوند.

بخش بعدی سوره داستان زید است که زنش زینب که دختر عمه رسول خدا(ص) بود را طلاق داد و خداوند به پیامبر(ص) دستور داد تا زینب را به همسری خود درآورد تا حکم ممنوعیت ازدواج با پسرخوانده و آثار حقوقی پسرخواندگی در عمل لغو شود. در این ضمن، بیم ملامت مردم بود که خداوند از رسولش میخواهد ذره‌ای ملاحظه مردم را نکند و فقط و فقط اطاعت امر خدا برایش مهم باشد.

سپس افق سوره را به یکباره عوض میکند و میگوید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا**. این آیه از زیباترین آیات راجع به ذکر خداست و بعدش خداوند صحبت از صلوات بر مؤمنین میکند. یعنی کسی که ذاکر خدا باشد، خدا هم با نظر رحمت، او را ذکر میکند و از انوار خود، بپرهمندش میسازد.

بخش بعدی بازگشت به بحث نسae یا زنان است و حکم عده و هدیه به زن مطلقه غیر ملموسه یعنی غیر مدخلوله را بیان میکند، سپس زنان پیامبر(ص) را برمیشمارد و سپس نقطه

پایانی بر ازوج ایشان می‌نشاند. چون پیروزی اسلام و غلبه آن در آینده سیاسی عربستان پس از جنگ احزاب، روشن گشته و اکثر قبایل مایل به وصلت با پیامبر(ص) بوده‌اند.

سپس توصیه‌هایی است اخلاقی برای ادب مهمانی و مزاحمت درست نکردن برای پیامبر(ص) از جمله بی‌دعوت به خانه ایشان نرفتن، زود نرفتن، زیاد نماندن، زیاد حرف نزدن، و با زنانش رو در رو سخن نگفتن. سپس میگوید اذیت کردن پیامبر، لعن دنیا و آخرت را در بی‌دارد و درود و تسلیم نسبت به پیامبر، موجب سعادت دو دنیاست.

سپس حکم حجاب زنان پیامبر و زنان با ایمان را مطرح میکند تا برایشان نوعی مصونیت ایجاد کند.

سپس صحبت به آخرت و عذاب کافرین کشیده میشود و خلودشان در آنجا و علت جهنمی شدنشان که اطاعت از سرکردگان کفر بوده را شرح میدهد.

سپس از مؤمنین میخواهد که تقوی را بخصوص تقوای لسانی را به شدت رعایت کنند و سخنرانی همیشه حساب شده باشد تا اموراتشان اصلاح شود و خططاها ایشان بخشیده شود. آخر سوره، آیه "أمانت" نشسته: ما امانات را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم اما از تحملش ابا کردند و از آن ترسیدند اما انسان حملش کرد، او ظلوم و جهول بود.

این آیه توضیح و دقایقی دارد که در جایش به عرض خواهد رسید.

تفسیر برهان یکی دو روایت آورده که نوشتن این سوره و نهادنش در خانه به تزویج دختران خانه کمک میکند. و العهدہ علی الرأوی.

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَ لَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَ الْمُنَافِقِينَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْمًا حَكِيمًا (١) وَ اتَّبِعْ مَا يُوحَى إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا (٢) وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ كَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا (٣)

هان ای پیامبر! تقوای الهی پیش‌گیر و دنبال رو کافران و منافقان مباش! خداست دانایی که حکمت کارها را هم میداند. دنبال رو همان وحی ای باش که از خدا بتو میرسد. خدا دقیق میداند که شما انسانها چه می‌کنید. بر خدا توکل کن! کافی است حمایت خدا.

مطلع سوره احزاب با اوج آغاز شده، وقتی مطلع چیزی با اوج آغاز شده باشد نشان میدهد که سبکی حماسی در پیش دارد. سوره احزاب نیز چنانکه خواهیم دید همینطور است و سراسر سوره از حماسه موج میزند.

بی‌تردید مقام این آیات آغازین مقام عتاب است. در این آیات، خداوند، حبیش محمد(ص) را عتاب می‌کند، عتابی که از غیرت عشق برخواسته. گویا محمد(ص) چنانکه طبع رحمانی و پرعطوفت اوست، زیاد با کافران و منافقان مدارا میکرده، طوریکه مطلب از مدارا خارج شده و حالت مداهنه به خود گرفته است.

سوره با "یا أَيُّهَا النَّبِيُّ" شروع شده، وقتی "یا" به "أَيُّهَا" اضافه میگردد، یعنی گرچه خطاب اولیه متوجه پیامبر است، اما "همه" خوب توجه کنند! گویا مطلبی را خطاب به پیامبر ولی برای فهم امت، فریاد زده.

در قرآن خطاب انبیاء به نامشان، مثل یا ابراهیم، یا موسی، یا نوح، و یا یحیی زیاد است، اما "یا محمد" نیامده و بجاویش تشریفاً تعبیر "یا أَيُّهَا النَّبِيُّ" آمده.

در آیه نخست، تمایل به بی‌ایمانان را خلاف تقوای الهی دانسته و اصطلاحاً به پیامبر(ص) و فی الواقع به امت پیامبر، یعنی ما، تذکر میدهد که مؤمنین نباید ذره‌ای در پی رضایت اهل هوی باشند بلکه باید در پی روی و کسب رضایت خدا و عمل به دینش، سر از پا نشناشند. ذره‌ای هم چشم امید به غیر خدا ندوزند یا از جز خدا ترسی بدل راه ندهند بلکه یکسر دلداده خدا باشند و خدا را صاحب اختیار و همه‌کاره خود بدانند.

مقصود از اطاعت در "لَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَ الْمُنَافِقِينَ" تسامح بیش از حد با ایشان است بطوريکه بازی‌های آنها و خنثی کردنش از آدم وقت بگیرید. اگر بخواهیم به این آیه عمل کنیم و به بازی‌های کافرین و منافقین یعنی دشمنان دین، گرفتار نشویم باید چگونه با آنها برخورد کنیم؟ باید تا جای ممکن از ایشان اعراض کنیم یعنی آنها را جدی نگیریم و راه

خودمان را برویم، انگار که اصلا نیستند. در قرآن حدود سی بار بر "اعراض" از آنها یکی که مسیر زندگی شان الهی نیست، تاکید شده. حکمت این توصیه و تاکید هم اینست که آنها عموماً اصلاح شدنی نیستند و هرگونه تعامل با آنها، برای مؤمنین، غفلت و فرصت‌سوزی است و آنان را از کارهای والا اتر باز میدارد.

قرین کردن این توصیه با "اَنْقِ اللَّهُ هُمْ نَشَانٌ مِّيدَهْدَهْ كَهْ تَقْوَى، مَقْتَضَى آنْ اَسْت." یعنی دور فاسقان گشتن و به آنها مشغول شدن و اصطلاحاً لی لی به لالای آنها گذاشتن، بی‌تقویی است و آدم را از خدا دور می‌کند. مؤمن باید حیا کند و چنین نکند. که این توهین به شرافت ایمانی خود است.

در عوض، مؤمن باید چه کند؟ باید خط وحی را بگیرد و مشغول عمل به "ما انزل الله" شود. راه مؤمن این طرف است و اصلاً از آنطرف نمی‌گذرد و نیازی به تحصیل رضایت کافران نیست.

از آنجا که ریشه تمایل به کافران و مداهنه با ایشان، امید به خیر و دفع شر ایشان است، در آخر مطلب را به اینجا میرساند که اصلاً چه معنا دارد مؤمنین به غیر خدا توکل کنند یعنی امید بینندن یا ذره‌ای بترسند! خدا بس نیست برای مؤمنین؟!

این بخش از سوره به نظر می‌آید که یک بخش کامل بوده و شأن نزولی خاص داشته باشد. این بخش در اینجا به پایان میرسد اما به نظر می‌آید عبارت نخست آیه بعد هم راجع به این توکل و ادامه این بخش است:

مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبِيْنِ فِي جَوْفِهِ... (٤)

درون هیچ‌کس خداوند دو تا دل نگذاشته.

یعنی آدم در آن واحد می‌تواند فقط یک چیز را بخواهد و عاشق و دلداده یک‌چیز باشد. پس آدم یا خدا را می‌خواهد یا غیر خدا را. این عبارت تمثیل زیبایی برای نشان دادن این حقیقت است که توکل، صفر و یک است. یعنی آدم یا توکلش بر خداست یا به غیر خدا امید بسته است؛ حالت بینایین ندارد. یعنی توکل، یا هست یا نیست. نمی‌شود با توکل تعارف کرد.

بعد، برای این برخورد تعارفی با حقایق، مثال تبّنی یا دعاء را در ادامه آیه زده. در تبّنی فرزندی را به خود نسبت میدادند و فرزندخوانده خود محسوب میکردند، آنگاه تمام حقوق فرزندی را بر آن بار میکردند، حتی به او ارت میدادند. خداوند میفرماید با تعارف و تعریف، حقیقت جعل نمیشود و کسی که بچه شما نیست، نیست که نیست. یک مثال دیگر که حقیقت با بناء عرفی خلط میشده، رسم جاھلی "ظهار" بوده که در آیات بعد خط بطلانی بر آن کشیده. در ظهار، مرد به زن میگفته تو مثل ظهر یا پشت مادر منی! و با همین جمله زن را طلاق میداده. خدا میفرماید به صرف این گفتار، زن، مادر نمیشود و حقیقت عوض نمیگردد.

بخش آغازین سوره احزاب، موعظه‌ای خطاب به پیامبر اکرم(ص) است و صریحاً فرموده: ای پیامبر! تقوی را رعایت کن. وقتی خدا با پیامبرش چنین حرف زده تکلیف ما و نیاز مدام ما به موعظه شدن معلوم است.

در برخی روایات به عبارت "ما جَعَلَ اللَّهُ لِرِجُلٍ مِنْ قَلْبِيْنِ فِي جَوْفِهِ" استناد شده که محبت ما اهل بیت(ع) با محبت دشمنان ما در یک دل قابل جمع نیست. مثلاً نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند برای هیچ کس دو دل در درونش نیافریده که با یکی گروهی را و با دیگری دشمنانشان را دوست بدارد. همین معنا از امیرمؤمنان(ع) به استناد گوناگون روایت شده، مثلاً جلد بیست و هفتم بحارالانوار از ایشان(ع) روایت میکند که هر کس محبت ما را در دل دارد، باید آنرا با دشمنی دشمنان ما خالص گردداند، چون طلا که خالص و بی‌غش میشود.

مصطفی الشریعه از امام صادق(ع) روایت میکند در نماز، دل بنده یا متوجه خدادست؛ یا از خدا غافل و متوجه دنیاست. چون خدا فرموده مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرِجُلٍ مِنْ قَلْبِيْنِ فِي جَوْفِهِ مستدرک از رسول خدا(ص) روایت میکند که خدا میفرماید: هرگاه بفهمم که بنده‌ای با تمام وجود به من رو کرده و تنها نیتش تحصیل رضای من است، خودم اصلاح امور زندگی اش را بدست میگیرم. اما وقتی میبینم که کسی در حال نماز به غیر من مشغول است پس نامش را در دیوان خاسرین ثبت میکنم و به خود و امیگذارم.

جلد نود بحار الانوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که در دنیا حق و باطل در دل هیچ انسانی جمع نمیشود، چون خدا فرموده "ما جَعَلَ اللَّهُ لِرُجُلٍ مِنْ قَلْبِيْنِ فِي جَوْفِهِ؛ مردم وقتی هلاک شدند که بین رهبر حق و رهبر باطل فرق نگذاشتند و گفتند هر کس جای پیغمبر نشست، اطاعت شن واجب است، خواه نیکوکار باشد، خواه بدکار. از اینجا هلاک شدند.

... وَ مَا جَعَلَ أَرْوَاجُكُمُ اللَّائِي تُظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أَمْهَاتُكُمْ وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ ذِلِّكُمْ
قُولُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ (۴) اذْعُوهُمْ لِآتَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ
اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوَالِيْكُمْ وَ لَئِسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَلْتُمْ بِهِ
وَ لَكُنْ مَا تَعَمَّدْتُ قُلُوبُكُمْ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا (۵)

خدا زنان تان را که ظهار میکنید یعنی آنها را مادران تان فرض میکنید، مادراتتان قرار نداده؛ فرزندخواندگان شما را هم بچه های واقعی شما نکرده است. اینها حرف های بی اساس شمامست، حال آنکه حرف خدا همیشه درست و حسابی است؛ او میخواهد شما هم راه درست را یاد بگیرید. بنابراین فرزندخواندگان را به پدر واقعی شان منتب کنید که این از نظر خدا درست تر است. اگر هم پدرانشان را نمیشناسید، پس اینها برادران دینی و آزادگان شمایند. اگر اشتباهی آنها را به غیر پدرانشان منتب کرده اید عیبی ندارد، ولی اگر عمدی و دانسته چنین کنید، گنه کارید. البته اگر توبه کنید خدا میپذیرد و او مهربان است.

همانطور که گفته شد در اینجا به دو رسم "ظهار" و "دعاء" اشاره شده. در ظهار مرد با گفتن جمله "أَنْتَ كَظَهَرُ أَمِي" به زنش، او را چون مادر خود دانسته و بر خود حرام میکرد. این آیات خط بطalan بر چنین طلاق جاهلی کشید. در "دُعَاء" یا "تَبَّنِي" کسی را به عنوان پسرخوانده برگزیده و مانند فرزند خویش میدانسته و حتی به او ارت میدادند. با نزول این آیات بر این رسم جاهلی نیز خط بطalan کشیده شد و مشروعيت عرفی اش به پایان رسید.

وجه اشتراک ظهار و دعاء خلط حقیقت با جعل عرفی و بنای خیالی است. یعنی طرف، به صرف بنایگذاشتمن چیزی، با آن معامله واقعیت میکند. خداوند در اینجا دارد میگوید حقیقت و

واقعیت هستی به جعل تکوینی الهی است و حقوق مترتبه بر آنها فقط به جعل تشریعی الهی ممکن است. لذا آدم نمیتواند در عالمی خیالی که برای خود ساخته زندگی کند و آتش را آب فرض کند و با آن معامله آب کند، چون آتش، آتش است و میسوزاند.

بطلان ظهار و پسرخواندگی تنها یک مساله فقهی نیست بلکه تعلیم حقیقتی ژرف است که انسان در مسیر تعالی خود باید آنرا بیاموزد: اینکه دنیا و قوانین تکوینی و تشریعی آن ساخت و به جعل خداست و او ذرهای کوچک در این نظام عظیم است. لذا اگر میخواهد له نشود و سالم بماند و سر به سلامت برد و رشد و تعالی پیدا کند و به کمال رسد، باید به قانون خدا سر بندهد و کرنش کند و تسليم گردد. دنیا آنطور که خدا خواسته و جعل فرموده میچرخد نه آنطور که ما میخواهیم. پس در دل این آیات توحید نهفته برای همین بی اعتنایی به چنین اموری را در انتهای نیازمند توبه داشته.

در این آیه کلمه "موالی" بکار رفته، موالی جمع مولی به معنای بنده یا بندۀ آزاد شده است. برده‌گان مدت‌ها در خانه ارباب و سر سفره او بزرگ میشندند و بسیاری از آنها پس از اثبات لیاقت یا به نذورات شرعیه آزاد میشندند، گاهی مهر و محبت میان آقا و نوکرش آنقدر زیاد بود که پس از آزادی هم، رابطه بین آنها حفظ میشد و حتی ارباب او را به پسرخواندگی گرفته و جزئی از خانواده محسوب کرده و بر این پسرخواندگی حتی ارث مترتب میشد. این آیات ضمن قبول و تمجید ضمنی رابطه ولایت عتق که دوستی پس از آزادی است، احکام حقوقی فرزندخواندگی را مردود میشمرد چون پسرخوانده، پسر واقعی نیست.

الَّتِي أَوْلَى بِالنُّؤْمَنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَرْوَاجُهُ أَمْهَاتُهُمْ... (٦)

اطاعت و رضایت پیامبر باید اولویت اول مسلمانان باشد و همسرانش هم انگار مادران آنها هستند.

عبارة نخست، یعنی پیامبر خدا نسبت به مؤمنان، از خودشان صاحب اختیارتر است. یعنی هر حقوقی مسلمان برای خودش قائل است، پیامبر(ص) در آن حق محق‌تر و سزاوارتر است.

یعنی بر مسلمین "ولایت" تام و مطلقه دارد و همه باید مطیع او باشند و به حرفش گوش کنند و تسلیم حکم‌ش باشند. این یک حکم شرعی است. در اخبار هست که وقتی پیامبر(ص) فرمان داد تا مسلمین برای غزوه تبوک آماده شوند، عده‌ای از جوانان گفتند بگذار از والدین خود اجازه بگیریم که این آیه نازل شد که "النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ".

همچنین در غدیر خم، رسول خدا پیش از اعلام ولایت و حکومت علی(ع) از همه پرسید: آیا من از خود شما بر شما اولی نیستم؟ همه اقرار کردند که چرا. آنگاه فرمود: فمن کنت مولا، فعلی مولا. هر کس من مولای او بودم، اکنون علی(ع) مولای است.

عبارت دوم یعنی "وَأَزْوَاجُهُ أَمْهَاتُهُمْ" حکمی اخلاقی است. یعنی حرمت زنان او را، مسلمین باید نگه دارند و آنها را چون مادر خود بدانند و از شوخی با آنها یا راجع به آنها غیبت کردن و سخن زشت گفتن حذر کنند. در اواخر همین سوره هم می‌فرماید پس از پیامبر(ص) حق تزویج با زنان بیوه او را ندارند.

این مطلب چون مطلبی اخلاقی است قابل تسری و ایده‌گیری است، یعنی در زندگی هر آدمی، زنانی هستند که آدم باید آنها را مثل مادر خودش بداند و اندیشه سوء نسبت به ایشان در ذهن نپرورد و سیار حرمتشان نهد.

در روایات متواتر، این اولویت را که برای پیامبر(ص) بوده، برای اوصیای به حق ایشان، یعنی ائمه هدی(ع) در تمام زمانها امتداد داده است.

کافی روایت می‌کند که به امام صادق(ع) گفتند چرا پیامبر(ص) اولویت بر دیگران دارد؟ فرمود چون پناه امت است وقتی کسی معرض از دنیا می‌رود مالش از آن وارثان است و قرضش با پیامبر. اگر کسی نانخوری هم بر جای بگذارد بر عهده پیامبر است که بازماندگان فقیرش را تحت تکفل بگیرد. دلیل ایمان آوردن یهود نیز همین بود که نسبت به خود و خانواده خود احساس امنیت کردند.

گوییم: از این روایت فهمیده می‌شود که پیامبر، علاوه بر سرپرست بودن، پناه امت است و دلیل سرپرستی او هم همین ولایت و دوستی است.

مستدرک روایت میکند که پیامبر(ص) گرسنه میخواهد چون پدر امت بود و میدانست که برخی از فرزندان او در امت گرسنه هستند. پس اجازه نداشت سیر بخوابد. مگر میشود پدر سیر باشد و فرزندانش گرسنه؟!

تهذیب از امام صادق(ع) روایت میکند که همانطور که عاق والدین ظاهری از گناهان کبیره است، عاق پیامبر شدن هم از گناهان کبیره بلکه اکبر کبایر است. چون پیامبر بموجب آیه "اللَّيْهِ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أَمْهَاتُهُمْ" پدر امت است.

جلد نود و سوم بحار الانوار روایت میکند که چون پیامبر و سپس امام، پدر امت هستند، باید خمس بددست ایشان برسد تا در جهت منافع امت از جمله تربیت ایتام و مخارج مسلمین و پرداخت دیون و حج و جهاد هزینه کنند. آنچه بر پدر لازم است بر امام نیز لازم است.

راجح به عبارت "وَ أَزْوَاجُهُ أَمْهَاتُهُمْ" کمال الدین از قول امام عصر(ع) آورده که پیامبر(ص) به علی(ع) وصیت کرد: ای علی! این شرافت تا وقتی برای آنها باقی است که به اطاعت خدا باشند. هر کدام بعد از من خدا را نافرمانی و بر تو خروج کردن از رتبه مادری امت ساقط کن.

... وَ أُولُو الْأَرْضِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِيَنْعُضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَقْعُلُوا
إِلَى أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا (۶)

در قانون الهی، خویشاوندان در ارث بردن از هم مقدماند بر مهاجران و انصار، مگر آنکه خودتان بخواهید در حق دوستی از مهاجر و انصار با بخشیدن چیزی، خوبی کنید. این حکم در کتاب خدا مقرر شده.

مقصود از "کتاب" در اینجا قانون تشریع الهی است که در قرآن هم منعکس شده. اصول اسلام اهتمام زیادی به ارث و احکام آن دارد، چون یکی از ابواب رزق انسان که معمولاً وقت عاقلی انسان به او میرسد، ارث است. برای خدا مهم است که ارث درست و بجا - آنطور که در کتابش جزء به جزء فرموده - تقسیم شود و هر کس به سهمش برسد.

در اوائل هجرت که مهاجرین فقیر بودند و پیامبر(ص) برای استعانت ایشان، میان هر مهاجر با یکی از انصار بیوند اخوت دینی برقرار کرده بود، داشت رسم میشد که آنها از انصار ارث

بیرند اما خداوند با نزول این آیه بیان فرمود که اساس ارث بر رابطه سببی و نسبی است نه برادری دینی. هرکس میخواهد به برادر دینی اش چیزی ببخشد مختار است منتها جز برادران صلیبی، از هم ارث نمیبرند. البته بخشش از مال هم حد شرعی اش ثلث مال است و از آن نباید تجاوز کند و بقیه ما ترک، باید طبق قانون ارث تقسیم شود. طبق روایات اسلامی نیز، وصیت هرچه کمتر باشد بهتر است چون ضرر کمتری به وارثین وارد میشود. البته این آیه بی اشاره نیست که بخشش به دوستان مؤمن از ارث، فی نفسه امری معروف و نیکوست.

در روایات بسیاری عبارت "أُولُ الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ" برای اثبات اولویت امیرمؤمنان(ع) و سپس امام مجتبی(ع) و سپس امام حسین(ع) و سپس اولاد حسین علیهم السلام برای امامت و ولایت و حکومت بر مسلمین، استفاده شده. یعنی بموجب این آیه با وجود امام حسین(ع) ولایت به فرزندان امام حسن(ع) نرسید و پس از شهادت حسین(ع)، بموجب این آیه و تبلورش در امام سجاد(ع) به امثال محمد حنفیه نرسید و قس على هذ.

جلد پنجم و یکم بحار الانوار از امام سجاد(ع) روایت میکند که بموجب این آیه امامت تا قیام قیامت در نسل حسین(ع) است.

در روایات بسیار - در حد استفاضه - در ذیل این آیه، نام تک تک امامان دوازدهگانه ذکر شده.

و إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّنَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا (۷)

خدا از پیامبران بویژه از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم پیمان گرفت. بله، از آنها پیمانی محکم گرفتیم.

منظور از "میثاق" تعهد الزام‌آوری است که در یک مجلس، تبیین و تفهیم، و به آن اقرار شده. بهترین ترجمه برای آن همان پیمان است. سوگندی که رئیس جمهور یا نمایندگان ملت

میخورند یا سوگندنامه‌ای که پزشکان و وکلا امضاء میکنند نوعی میثاق یا پیمان است که اخلاقاً باید بدان وفادار باشند واز آن تخطی نکنند.

میثاق فی الواقع اقرار به وظایفی است که هرکس بر اساس اختیاراتی که به او داده شده، واجد آن شده است.

خداآوند از انبیاء خصوصاً انبیاء اولوالعزم میثاق گرفته است. این میثاق هم قاعده‌تا باید اقرار به وظایفی باشد که پس از انتصاب به منصب نبوت، موظف به رعایت آنها هستند. از جمله اینکه مردم را به خدا دعوت کنند و الگوی عملی توحید باشند. دین را همانطور که نازل شده تبلیغ کنند و برای خوشآمد مردم یا ترس از آنها چیزی از دین نکاهند. بر آزار مردم صبر کنند و با مردم مدارا کنند. یکدگر را تایید و معارضت کنند:

وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ
لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتُنَصِّرُنَّهُ [سورة آل عمران : ۸۱]

میثاق مؤمنین هم تقریباً بر همان میثاق نبوی مستقر است اما مسلمان به آن سختی نیست؛ هرکه با مشی بیش برقش بیشتر:

وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ نَبِيِّ إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهُ وَبِالْوَالَّدِينِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى
وَالْمَسَاكِينِ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَاتَّوْا الزَّكَةَ [سورة البقرة : ۸۳] وَإِذْ أَخَذْنَا
مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَفْرَزْنَمْ وَأَنْتُمْ تَشَهَّدُونَ [سورة
البقرة : ۸۴]

همانطور که ملاحظه میفرماید، میثاق امت بر توحید و احسان به خلق خصوصاً والدین و ارحام و ایتام و نیازمندان بنا شده، و نیز اخلاق پسندیده داشتن و نماز خواندن و زکات دادن. پرهیز از محرمات خصوصاً آزار دیگران خصوصاً قتل و اجحاف به آنها هم بخشی از میثاق است. همین میثاق که میثاق ایمان است خلاصه‌تر در این آیه آمده: وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ
وَالرَّسُولِ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ وَقَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ [سورة الحجید : ۸]

خدا از پیامبران در میقات یا معراج میثاق میگیرد و آنها از امته که به ایمان مشرف میشوند میثاق میگیرند. البته میثاق انبیاء تذکر و یادآوری میثاق ذر یا عهد است که خداوند

پیشتر، حین خلقت ارواح تمام انسانها هزاران سال پیش از آنکه نوبت ورود آنها به عالم ماده و طی امتحانات آن برسد، از ایشان اقرار میگیرد به رویت خود و عبودیت آنها: **وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمْ مِنْ طُهُورِهِمْ ذُرْيَتِهِمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَّا سُتُّ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهَدْنَا** [سوره الأعراف : ۱۷۲] خدا تمام ذریه بنی آدم را پشت به پشت بیرون کشید و شاهد گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟! گفتند: هستی! شهادت میدهیم. این راجع به میثاق عالم است، که میثاقی همگانی است. برخی با تذکر انبیاء آن عهد را بیاد آورده و باز بدان اقرار میکنند و میثاق ایمان میبندند و نسبت به رعایتش امتحان میشنوند. برخی هم خیر، کافر میشوند یا کافر میمانند.

غیر از میثاق ایمان که مخصوص تمام مؤمنین است، همانطور که معروض شد هر درجه و مقامی، برحسب عنایتی که مختص آنست، میثاقی خاص هست که کمی غلیظتر میشود. مثلاً میثاق عالمان و برگزیدگان امت که غلیظترین میثاق پس از میثاق انبیاست، اینگونه است:

وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ لَتَبَيَّنَنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكُتُمُونَهُ [سوره آل عمران : ۱۸۷] یعنی از آنها که علم کتاب اسلامی و توفیق آشنایی با آنرا دادیم، میثاق گرفتیم که به مردم درسش دهنده و چیزی از آنرا کتمان نکنند. یعنی با متن دین برخورد گزینشی نکنند و دین را همانطور که هست، بی بیرایه و سترده از اوهام به مردم بیاموزند. در جای دیگر راجع به میثاق عالمان میفرماید: **أَلَّمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ وَدَرْسُوا مَا فِيهِ وَالدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقَوْنَ** [سوره الأعراف : ۱۶۹] یعنی حرف توی دهان خدا نگذارند و به دنیا میل نکنند.

انسان است و میثاقش، اگر به میثاقش وفا کرد، بهشتی میشود و اگر آنرا پشت گوش انداخت، جهنمی است:

فَبِمَا تَقْضِيهِمْ مِيثَاقُهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً [سوره المائدہ : ۱۳] نقض میثاق لعن الهی را در پی دارد و اولین علامت ملعونین، قساوت قلب است. یعنی دلشان برای خدا پر نمیکشد.

لِيَسْأَلُ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَأَعَدَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا أَلِيمًا (٨)

تا خدا از صادقین بخواهد صدقشان را در عمل نشان دهنند درحالیکه برای بی دین ها عذابی دردناک تدارک دیده.

این آیه نتیجه و غایت نظام تربیت الهی را - که در قالب میثاق های گوناگون و بعث رسالت برای یادآوری آن میثاق ها متجلی شده - تبیین میکند.

یعنی خدا از همه ما عهد گرفته که بنده او باشیم سپس عده ای را برای تذکر و یادآوری عهدهش فرستاده و از آنها هم عهد گرفته که هم الگوی عملی عمل به عهد خدا باشند، هم در دعوت مردم به آن صبر و حوصله کنند. همه اینها برای اینکه راست از دروغ معلوم شود و روشن گردد که چه کسی به عهدهش وفا میکند. "صدق" در اینجا یعنی عمل به مفاد میثاق و عهد بندگی بطوریکه بندگی بر انسان، صدق کند.

عبارت "لِيَسْأَلُ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ" نکته جالبی دارد و تلویحا میگوید با غیر مؤمنین کاری نداریم چون آنها جایشان جهنم است: **أَعَدَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا أَلِيمًا**. اما مؤمنین، باید آزموده شوند و درجه صدقشان معلوم گردد. چون مقامات آخرت بر حسب درجات ایمان و صداقت در آن است. پس کلمه صادق در اینجا بخصوص چون مقابل کافر بکار رفته، عامه مؤمنین مراد است که کم کم باید در حوادث زندگی سوال و جواب شوند و در عمل، صدق ایمان خویش را بروز دهند.

این آیه خلاصتا میگوید غایت هستی اینست که مؤمنان صدق ایمان خویش را نشان دهند و کافران عذاب شوند.

**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَ جُنُودًا
لَمْ تَرُوْهَا وَ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا (٩)**

ای مسلمانان! لطف خدا را در حق خود به یاد آورید، آنگاه که در جنگ احزاب سپاهیان فراوانی سروقتتان آمدند، ولی تنبادی سرد و لشکریانی نامرئی به سراغشان فرستادیم. خدا کاملاً کارهایتان را زیر نظر داشت.

از اینجا ماجرای جنگ احزاب شروع میشود، نامگذاری سوره هم بدلیل ذکر ماجرای این جنگ است.

در ربیع الاول سال چهارم هجری یهودیان بنی نضیر سوء قصد به جان پیامبر(ص) نمودند. سرانجام، در جریان محاصره قلاع ایشان توسط پیامبر(ص)، تسلیم و از مدینه اخراج شدند، این جنگ به غزوه بنی نضیر موسوم است و داستان آن مفصلان در سوره حشر ذکر شد. اکثر یهودیان اخراجی رهسپار شام شدند اما تنی چند از اشراف ایشان در خیر ساکن گشتند.

دیسیسه چینان خیبرنشین نخست سران طائفه یهودی بنی وائل را با خود همراه کردند آنگاه با تنی چند از اشراف ایشان عازم مکه شدند.

در مکه ابوسفیان را به جنگ با مسلمین تشویق کردند و وعده همراهی قبایل مشرک و همراهی یهودیان مدینه را دادند.

ابوسفیان که مترصد فرستی برای براه انداختن جنگی بزرگ با مسلمین بود، از پیشنهاد یهودیان استقبال کرد و از دیگر قبایل تقاضای کمک نمود.

یهودیان نیز راه افتادند و قبیله به قبیله به سراغ مشرکین رفتند، قبیله غطfan را با وعده یکسال خرمای خیبر با خود همراه کردند، آنگاه سراغ قبیله بنی سلیم رفتند و موفق شدند موافقت آنها را هم بدست آورند.

کم کم سپاهی گران از قبایل بسیار بنام احزاب شکل گرفت که از ده هزار نفر افزون بود. سپاه احزاب سیصد اسب و هزاران شتر داشت.

سپاه احزاب در رمضان سال پنجم هجری بسوی مدینه براه افتاد. خبر اجماع و اعزام لشکر را عده‌ای از قبیله خزانعه پنهانی به پیامبر(ص) خبر دادند.

رسول خدا(ص) با اصحاب خویش شور نمود. سلمان فارسی پیشنهاد داد خندقی در شمال مدینه که تنها راه هجوم نظامی یک لشکر به شهر بود حفر شود. جبرئیل نازل شد و فرمود: آشار سلمان بصدق. یعنی سلمان اشاره درستی کرده.

پیامبر(ص) این پیشنهاد را پذیرفت. مسلمین در دهم شوال دست به کار شدند و شمال تر از کوه سلح، در حالیکه کوه احده در شمال آنها در افق پیدا بود و کوه سلح پشت سرشان و در طرف مدینه قرار داشت از غرب تا شرق بین دو کوه مذاد و راتج خندقی حفر کردند، خندقی به عمق قامت انسان و عرضی فراختر از آنکه با اسبی چابک بشود از آن پرید. خاک خندق را نیز در طرف خود تلبیار کردند. با حفر چنین خندقی و تلبیار کردن خاکش عملاً سمت شمالی مدینه به دژی نفوذ ناپذیر بدل شد.

برای حفر خندق، پیامبر(ص) هر قبیله را مامور قسمتی کرد و به هر ده نفر، چهل ذراع سپرد، حتی نوجوانان در حفر خندق همکاری کردند. خندق شش روزه حفر شد. برای حفر خندق بیل و کلنگ زیادی نیاز بود که مسلمین از یهودیان بنی قریظه که آن زمان هنوز هم پیمان مسلمین بودند، قرض گرفتند. حتی خود بنی قریظه در حفر خندق همکاری نمودند.

پیامبر(ص) خودش در حفر خندق کمک میکرد و عرق می‌ریخت و می‌گفت "لا عیش الا عیش الآخرة، الهم اغفر لنا". در روایت دیگری است که پیوسته از خداوند نزول سکینه بر مؤمنین و ثبات قدمشان را میخواست.

هنگام حفر خندق برخی مسلمین کمک کاری میکردند یا پنهانی دست از کار میکشیدند یا بی اجازه به مدینه باز میگشتنند. راجع به اینها نازل شد که : لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْتَنَكُمْ كَدُعَاءَ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَادِأً فَلَيَحْذِرَ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ [سورة النور : ۶۳] یعنی وقتی پیامبر(ص) از شما درخواست کاری میکند این مثل درخواست کردن این و آن از شما نیست، خدا خوب آنهاست را که دردکی از کار میگریزند میشناسد، آنها بترسند از فتنه‌ای که گریبانگیرشان خواهد شد یا عذابی الیم.

در هنگام حفر خندق به تخته سنگ محکمی برخوردن، رسول خدا(ص) سه ضربه کلنگ به تخته سنگ زد، با هر ضربه جرقه‌ای برخواست. با هر جرقه پیامبر مژده فتوحات آینده مسلمین را در شام و یمن و ایران داد.

از عجائب دیگری که حین حفر خندق رخ داد، این بود که جابر بن عبد الله انصاری تنها بزی که داشت را کشت تا پیامبر(ص) را به آبگوشتی مهمان کند. اما با پیامبر(ص) حدود هفتصد نفر آمدند، پیامبر(ص) از آن دیگ برای همه آنها غذا کشید و همه سیر شدند.

گویا بیستم شوال سه روز پس از اتمام خندق طلايه سپاه مشرکین از دور پیدا شد، مشرکین در دامنه کوه احد جمع شدند سپس همگی به سمت مدینه براه افتادند اما به خندق برخوردن و سه هزار مسلمانی که پشت خندق با تیرکمان و شمشیر و حتی سنگ آماده پیکار بودند. سپاه مشرکین همانجا در شمال خندق کمی دورتر از تیررس مسلمانان اردوازد. مشرکین تا حال خندقی به عمر خویش ندیده بودند لذا کاملاً غافل‌گیر شدند.

رسول خدا(ص) در دامنه کوه سلح رو به خندق خیمه زد و فرماندهی جنگ را به عهده گرفت، در این مکان بعداً مسجدی بنام مسجد فتح ساخته شد که اکنون توسعه بسیار یافته. هر بخش خندق به تعدادی تیرانداز و سنگ انداز سپرده شد تا اگر کسی از مشرکین به خندق نزدیک شد از پا درآید. مسلمین زنان و کودکان را در مدینه تنها گذاشته بودند. پیامبر ابن مکتوم را جانشین خود در مدینه کرده بود.

دوازده روز به محاصره گذشت بی‌آنکه جنگی دربگیرد. فقط تیراندازها از دو طرف بسوی هم تیر میانداختند. جماعت شیش نفر از مسلمانان و شیش نفر از مشرکین تا این روز کشته شدند. روز دوازدهم عمر بن عبد‌الله پهلوان نامی مشرکین همراه پنج نفر دیگر از تنگترین جای خندق با اسب پریدند، علی(ع) با چند نفر از مسلمین راه را بر آنان بستند. عمر رجز میخواند و هماورد می‌طلبید. هیچ‌کس جرئت مبارزه با او را نداشت. علی(ع) با اجازه پیامبر(ص) به جنگ عمر رفت. پیامبر(ص) دستار خود را نه دور دور سر علی(ع) پیچید و ذوالفقار خویش را بدست او داد و دعا کرد: *اللهم احفظه من بين يديه و من خلفه وعن يمينه وعن شماله و من فوقه و من تحته.*

ضمن مبارزه، علی(ع) سرش از شمشیر عمر بن عبدود زخمی برداشت اما توانست در فرصت مناسب پای عمر را با شمشیر قطع کند. عمر بر زمین افتاد و بیحال شد. آنگاه امیر مؤمنان(ع) سر از تنش جدا کرد. قتل عمر بن عبدود نقطه عطف جنگ احزاب بود، وقتی او کشته شد تمام مسلمین تکبیر گفتند و روحیه گرفتند. عمر بی‌شک جهان پهلوان آن دوران بود. پیامبر(ص) فرمود: ضربة على بخندق افضل من عبادة التقلين يعني ضربة على در خندق از عبادت جن و انس تا روز قیامت برتر است. و نیز فرمود تمام اسلام در برابر تمام کفر ایستاده است. این مطالب را فرقین به اسناد گوناگون روایت کرده‌اند.

با کشته شدن عمر همراهان او گریختند، یکی از آنها بنام نوبل در خندق گیر کرد و باز توسط علی(ع) کشته شد. جمع کشتگان مشرکین به هشت نفر رسید.

سه روز پس از این واقعه یعنی در آغاز ذی قعده مشرکین از محاصره منصرف شدند و متفرق گشتند و هر یک به سرزمین خویش بازگشت. لشکر انبوه ایشان به هیچ موقوفیتی دست نیافت و مسلمین پیروز این جنگ شدند. با پایان جنگ احزاب پیامبر(ص) فرمود: بعد از این، ما بجنگ آنها خواهیم رفت و دورانی که آنها به جنگ ما می‌آمدند دیگر تمام شد.

در انصراف مشرکین از ادامه جنگ چند چیز نقش داشت: مهمتر از همه انبوهی لشکر آنها بود. این لشکر انبوه نیاز به آذوقه بسیار داشت اما نباریدن باران در چند ماه اخیر به علاوه گذشتن فصل محصول و درو شدن محصول در آن سرزمین باعث شد با صحرای لمبزرعی روبرو شوند که هیچ علفی برای هزاران شترشان در دسترس نبود، لذا شتران شروع کردند به ضعیف و لاغر شدن. تامین غذای ده هزار نفر هم بغایت مشکل بود، رؤسای قبایل دیدند هر روز باید تعدادی شتر بکشند تا شکم سربازان را سیر کنند، بخش زیادی از این بار بر دوش خود ابوسفیان به عنوان رهبر احزاب بود، آنهم ابوسفیانی که به طماعی و بخل و حساب‌کشی معروف بود. پس ادامه جنگ و فرسایشی شدنش بار سنگینی را به او تحمیل می‌کرد. دلیل دوم، همانطور که گفته شد مرگ عمر بن عبدود بود. دلیل سوم، سرمای طاقت‌فرسا و بی‌سابقه آن روزها بود، در این آیه شریفه هم به آن اشاره شده و خداوند فرموده: **فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَ جُنُودًا لَمْ تَرُهُوا**. منظور از جنود نامرئی فرشتگان‌اند که رعب در دل

ایشان افکندند. آری، تکلیف خیلی از جنگها و محاصره‌ها از بالا معلوم می‌شود و این بخش از تقدیر دیده نمی‌شود و معمولاً به حساب نمی‌آید. دلیل سوم، نقش فردی بنام نعیم از قبیله غطفان بود که پنهانی مسلمان شده بود. او پیش پیامبر(ص) آمد و گفت اجازه میدهید با دسیسه‌ای جمع متحد مشرکین را پراکنده کنم؟ پیامبر(ص) به او اجازه داد و فرمود آری، جنگ خدעה است. پس او نزد یهودیان بنی قریظه که از قبل با آنها مراوده داشت رفت و به آنها گفت شما اگر می‌خواهید به محمد خیانت کنید و با مشرکین همراهی کنید، از مشرکین چند گروگان طلب کنید تا منافع شما پیش آنها محفوظ باشد. سپس پیش مشرکین رفت و گفت بنی قریظه می‌خواهند باز به سمت محمد مایل شوند و برای اینکه حسن نظر خود را نشان دهند می‌خواهند چند گروگان از شما بگیرند و بعد آنها را تسلیم محمد کنند. وقتی درخواست گروگان از جانب بنی قریظه به مشرکین رسید بیانشان بی‌اعتمادی و نقار و دشمنی پدید آمد. ابوسفیان گفت: به خدا سوگند این نیرنگ آنهاست ما نیازی به برادران بوزینه و خوک نداریم!

از موارد پشت پرده‌ای که سبب فتح و ظفر برای مسلمین شد دعای رسول خدا(ص) بود. چون کار جنگ به درازا کشید و سستی مسلمین می‌خواست آشکار شود و بیم خدעה یهودیان از پشت بود، رسول خدا(ص) بر کوهی که اکنون کوه فتح نامیده می‌شود و مسجد فتح بر آن بنا شده بالا رفت، دست بدعا برداشت: یا صریخ المکروبین، یا مجیب المضطربین، یا کاشف کرب العظیم، إکشف همنا و غمنا و کربنا؛ بقوتك و حولك و قدرتك. بدنبال این دعا جبریل نازل شد و خبر استجابت آن و پایان عنقریب جنگ را داد.

در آنروز پیامبر فرماندهان کفر را لعن نمود و فرمود مؤمنی در میانشان نیست، سپس سیاهی لشکران را لعن نمود و فرمود مگر کسی که ایمان آورد، در اینصورت او از لعن خارج می‌شود.

ابوسعید خدری می‌گوید در آنروز که جنگ احزاب سخت گشته بود به پیامبر(ص) گفتیم چه دعایی کنیم؟ فرمود بگویید "اللهم استر عوراتنا و آمن عوراتنا".

در اینجا باید به نقش بنی قریظه در جنگ احزاب اشاره کنیم؛ بنی قریظه با مسلمین پیمان داشتند که هرگز دشمن یکدیگر را یاری نکنند. حتی همانطور که گفته شد در حفر خندق هم به مسلمین کمک کردند. اما سپاه احزاب که به مدینه رسید، یهودیان بنی نضیر که آتش بیار جنگ بودند با آنها هم تماس گرفتند و ایشان را به خیانت به مسلمین تشویق کردند. وقتی عزم ایشان به خیانت جدی شد، خبر به مسلمین رسید. پیامبر(ص) به همراه مسلمین در کنار خندق و درگیر جنگ بودند. پیامبر سعد بن عباده و سعد بن معاذ سران خزرج و اوس را فرستاد تا با آنها صحبت کنند، اما آنها این دو را به قلعه خود راه ندادند و دشنامشان دادند. آنها آمده و پیامبر(ص) را در جریان گذاشتند. خوف آن بود که در حالیکه هیچ مردی در مدینه نبود بنی قریظه به زنان و کودکان در مدینه حمله کنند و از پشت به مسلمین بتازند لذا پیامبر دویست نفر را به مدینه بازفرستاد و آنها شبی که احتمال حمله بنی قریظه بود تا صبح تکبیر میگفتند. صبح که شد احتمال خطر دفع شد. فردا شب چند نفر از بنی قریظه به خانه‌های مدینه حمله کردند که توسط مسلمین دفع شد. اما خوشبختانه این وضع دوام نیاورد چون روز سوم، جنگ احزاب به پایان رسید و لشکر مشرکین مهزوم شد. حالا مسلمین با فراغ بال به سراغ بنی قریظه آمدند و قلعه‌های ایشان را در محاصره گرفتند. پیامبر(ص) بی‌آنکه در مدینه درنگ کند یکراست از خندق در شمال مدینه بسوی بنی قریظه در جنوب شرقی مدینه آمد و قلعه‌های ایشان را در محاصره گرفت. این کار به فرمان مستقیم خدا صورت گرفت و جبرئیل نازل شد و فرمان را ابلاغ کرد. آیات ذیل نیز شاهدی بر این مطلب است. جنگی که طی آن بنی قریظه نفی بلد شد، غزوه بنی قریظه نام دارد. مسلمین حدود سه هفته قلعه‌های ایشان را در محاصره گرفتند تا سرانجام تسليم شدند، آنها از پیامبر(ص) خواستند هم پیمان سابقشان سعد بن معاذ راجع به ایشان حکم کند. گویا سعد به قتل حدود صد نفر از مردان جنگی که نقش اصلی را در خیانت و تشجیع داشته‌اند حکم کرده است. البته ناقل این بخش از ماجرا فردی خزرجی است که رجالیون اهل سنت تفسیقش کرده‌اند و گفته‌اند خواسته بگوید او سیان "هم پیمان" کش‌اند. به همین دلیل واقعه قتل عام اسراء توسط بسیاری از مورخین بعدی بی‌اساس و نادرست دانسته شده. در هر حال بنی قریظه از مدینه

رفت و اکثر اموال و تمام زمین‌های آنها در اختیار مسلمین قرار گرفت و عده قلیلی که مستقیماً با مسلمین درگیر بودند، کشته شدند. سعد بن معاذ هم که در جنگ خندق تبری بدبستش اصابت کرده بود و در بستر بیماری بود، چند روز بعد به شهادت رسید و با تشییع باشکوه مسلمین در بقیع مدفون شد. سعد رئیس قبیله اوس بود که با ایمان آوردنش تمام قبیله او همگی ایمان آورده بودند. پیامبر(ص) فرمود دیدم که جبرئیل به همراه فرشتگان به تشییع جنازه او آمدند و بر او نماز خواندند. از جبرئیل پرسیدم چرا چنین سعد را حرمت نهادید؟ فرمود: ملازم سوره توحید بود. مینشست و برمیخواست و سوره توحید را تلاوت مینمود. سعد همان است که حین دفن، مادرش گفت پهشت بر تو گوارا. ولی پیامبر(ص) فرمود: بر خدا حکم مران که اخلاق سعد در خانه با زن و بچه، تند بود. قبر سعد کنار قبر فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین(ع) است.

امهات و قایع مربوط به جنگ احزاب به تفصیل در آیات بعد آمده.

إِذْ جَاءُوكُمْ مِّنْ فَوْقِكُمْ وَ مِّنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ إِذْ رَأَيْتِ الْأَبْصَارَ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَ تَطْئُلُونَ بِاللَّهِ الظُّلُونَ (۱۰)

یادتان هست که آنها از بالا و پایین شهر مدینه به جنگ شما آمدند. آنوقت، چشم‌ها از شدت ترس خیره مانده بود و جان‌ها به گلو رسیده بود و خیال‌های بدی راجع به خدا در سر میپروراندید.

مقصود از خیال بد راجع به خدا که به لفظ "تَطْئُلُونَ بِاللَّهِ الظُّلُونَ" آمده، تنزل یقین و باور به خدا و عده‌های صادقانه او منجمله نصرت مؤمنین است، وقتی آدم از مرحله یقین تنزل کرد، وارد "ظن" یا گمان میشود. گمان، هم، واقعی نیست و مشوب به خیالات است؛ هم، خیلی از خیالات آن بد است. مثلاً گمان میکند خدا ولش کرده، گمان میکند اصلاً محمد پیامبر نیست، گمان میکند نکند اصلاً خدایی نباشد، و قس على هذا.

در آیات مربوط به جنگ احزاب به حقیقت مهمی اشاره شده: وقایع هولناک بیرونی، ایمان مؤمنین واقعی را بیشتر میکند اما عده‌ای را هم که سست ایمان بوده‌اند، از دایره ایمان بیرون میاندازد. پس دائماً از خدا ایمان و ثبات قلب بر آن بخواهیم.

هُنَّاكِ ابْتُلُي الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِيدًا (۱۱)

آنجا بود که مسلمانان در معرض امتحان قرار گرفتند و از شدت اضطراب بشدت به هم ریختند.

این آیه دلالت مهمی دارد که باید لحاظ شود، میگوید: ابتلاءات و اضطرابات، جزئی از طرح خدا در جهان مادی‌اند، بخصوص برای مؤمنان. یعنی خداوند مؤمنان را گه‌گاه به مشکل و سختی دچار میکند، آنهم نه مشکل عادی بلکه مشکلی که مثل زلزله تمام زندگی او را بلرده میاندازد. این مطلب به صراحة بیشتر هم آمده: أَخَسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتَرَكُوَا أَنْ يُقُلُّوا أَمَّا وَهُمْ لَا يُفَتَّنُونَ [سوره العنكبوت : ۲] آیا مردم فکر میکنند که وقتی ایمان آوردنده همه چیز تمام شده؟ خیر! مؤمنین باید امتحان شوند. وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ [سوره العنكبوت : ۳] قبلی‌ها را هم امتحان کردیم تا صادقان از کاذبان بازشناسنده شوند.

تنها موردی که امتحان از کسی برداشته میشود، کافر ستیم‌کاری است که هیچ خبری در او انتظار نمی‌رود و خداوند کاملاً از او دست شسته، چنین کسی ممکن است به پاس خیراتی که از سر عاطفه به برخی مثل والدین یا خانواده داشته، غرق در نعمت شود تا پاداش خوبیهای اندکش را بگیرد، فتنه و عذاب چنین فردی از مرض موت آغاز میشود و در بزرخ و آخرت اشتداد می‌یابد. آیه زیر دقیقاً راجع به چنین کسی است:

فَلَمَّا نَسْوَا مَا ذَكَرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلٌّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخْذَنَاهُمْ بَعْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ [سوره الأنعام : ۴۴]

در اخبار هست که هول جنگ احزاب چنان بود که جز عده کمی، بقیه مسلمین، نفاق در دلشان پدید آمد.

وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا أَغْرِرُوا رَأْ (۱۲)

منافقین و بیماردلان مدام میگفتند: وعده‌های خدا و رسولش، همه‌گی بیخود است.

در اینجا منافقان را از بیماردلان جدا کرده، منافق کسی است که ایمان ندارد یعنی باورش نشده که محمد(ص) پیامبر خداست اما چون همه مردم دور و اطرافش مؤمن‌اند، میترسد و ابراز کفر نمیکند. یعنی منافق در حقیقت کافر است اما کفرش را فقط خدا میداند و پیش ما به دروغ اظهار ایمان میکند.

اما "فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ" تعبیر جداگانه‌ای است، بیماردلان غیر از منافقین‌اند. این تعبیر یازده بار در قرآن آمده و مقصود از آن مؤمنانی هستند که باورشان به یقین بدل نشده و مضطرب‌الایمان‌اند. مثل خیلی از ما!

خود تعبیر "فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ" تلمیحی دارد که تقصیر خودشان نیست و مریض‌اند! اما عتاب‌هایی که خدا در این یازده جای قرآن با آنها کرده، نشان میدهد که تقصیر خودشان است که مریض‌اند.

نتیجتاً آدمها تقسیم میشوند به مؤمن، مستضعف، مریض، منافق، و کافر. البته مؤمن هم تقسیم میشود به متقدی و فاسق.

بیماردلان در سه مورد ملحق شده‌اند به منافقان که یکی اش همین‌جاست. در یک مورد هم خدا آنها را به کافران ملحق دانسته: **وَلِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْكَافِرُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مُثَلًا** [سوره المدثر : ۳۱].

نکته خطرناکی که هست، اینست که مریضی اگر درمان نشود، در دل گسترش می‌باید و فزونی میگیرد: **فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَرَأَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ** [سوره البقرة : ۱۰]. این آیه هم ترسناک است: **وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَرَأَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَمَا تُوا وَهُمْ كَافِرُونَ** [سوره التوبه : ۱۲۵]. یعنی پلیدی بر پلیدی شان دائم فزون میشود تا در حال کفر بمیرند.

مریض احوالان عالم ایمان چند خصلت دارند:

اول؛ تمایل به اهل کتاب بخاطر ترس از شوکت آنها: فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يُقْلُوْنَ نَحْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةً [سوره المائدہ : ۵۲]

دوم، احساس میکنند آنها یکی که قوی الایمان اند، دیوانه اند: إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَوَّلَاءِ دِينُهُمْ [سوره الانفال : ۴۹].

سوم، دائم به فتنه میافتند یعنی در اثر حادثه ای، قدمی از ایمان دورتر میشوند، شاهدش همین آیات سوره احزاب است و امثال این آیات: لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِّلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ [سوره الحج : ۵۳] به عبارتی بازیچه همیشگی شیطان اند.

چهارم، ذاتا ترسو هستند، نمونه اش همین آیات سوره احزاب و آیه: فَإِذَا أُنْزِلَتْ سُورَةً مُّحَكَّمَةً وَذُكِرَ فِيهَا الْقِتَالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرًا مَعْشِيًّا عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ [سوره محمد : ۲۰].

سنت خدا نیست که کسی همانطور که بوده، بماند. لذا انسان یا تعالی پیدا میکند یا پسرفت میکند. در ذیل این سنت، سویدایی دل مؤمنان مریض القلب هم مدام هویدا میشود: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَصْغَانَهُمْ [سوره محمد : ۲۹] فکر میکنند که خدا پته آنها را روی آب نمیریزد؟

این راجع به منافقین و بیماردلان، اما مقصود از اینکه میگفتند "مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا" بطور عام، و عده مکرر خدا در قرآن است که مؤمنین بر کافرین، در صورت صبر و تقوی، پیروزند. و بطور خاص، اشاره به وعده ای دارد که هنگام حفر خندق وقتی رسول مکرم اسلام(ص) کلنگ بر آن صخره زد و جرقه ای برخواست، فرمود: یمن و ایران و روم تسليیم شما مسلمین خواهند شد. وقتی هیمنه سپاه احزاب پیدا شد و شهر مدینه را در محاصره گرفت، منافقین و بیماردلان، این وعده را به استهزا گرفتند. حتی میگفتند: ما از ترس احزاب حتی برای قضای حاجت نمیتوانیم بیرون برویم اما محمد مُلک ایران و روم را به ما وعده میدهد!

وَإِذْ قَاتَلُتْ طَائِفَةً مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرَبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَازْجُعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيُّ يَقُولُونَ إِنَّ يُؤْتَنَا عَوْرَةً وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا (۱۳)

گروهی از آنها هم گفتند: "ای مردم مدینه، دیگر جای ماندن در جبهه نیست، برگردید به خانه‌هایتان". عده‌ای دیگر اجازه مرخصی از پیغمبر میخواستند و میگفتند: "خانه‌هایمان در و پیکر ندارد و در معرض خطر است". اما چنین نبود و قصدشان فرار از جبهه بود. یعنی منافقین و مریض‌ها، مرض و نفاق خویش را میپراکنند و دیگران را هم دعوت به تمرد میکرند و توی دل هرکس را هم که میتوانستند، خالی میکرند و جنگ روانی براه میانداختند.

امروز هم، اگر بتوانند چنین میکنند.

وَلَوْ دُخِلْتُ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ لَأَتَوْهَا وَمَا تَلَبَّثُوا بِهَا إِلَّا يَسِيرًا (۱۴)

اگر از اطراف مدینه به آنها حمله میکرند و از آنها میخواستند که دست از دینشان بردارند، بی‌معطلی قبول میکرند.

وَلَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُؤْلُونَ الْأَذْبَارَ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْتُولًا (۱۵)

با آنکه قبلا با خدا عهد بسته بودند پشت به دشمن نکنند. و هرکس عهدی با خدا دارد نسبت به آن بازخواست خواهد شد. از این آیه بدست میآید که از عهدهای خدا با مؤمنین، ایستادگی در برابر دشمن و خالی نکردن جبهه است.

سوال اینست که این عهد کجا بوده؟ این عهد، در ضمن همان عهد ایمانی بوده که حین مسلمان شدن با رسول خدا(ص) بسته‌اند: لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُعَزِّزُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ وَتُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا [سوره الفتح : ۹] که به خدا و رسولش باور داشته باشند و او را یاری کنند و توقیر نمایند و خدا را دائمًا تسبیح کنند.

قُلْ أَنْ يَنْفَعُكُمُ الْفَرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقُتْلِ وَإِذَا لَا تُمْتَأْغُونَ إِلَّا قَلِيلًا (۱۶)

بگو: فرار از مرگ هیچ سودی برایتان ندارد. به فرض هم که بشود از مرگ گریخت، چند صباخی بیشتر در دنیا بهره‌مند نمی‌شود.

این آیه در جواب ترس منافقان و افراد ضعیف‌الایمان از مرگ است و می‌گوید بالاخره که چه؟ مگر نباید سرانجام روزی بمیرید؟! چه بهتر که از مرگی چنین شیرین و خدابی یعنی شهادت در میدان جنگ استقبال کنید. البته شهادت، لیاقت می‌خواهد و نصیب هرکس و ناکسی نمی‌شود.

این آیه یک گیر دارد؛ گیر آن اینجاست که بالاخره فرار از مرگ امکان‌پذیر است یا نه؟ از آیاتی مثل آیه زیر برمی‌آید که فرار از مرگ شدنی نیست:

[۱۵۴] لَوْ كُنْتُمْ فِي يُوْتُكُمْ لَبِرَزَ الدِّينِ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ [سوره آل عمران : ۱۵۴]
درخانه خود هم که مخفی شوید، خداوند آنها بی را که قتل را بر آنها نوشته، بلند می‌کند و به قتلگاه می‌برد.

این آیه: **وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُّوَجَّلًا [سوره آل عمران : ۱۴۵]**
هیچ‌کس نمی‌تواند بمیرد جز به اذن خدا و در موقعی مشخص.

اما این آیه سوره احزاب تلمیحا دارد می‌گوید می‌شود از مرگ برای مدت اندکی فرار کرد ولی این فرار فایده‌ای ندارد چون بفرض چند روز بیشتر از زندگی دنیا بهره‌مند شدید، هم زمانی محدود است، هم دنیا ته اش پوک و پوچ است. یعنی عبارت "لَا تُمْتَأْغُونَ إِلَّا قَلِيلًا" هم می‌تواند به مقدار و زمان و کمیت این تمتع نقد داشته باشد، هم به کیفیت آن. چون دنیا، سلطنتش هم، دنی و پست و مشحون به اضطراب و تلخی‌های مدام است.

حالا برگردیم به سوال: بالاخره از مرگ امروز می‌توان گریخت و لو برای مدت کمی، یا نه؟
جمع بین دو آیه این می‌شود که: اگر مرگ، مکتوب باشد یعنی به اجل قطعی بر انسان مستقر شده باشد، گریختن از آن ممکن نیست. اما اگر چنین نباشد شاید تلاش و تقلای آدم را خدا ببیند و بگوید ولش کنید تا مدتی بیشتر زنده بماند، ببینم چه می‌خواهد بکند! هیهات که دنیابی که در پی اوست، خوشبختش کند و مرگی که از آن می‌گیریزد را بتواند از خود باز دارد.

البته میشود از عبارت "لَنْ يَنْفَعُكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَزْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ" سیاق نفی ابد فهمید، یعنی: فرار از مرگ، مطلقاً بی‌فایده است، یعنی نشدنی است. در اینصورت بازگشتش به همان آیاتی است که امکان تعویق مرگ به تلاش را، منتفی میداند. این تفسیر مطابقت بیشتری با روح قرآن دارد. در اینصورت "إِذَا لَا تُمْتَعُونَ إِلَّا قَلِيلًا" شرطی فرضی است یعنی مجاز است و حقیقت ندارد.

قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَ لَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لَا نَصِيرًا (۱۷)

بپرس: اگر خدا بد شما را بخواهد یا خیرتان را، چه کسی مانع اجرایش در حق شما میشود؟ برای هیچ‌کس، جز خدا یار و یاوری نیست. یعنی سرورشته همه امور دست خدادست و هیچ‌کس از مشیت او نتواند گریختن و انتظار از کسی جزو بی‌فایده و بی‌نتیجه است.

قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوَّقِينَ مِنْكُمْ وَ الْقَائِلِينَ لَا حَوَانِيمُ هُلُمٌ إِلَيْنَا وَ لَا يَأْتُونَ النَّاسَ إِلَّا قَلِيلًا (۱۸)

ای مسلمانان! خدا آنهايی را که در جبهه کارشکنی میکنند، خوب میشناسد، همانها که به دوستانشان میگویند: "در تیم ما باشید". چنین افرادی، مرد جنگ نیستند. "معوق" کسی است که در کار دائم تعویق میاندازد و کارشکنی میکند. ببینید تعویق در کارهای خداپسندانه یا فرامین الهی، چقدر مذمت شده! تعویق، آدم را در لیست سیاه خدا قرار میدهد.

عبارة "هُلُمٌ إِلَيْنَا" یعنی بیایید بسوی ما، این عبارت عبارت کلیدی تشکیل حزب و دسته است. خداوند تشکیل تشکیل توشیح آنانرا علیه مؤمنین، عتاب میکند.

أَشَحَّةً عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتُهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدْوُرُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِالسِّنَةِ حِدَادٍ أَشَحَّةً عَلَى الْخَيْرِ أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَخْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ وَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا (۱۹)

در کمک به شما بشدت بخیلنده. خطر جنگ که سایه میافکند رو به موت میشوند و میبینی که چشمها یشان گرد شده؛ خطر که برطرف میشود زبان درازی میکنند و به شما زخم زبان میزنند و حریص‌اند نسبت به غنائم. اینها ایمان ندارند، پس خدا هم اعمالشان را بر باد میدهد، برای خدا که کاری ندارد.

در این آیه منافقین را بگونه‌ای وصف کرده که در جنگ، ترسو و در صلح، طلب کارند؛ کم کارند و پر گو و پر ادعا.

در این آیه عبارت "أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَخْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ" عبارتی کلیدی است و سنت احباط یا حبط اعمال را نشان میدهد. اگر انسان از ایمان فاصله بگیرد، اعمالش حبط میشود یعنی باطل میگردد. یعنی اثر نیکش پاک میگردد بگونه‌ای که دیگر ثواب یا برکتی بر آن مترتب نیست. علت حبط به این برمیگردد که ثواب اعمال و برکت آنها چیزی است که خدا در پرتوی قبول آنها از متلقین، بر آنها بار میکند، پس کافر هیچ استحقاقی نسبت به آن ندارد و خودبخود هرچه کرده ابتر و بی‌نتیجه است و جز اثر وضعی مادی، ثمری از کردارش نمیبینند. مثلاً اگر زراعت کرده، فقط اثر مادی زراعت است که عبارت از قوت سال اوست به او میرسد، نه بیشتر. اما مؤمن متقدی زراuttonش عبادت هم هست و هم دنیايش را آباد میکند و هم بخاطر اینکه بخاطر خدا کرده، آخرتش آباد میشود. اثر آبادی آخرت، همینجا هم، به او میرسد و دلش آرام است.

پس اینکه در آیه شریفه خدا با منافقین و اذیت‌کنندگان مؤمنین و عید حبط داده و دلیلش را فاصله آنها از ایمان ذکر کرده، به این معنی است که کارهای خوبی هم که کرده‌اند فاقد اثر در آخرت و فاقد اثر در سرنوشت ایشان میشود؛ گرچه اثر وضعی مادی آن بر آن بار میباشد، چون خدا فرموده: مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ حَيْرًا يَرَهُ [سوره الزلزلة : ۷]. مثلاً اطعامی که کرده‌اند، روزی در همین دنیا به آنها برمیگردد و سیرشان میکند. اما مثل مؤمنان چند صد

برابر نمیشود و برکت پیدا نمیکند و به اصلاح امور دیگرshan منجر نمیشود و به عاقبت بخیری نمی‌انجامد و برزخشان را روشن نمیکند و در آخرت دستشان را نمیگیرد. این، حبط است.

بعضی امور مثل کفر که در اینجا آمده باعث حبط کلی است. بعضی امور هم هست که حبط جزئی ایجاد میکند مثلاً اگر کسی پس از صدقه، متنی بگذارد یا اذیتی بکند، ثواب و برکت آن صدقه حبط نمیشود. حبط جزئی نسبت به مؤمنین جاری است و یکوقت آدم میبیند کلی خوبی کرده اما یکی یکی، هر کدام به دلیلی حبط شده و دستش خالی است. هر کاری که برای خدا نباشد یا پس از انجامش به منیت آلوهه گردد، محتمل است که حبط شود، پناه بر خدا! روایت است که مؤمن برای خدا کاری میکند و ثوابش بر او مترب میشود، اما بعد، به این و آن "میگوید" و ریا میکند، لذا عملش حبط میگردد، اگر برای بار دوم بگوید گناه ریا هم برای او نوشته میشود و حسناتش پاک میگردد. پس حفظ ثوابها گاهی از کسب آنها دشوارتر است. خطر حبط اینجاست!

قرآن موارد زیادی را به عنوان "حبط کننده اعمال" معرفی کرده، منجمله: کفر و شرك و ارتداد، کراحت از دین خدا، سد سبیل خدا، ایداء مؤمنین، دوستی با دشمنان مؤمنین، قتل مؤمنین، ... و بطور کلی هر عملی که خشم خدا را در پی دارد(محمد:۲۸)، و از همه شایع‌تر: دنیاخواهی(هود:۱۴)، و از همه خطرناکتر: بی‌ادبی(حجرات:۲).

يَحْسِبُونَ الْأَخْرَابَ لَمْ يَدْهُبُوا وَ إِنْ يَأْتِ الْأَخْرَابُ يَوْمًا لَّوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ فِي الْأَعْرَابِ يَسْأَلُونَ عَنْ أَنْبَائِكُمْ وَ لَوْ كَانُوا فِي كُمْ مَا قَاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًاً (۲۰)

بعد از جنگ هم باور ندارند که احزاب رفتہ‌اند و جنگ تمام شده. و اگر احزاب بار دیگر بازگردند، اینها آرزو میکنند کاش در میان بادیه‌نشینان در دوردست‌ها بودند و اخبار شما را از آنجا پی میگرفتند. به فرض هم که پیش شما بودند، اهل جنگ نبودند.

یعنی خود باختگی منافقین قدرت فهم واقعیت را از آنها گرفته. این آیه نشان میدهد که ضعف ایمان موجب میشود انسان حاضر باشد در بیابان زندگی کند اما تحمل جامعه ایمانی را نداشته باشد.

افراد سست ایمان اهل حضور در صحنه و استقامت نیستند اما بسیار به پیگیری اخبار و گوش دادن به رسانه‌ها و موضع‌گیریهای این و آن علاقه‌مندند. گویا با پیگیری خبرها و شایعات، زندگی میکنند و وقت میگذرانند و منتظر مغلوب شدن مؤمنین‌اند. زهی خیال باطل.

لَقْدَ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُشْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا (۲۱)

رسول خدا، بهترین الگو برای شمامست، البته برای آنانکه به خدا و آخرت امید بسته‌اند و بسیار بیاد خدا هستند.

این آیه از جوامع الكلم و غرر آیات قرآن است و کلید رفتاری مهمی را در خود دارد؛ میگوید: در هر حال و روزی که گرفتار شدید، با خود بگویید اگر رسول خدا(ص) جای من در اینجا بود چه میکرد؟ با شناختی که از خوبی و پیامبر خوبی‌ها دارید، تقریباً به یقین، درمی‌باید که او چه میکرد و چطور رفتار مینمود.

در عبارت "لَقْدَ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُشْوَةٌ حَسَنَةٌ" نوعی انحصار هم هست؛ یعنی الگو این و آن نیستند؛ الگو فقط و فقط رسول خداست.

نکته دیگر اینکه این علم جمعی - یعنی توان استفاده از الگو بودن رسول خدا(ص) که راهش را آنطور که از اسانید ما سینه به سینه منتقل گشته، عرض کرد - فقط و فقط مخصوص اهل الله و اهل الآخره است، آنهم کسی که اهل ذکر بسیار باشد.

اسوه بودن پیامبر اسلام(ص) در اینجا و در ضمن آیات جنگ و جهاد و ایستادگی او در برابر دشمنان آمده؛ در سوره ممتحنه هم به اسوه بودن ابراهیم(ع) بخاطر برائتش از شرک و مشرکین اشاره شده است.

خداؤند در کنار کتاب و همراه آن، معلمی میفرستد تا کتاب را درس دهد و الگوی عملی کتاب باشد. این سنت خداست و باید کتاب را پیامبری معصوم که قول و فعل و تقریresh حجت و نمونه است بیاورد و اینطور نبوده که کتابی از آسمان بیفتند، بلکه کتاب را کسی که الگوی عملی آن است، میاورد و به مردم عرضه میکند. آنها که بینتفات به این معلم، تنها به کتاب خدا متمسک شده‌اند، به گواهی تاریخ یا افراط‌کار شده‌اند چون خوارج و دواعش؛ یا تغیریطکار، چون صوفیه و مدعیان باطن.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند رسول خدا(ص) پس از نماز عشاء میخوابید تا ثلث شب سپری شود، سپس بر میخواست و چهار رکعت نماز میخواند، سپس باز ساعتی میخوابید و باز بر میخواست و چهار رکعت نماز میخواند و سپس تا نزدیک نماز صبح میخوابید. سپس فرمود: "لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ".

دعائیم روایت میکند که به امام صادق(ع) گفتند یکی از صوفیه بخاطر خوف از خدا زنان را ترک کرده و هرگز لب به غذای خوب نمیزند و از خشوع خدا سرش را بالا نمیکند. حضرت(ع) فرمود: ولی رسول خدا(ص) زنان بسیار داشت و گوشت و عسل میخورد و جای خشوع هم در قلب است نه گردن. سپس فرمود: "لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ".

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که شبی رسول خدا(ص) خوابش برد تا خورشید طلوع کرد، این واقعه رحمتی برای امت بود چون اگر چنین نمیشد، هر کس نماز صبحش قضاe میشد گمان میکرد که بوی بهشت را نخواهد چشید. اما اکنون میداند که شبی برای رسول خدا(ص) نیز چنین شده: "لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ"

جلد بیست و دوم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که کسی از اصحاب، عرض کرد برایم دعا کنید تا وضعم خوب شود. حضرت(ص) فرمود: مال اندکی که بتوانی شکرش را کنی بپر از مال زیادی است که طاقتیش را نداشته باشی. آیا من برای شما الگو نیستم؟! سپس تلاوت کرد: "لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ".

راجع به عبارت "وَذَكَرَ اللَّهُ كَثِيرًا" جلد هفتاد و چهار بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که ای اباذر بر تو باد به تلاوت قرآن و ذکر بسیار که باعث بلندآوازگی تو در آسمان و نورانیت تو در زمین میشود.

وَلَئَنَّا رَأَيْنَا الْمُؤْمِنَوْنَ الْأَخْرَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادُهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا (۲۲)

مؤمنین واقعی وقتی احزاب را دیدند گفتند این همان است که خدا و رسولش به ما وعده داده بودند، خدا و رسولش راست گفته بودند. دیدن دشمن فقط ایمان و تسلیمshan را زیاد کرد. در شأن نزول این آیه گفته اند رسول خدا(ص) پیشتر فرموده بود که بزوی تمام مشرکین با هم متعدد شده و به جنگ شما خواهند آمد اما شما پیروز میشوید و جنگ احزاب تحقق همان پیش بینی بود.

شاید هم تحقق آیاتی امثال این آیه است که: أَخْبَسَ النَّاسُ أَنْ يُتَرَكُو أَنْ يَقُولُوا أَمَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ [سورة العنكبوت: ۲] آیا فکر میکنند همینکه گفتند ایمان آوردم همه چیز تمام شده و نباید امتحان شوند؟ ولقد فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ [سورة العنكبوت: ۳] پیشینیان را هم امتحان کردیم تا صادق از کاذب بازشناخته شود. در هر صورت مؤمنین در آن بحبوحه منتظر امتحانی بزرگ بودند و جنگ احزاب را همان امتحان بزرگ الهی دانستند.

جالب است که منافقان دشمنی را که حضور ندارد، حاضر میپندازند: يَخْسِبُونَ الْأَخْرَابَ لَمْ يَذْهِبُوا" و مؤمنان، دشمن حاضر را ناچیز میشمارند: "مَا زَادُهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا". همین عبارت آخر، نشان میدهد که جبهه و جنگ برای مؤمنین بستر رشد و تعالی است. نکره آمدن "إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا" نشان میدهد که ایمان عوالم و درجاتی دارد که بخشی از آن در صحنه نبرد قبل تحصیل است یا صحنه نبرد با باطل، از راههای تبلور بخشی از ایمان در قلب مؤمنین است.

تفسیر قمی روایت میکند که چون ابن‌ملجم لعین بر فرق امیرالمؤمنین(ع) شمشیر زد، حضرت(ع) با لباسش زخمش را میبست و خون بر صورت مبارکش جاری بود و میفرمود: هَذَا مَا وَعَدْنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ.

جلد چهل و پنجم بحارالانوار روایت میکند که چون نظر امام حسین(ع) در روز عاشورا بر بدن شمر افتاد که بدنش لک و پیس بود، فرمود: الله اکبر! رسول خدا(ص) فرموده بود سگ پیسی خون اهل بیت مرا میلیسید. سپس تلاوت فرمود: هَذَا مَا وَعَدْنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ.

گوییم: طبق روایات، از آداب تشییع جنازه و دفن است که این آیه شریفه را تلاوت کنند که: هَذَا مَا وَعَدْنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ.

من المؤمنين رجاؤ صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمِنْهُمْ مَنْ قَضَى تَحْبَةً وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَأُوا تَبْدِيلًا (۲۳)

میان مؤمنان شیرمردانی هستند که سر عهدشان با خدا برای فرار نکردن از میدان جنگ صادقانه ایستاده‌اند. برخی شان شهید شدند و برخی منتظر شهادت‌اند. اینان ابداً تغییر عقیده نداده‌اند.

"قضی تَحْبَةً" اصطلاح است، یعنی مردن. در اینجا به قرینه مقام، یعنی در راه خدا مردن و شهید شدن. این آیه نشان میدهد که هر مؤمنی یا باید شهید شود یا باید در آرزوی شهادت بمیرد، یعنی شب و روز منتظر شهادت باشد، در اینصورت هر طور بمیرد شهید است. بیخود نیست که در روایات آمده: المؤمن شهید. یعنی مؤمن شهید محسوب میشود.

جز این دو صورت، تبدیل صورت ایمان و مسخر سیرت اسلام است و پذیرفته نیست. رسول خدا(ص) میفرماید: هرکس در راه خدا نجنگیده باشد و آرزوی جنگ هم نداشته باشد، بر شعبه‌ای از نفاق مرده است.

حضرت سیدالشهداء(ع) در روز عاشوراء بارها این آیه را تلاوت فرمودند؛ گاهی میان صفو و گاهی بر بالین یاری که در حال شهادت بود. مثلاً اعلام‌الوری روایت میکند چون

مسلم بن عوسجه بر زمین افتاد، حسین(ع) خود را به او رساند و گفت: ای مسلم! خدا تو را رحمت کند. سپس تلاوت فرمود: **فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبَدِيلًا**. این آیه ارزش شهادت را در فرهنگ اسلام بخوبی نشان میدهد و بزرگداشت شهداء را یادآور میشود. فحوای کلام این آیه این است که بخلاف کافرین، مؤمنین با دین شهادت دوستان خویش، بجای آنکه بترسند و عقب بنشینند، بیشتر مشتاق شهادت میشوند. برای همین جنود اسلام، در تاریخ نوعاً قوی‌تر از دشمنانشان ظاهر شده‌اند و شرق و غرب عالم را به تسخیر خویش درآورده‌اند.

تأویل الایات از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که "رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ" ماییم و "مِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ" حمزه و عییده است و "مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ" منم. گوییم: مقصود عییده‌بن حارث بن عبدالمطلب پسر عمومی پیامبر است که از نخستین مسلمانان بود و فرمانده نخستین جنگ اسلام پیش از جنگ بدر هم، خود او بود. در این جنگ که البته درگیری در نگرفت، اولین تیر اسلام توسط سعد ابی وقاری بسوی کافران شلیک شد. تمام وقایع جنگ همان یک تیر بود. عییده به فاصله کوتاهی در بدر به شهادت رسید. روایت است که در خندق وقتی علی(ع) به جنگ عمر بن عبدود میرفت، پیغمبر(ص) دست به دعا برداشت که خدایا در

بدر عییده را و در احد، حمزه را از من گرفتی! علی(ع) را از من مگیر و حفظش کن.

راجع به عبارت "مَا بَدَّلُوا تَبَدِيلًا" جلد دهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت که مصادقش کسانی هستند که بر ولایت علی(ع) استوار ماندند و مسیر خود را عوض نکردند و با اهل سقیفه همراه نشدند. سپس نام این دوازده تن را میبرد: سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، جابر بن عبد الله، حذیفة بن بیمان، ابوالھیثم بن تیهان، سهل بن حنیف، ابوایوب انصاری، عبد الله صامت، خزیمه بن ثابت معروف به ذوالشهادتین، ابوسعید خدری.

کافی ذیل این آیه روایت زیبایی از امام صادق(ع) روایت میکند، ایشان میفرمایند مؤمنینی که مصادق "رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ" میشوند، دیگر به هیچ هراس و وحشت دنیوی و اخروی مبتلا نمیگردند و قدرت شفاعت برای دیگران دارند، خودشان هم نیاز به شفاعت ندارند. اما مؤمنینی که به این درجه نرسیده‌اند به وحشت و هراس در دنیا و آخرت مبتلا

میگردد و نیاز به شفاعت دارند اما عاقبتشان به خیر میشود. گوییم: بنابراین، کلید عدم خوف و حزن که نصیب اولیاء خداست، این آیه شریفه است.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که ای علی! این آیه راجع به شیعیان توتست، آنها که با عشق تو مرده‌اند مصدق "مَنْ قَضَى تَحْبُّهُ" هستند و آنها که با عشق تو زندگی میکنند و هنوز وقت مرگشان نشده مصدق "وَ مَنْهُمْ مَنْ يَتَنَظَّرُ" اند. هر روز که خورشید طلوع میکند ایشان در خیر و رزق الهی غرق میشوند.

**لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَ يُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُوراً
رَحِيمًا (۲۴)**

همه این وقایع برای آن است که خدا صادقین را بخاطر صدقشان پاداش دهد و منافقان را اگر بخواهد مجازات کند یا توفیق توبه دهد. که خدا آمرزند و مهربان است. این آیه لطیفترین آیه کتاب خدا راجع به منافقین است و امید هدایت ایشان را در دلها زنده میکند.

**وَرَدَ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعِظِيلِهِمْ لَمْ يَتَأْلُوا حَيْرَاً وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَ كَانَ اللَّهُ قَوِيًّا
غَرِيبِهِ (۲۵)**

سرانجام خداوند کافران را با دلی آکنده از خشم و با دست خالی از نتیجه، برگرداند. رحمت جنگ را هم از دوش مسلمین برداشت. آری، خدا نیرومند و عزیز است. جنگ احزاب بزرگترین جنگ در تاریخ عربستان تا آن هنگام بود، در این جنگ مشرکین و منافقین و یهود در جبهه واحد در برابر مؤمنین صف بسته بودند، اما به خواست خدا کاری از پیش نبردند.

این آیه نشان میدهد که هدف کافران از جنگ افروزی - چه دیروز و چه امروز - منافع اقتصادی است که با کلمه "خیر" به آن اشاره کرده. اما مؤمن به جهاد میرود برای احتمالی

الْحُسْنَيْنِ [سورة التوبه : ٥٢] که عمل به تکلیف و بسط دین خداست یا شهادت و لقاء با خدا.

وَ أَنْزَلَ اللَّذِينَ ظَاهَرُوكُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِبِيهِمْ وَ قَدَّفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّغْبَةَ فَرِيقًا
تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقًا (٢٦)

در ضمن یهودیان بنی قریظه را که از کافران پشتیبانی کرده بودند، از قلعه‌هایشان به زیر کشید و در دلهاشان وحشت انداخت: برخی را کشید و برخی را به اسارت گرفتند. تعدادی که کشته شدند آنهایی بودند که در جنگ مسلحانه و شبیخون شبانه به مدینه نقش محوری داشتند، اسیران هم متهمان درجه دوم بودند که با دریافت فدیه از خویشان‌شان، بعداً آزاد شدند. با زنان و کودکان و کهنسالان هم کسی کاری نداشت. بنی قریظه هجرت کرد و بسوی شام رفت.

اعلام‌الوری روایت میکند رسول خدا(ص) در حالی که لباس رزم بر تن داشت نزدیک دزهای بنی قریظه آمد و ایشان را خطاب کرد: یا إخوة القردة. آنها از فراز قلعه فریاد زدند: ای ابالقاسم تو تاکنون دشنام نمیدادی! تو را چه شده؟! رسول خدا(ص) از حیاء به عقب بازگشت. گوییم: این، تنها موردی است که تاریخ نقل کرده که رسول خدا(ص) به کسی دشنام داده. این، وقاحت خیانت بنی قریظه را نشان میدهد.

وَ أَوْرَثْتُمُ أَرْضَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَ أَرْضًا لَمْ تَطْئُوهَا وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا (۲۷)

خداؤند زمین و خانه‌ها و اموالشان را در اختیارتان گذاشت، همینطور سرزمنیهایی را که برای گرفتنش اقدامی نکرده بودید. دست خدا باز است که هرکاری میخواهد بکند. مقصود از "أَرْضًا لَمْ تَطْئُوهَا" به قرینه مقام و فعل ماضی باید قطعه زمینی در همان اطراف زمینهای بنی قریظه باشد، اما مفسران احتمالات دیگر برایش در نظر گرفته‌اند، گفته‌اند: خیبر مراد است، گفته‌اند فتح مکه مراد است، گفته‌اند: ایران و روم و یمن مراد است. حتی

بعضی گفته‌اند: تمام فتوحات بی‌جنگ تا قیام قیامت مراد است. در هر حال این عبارت از مشکلات این سوره است و درست روشن نیست.

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَا زَوْاجٌ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدُّنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتُهَا فَتَعَالَيْنَ أَمْتَعْكُنَّ وَ أَسْرَ حُكْمَنَ سَرَاحًا جَمِيلًا (۲۸)

پیامبر! به همسران‌ت گوشزد کن که اگر زندگی دنیا و زرق و برقص را میخواهید، بباید چیزی به شما بدهم و با خوبی و خوشی شما را طلاق دهم.

در شأن نزول این آیات گفته‌اند که بدنبال شکست احزاب و فتح بنی قریظه و بدست آمدن غنائم بسیار، زنان پیامبر بهانه گرفتند و به او گفتند زنان پادشاهان ایران و روم، چنین و چنان زندگی میکنند ولی ما که همسر تو هستیم در تنگنای معاش سر میکنیم! با اینگونه سخنان رسول خدا(ص) را رنجانند بطوريکه یکماه با آنها قهر کرد و از آنها کناره گرفت. به این مناسبت این آیات نازل شد و آنها را میان ماندن و با وضع موجود سر کردن و طلاق گرفتن و رفتن مخیر کرد.

پس این بخش از سوره بخشی مجزا و توصیه‌هایی است برای اهل بیت پیامبر(ص)، البته اهل بیت به معنای عرفی و عام یعنی زنان و دختران ایشان، نه اهل بیت به معنای اصطلاحی و خاص یعنی کسانی که واقعاً اهلیت دارند. به این معنا، سلمان در آن زمان و امام زمان(عج) در این زمان جزء اهل بیت(ع) و اگر کسی حرمت ایشان را پاس نداشته، خود بخود از دایره اهل بیت(ع) خارج است.

واقع مطلب این است که آیات تالی، تشریعش راجع به اهل بیت به معنای عام است ولی تحقیق و تحقیق اش راجع به اهل بیت به معنای خاص.

یعنی خدا تشریعاً از همه خواسته، اما در نهایت تکوینا فقط خمسه طیبه(ع) و برخی از خواص اصحاب موفق به اندراج در این مقام و رعایت شؤون آن شده‌اند و اهل بیت واقعی ایشانند. این، سرّی بود که عرض شد و کمتر جایی بدست می‌آید.

در این آیه بخصوص، از زنان پیامبر خواسته بین دنیا و زینت آن یعنی زندگی مرفه با زن پیامبر بودن، یکی را انتخاب کنند. یعنی برخی مقامات و انتصابات معنوی با خوی اشرفی یعنی دنیاخواهی و زینت‌جویی سازگار نیست. البته مقصود دنیاداری نیست، سلیمان و یوسف و ایوب و داود هم دنیادار بودند، ائمه ما هم اکثراً دنیادار بودند، خود نبی مکرم اسلام در وسط و آخر عمر شریف‌شان دنیادار بودند، دنیاداری جعل الهی است و مذموم نیست، دنیاخواهی است که مذموم است. زنان پیامبر نیز برخی ثروتمند و برخی فقیر بودند، آیه شریفه به این مطلب کاری ندارد، میگوید اگر دنیاخواه هستید یعنی دلتان را که باز میکنند، چه فقیر و چه غنی، بجای خدا، دنیا در آن نشسته، بیایید و طلاق بگیرید و بروید که لائق همنشینی پیامبر(ص) نیستید. البته این روحیه زاهدانه مختص بیت نبوت نیست و از عالمان دین و حاکمان اسلامی هم چنین انتظاری میرود.

نکته جالب دیگری که در این آیه هست مخیّر کردن زنان به انتخاب است و این یعنی نهایت آزادی! باید با قاطعیت همراه با محبت، حدود را برای زن روشن کرد؛ خواست بماند، خواست برود. اگر هم خواست برود، با خوبی و خوشی و رعایت عدالت و انصاف بلکه فضل و احسان باید از او جدا شد. چون کامیابی از زر و زیور دنیا حرام نیست، چیزی که هست زینده خاندان نبوت و منتس拜ین به آن نیست.

نکته جالبی که در این آیه هست این است که اگر به هر دلیلی زندگی به طلاق مشرف شد، باید طلاق را با خوبی و خوشی و اصطلاحاً "سراح جمیل" طی نمود.

مستدرک روایت میکند که چون پیامبر(ص) به غنائم آل ابوحقيق دست یافت، زنانش خواستار وسعت در معاش شدند، پیامبر(ص) گفت تمام غنائم را قسمت کرده. یکی از زنان که به نقل چند منبع تاریخی زینب بوده (البته حفصه یا عایشه هم گفته‌اند) بر زبان آورد که محمد گمان میکند اگر ما از او طلاق بگیریم بر زمین میمانیم. پس پیامبر(ص) از تمامی ایشان قهر نمود و به مشربه امیر ابراهیم رفت تا یکماه گذشت و همگی حیض شدند و به طهری جدید پاک گذاشتند. آنگاه این آیات نازل شد و ایشان را بین ماندن و رفتن مخیر کرد. نخستین کسی که

برخواست و ماندن را انتخاب کرد امسلمه بود. پس از او دیگران هم برخواستند و با رسول خدا(ص) تجدید بیعت کردند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که بخاطر آنچه آن زن گفته بود به مدت بیست روز وحی بر پیامبر اکرم(ص) نازل نگشت. چون خدا بخاطر گفته همسران او بخشم آمده بود.

وَإِنْ كُنْتَ قُرِدَنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْأَمْرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا
(۲۹)

اما اگر خدا و رسولش و سرای آخرت را میخواهید، بدانید که خدا برای نیکوکاران شما اجری عظیم کنار گذاشته است.

یعنی دوست داشتن خدا و رسول و آخرت کافی نیست و آدم احسان هم باید داشته باشد. مقصود از احسان جریان یافتن حسن و خوبی از انسان به بیرون است یعنی حسن انسان به خارج سرایت کند و ثمر دهد. پس خوب بودن کافی نیست باید خوبی کرد.

این آیه یکی از چند ده آیه‌ای است که به صراحة گفته خداخواهی با دنیاخواهی قابل جمع نیست. گرچه همانطور که گفته شد با داشتن دنیا و تمتع از آن قابل جمع است. ملاک این است: دل مؤمن را که باز میکنند، توشیح جز خدا نباید باشد. گرچه زرین کلاه بر سر داشته باشد.

البته شکی نیست که خفیفالمؤنه بودن و زهد از دنیا یعنی کم خوردن و کم خفتن، ذاتاً مستحسن و زینت مؤمن است، در این آیات هم به لفظ "احسان" از آنها نام برده. پس این آیه تلویحاً بلکه تصریحاً زهد ظاهری را هم ممدوح میداند و به زاهدان و عده اجری عظیم میدهد.

ضمناً از این آیه برداشت میشود که همسر پیامبر بودن، ذاتاً کمال نیست بلکه فرصت رشد است که میتواند با کفران همراه شود، كما فی النوح و اللوط. کمال، خداخواهی و احسان است. خود عبارت "مُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ" نشان میدهد که همه زنان پیامبر اینگونه نبودند.

اصولاً نزدیک پیامبر بودن مستلزم عصمت نیست، عمل به مقتضای ایمان است که به انسان مصونیت میبخشد.

يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ يُضَاعِفُ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْقَيْنِ وَ كَانَ ذِلِّكَ عَلَى اللَّهِ
يَسِيرًا (۳۰)

بانوان پیامبر! هر یک از شما اگر مرتكب کار زشتی شود که در جامعه بازتاب پیدا کند، عذابی دوچندان دارد. برای خدا که کاری ندارد.

علت عذاب دو چندان در صورت خطای فاحش، بخاطر نعمت دو چندانی است که خدا به همسران ایشان داده و اتمام حجتی است که با ایشان کرده. بگونه‌ای که از ایشان انتظار نیست خطای فاحش دیگر اینکه، خطای ایشان باعث تزلزل ایمان عده‌ای میشود چون میگویند اگر محمد حقیقت داشت، زنانش اینطور نبودند. این استدلال گرچه نادرست است و مثال نقضش زن لوط و نوح(ع) است اما بالاخره سبب گمراهی عده‌ای ضعیف‌الایمان میشود و بار مضاعفش را زنان خطاکار باید بکشنند. پس عذاب دو چندان دارند.

البته عذاب دو چندان منحصر به افراد برجسته و الگو نیست، عذاب گناه در زمان‌هایی خاص مثل شب جمعه، مکانهایی خاص مثل حرم، حالتهایی خاص مثل تکرار گناه یا تجاهر به آن یا ابتهاج به آن هم دو برابر میشود.

اصولاً گناه بزرگان، هم، طرازش سختتر است؛ هم، عذابش بیشتر. برای همین گفته‌اند: حسنات البارار سیئات المقربین. یعنی کارهایی برای ابرار حسن است اما همان کارها برای مقربین که مقامی بالاتر از ایشان دارند سیئه محسوب میشود. همچنین در روایات هست که هفتاد گناه از جا هل میبخشند اما یک گناه از عالم نمیبخشند.

نکته دیگری هم که این آیه دارد اینست که حساب گناه آشکار را از گناه پنهان جدا کرده و برایش عذاب مضاعف محسوب نموده. پس اگر آدمی به معصیتی مبتلاست لااقل مخفی‌اش کند. پس از عوامل موثر در جزاء اثر فعل آدمی و بازتاب آن است.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که قیام بالسیف که عایشه کرد، آیا فاحشة مُبِيَّنة نیست؟!

وَمَنْ يَقُولْ مِنْكُنَ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرْتَبَتِنِ وَأَعْذَدَنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا
(۳۱)

در برابر، هر کدام از شما هم که در برابر خدا و رسولش تواضع بخراج دهد و کار نیکی کند، پاداشش را دوچندان میدهیم و برایش روزی نایی هم مهیا میکنیم.

وجه عذاب دو چندان معلوم شد، اما اجر دو چندان در صورت درستکاری چه وجهی دارد؟ وجهش شاید خطیر بودن جایگاه ایشان و انتظار بیشتر از ایشان است. از طرفی آنها زیر ذره بین مردم بودند و آزادی عمل محدودی داشتند، همین اشتهرار، عذاب تمام نشدنی است و در ازای تحمل آن، خداوند پاداش نیکی‌هایشان را هم دو چندان کرده. با این ملاک، این آیه شامل عالمانی هم میشود که ناخواسته در جامعه معروف و ملاک ایمان گشته‌اند و نیز بیت ایشان. آنها هم بدی و خوبی‌شان دو چندان محاسبه میگردد، چون مسئولیتشان دو چندان است. مردم خوبی ایشان را دلیل ایمان میبینند و بدی ایشان را پیراهن عثمان میکنند.

کنز الداقائق روایت میکند که به امام سجاد(ع) گفتند شما اهل‌البیت (یعنی بنی‌هاشم) مغفورید یعنی بهشت برایتان تضمین شده است. امام(ع) با شنیدن این سخن، خشمگین شد و فرمود: در ما همان آیاتی جریان دارد که راجع به زنان پیغمبر(ص) جریان داشت، اگر گناه کنیم مجازاتمان دو برابر است و اگر نیکوکار باشیم، پاداشمان دو برابر است.

يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَآحِدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِّي أَتَقِيَّنَ
فَلَا تَحْضُنْ بِالْقُوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرْضٌ وَ قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا
(۳۲)

زنان پیغمبر! شأن شما مثل بقیه زن‌ها نیست بلکه بالاتر است، البته اگر مراقب رفتارتان باشید.

پس با ناز و کرشمه حرف نزنید تا کسی که دلش مريض است، مبادا به شما طمع کند! پس با وقار و پسنديده حرف بزنيد.

اين آيه هم، همراستنا با آيات قبل ميگويد حساب رهبر دينى و خانواده او از ديگران جداست و انتظار بيشتری از آنها هست و حسابی دقيق تر از آنها ميکشند.

اين آيه صراحت دارد که با ناز و کرشمه حرف زدن زن در برابر نامحرم، نوعی بي-تقوائي است و اينکه کلا رفتار و گفتار زن نباید تحريك کننده باشد.

همچنين اين آيه به يك اصل رفتاري دال است: نباید کاري کرد که مقدمه به گناه افتادن ديگران بشود. گرچه کسی که بيماردل است مشکل دارد، اما ما هم نباید کاري کنيم که تحريك شود.

وَقَرْنَ فِي يُّوْتُكُنَ وَ لَا تَبَرَّجْ الْجَاهِلِيَّةَ الْأُولَى وَ أَقْمَنَ الصَّلَاةَ وَ آتَيْنَ اللَّهَ كَاهَةَ وَ أَطْعَنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ... (۲۳)

در خانه‌هايتان بمانيد و مانند دوران جاهليت گذشته، در کوچه و خيابان خودنمایي نکنيد و نماز بخوانيد و زکات بدھيد و از خدا و رسولش اطاعت کنيد.

"قَرْنَ" از وقار يا قرار ميآيد يعني در خانه خود آرام بگيريد و وقار خود را حفظ کنيد و "تَبَرَّجْ" از برج ميآيد يعني بر بلندی رفتن و خودنمایي کردن. پيش از بعثت خاتم النبیین(ص) در ميان زنان خودنمایي کردن در انتظار مرسوم و عادي بوده.

عيارت "جاهليه اولی" نشان ميدهد که جاهليت اخراجی هم در پيش است. در حدیث نبوی هم هست که "جاهليت ديگری در آينده خواهد آمد". در جاهليت آنروز دختران را زنده بگور ميکرددند و در جاهليت امروز چه دختر و چه پسر را سقط جنین ميکنند. کشتار و نسل کشي، امروز پيش از پيش رسم شده و شایع تر از گذشته است. زنا و فواحشی که در جاهليت ديروز يا جاهليت اولی نامتعارف اما در جريان بود، در جاهليت مدرن قانونی شده و حق انسان دانسته ميشود. بگذریم.

این آیه شریفه از منظری دیگر دارد میگوید همه دنبال این هستند که به درون این خانه که خانه وحی و نبوت است راه پیدا کنند و شما قدر نعمت ندانسته و در فکر بیرون زدن از این خانه اید؟!

این آیه معنای سیاسی هم دارد و نهی زنان پیامبر است از درگیر شدن در مسائل سیاسی و اجتماعی، تا جاهطلبان از وجاهت ایشان برای منافع خویش سوءاستفاده نکنند، چنانکه دیدیم در فتنه جمل چطرب عایشه را دستاویز کردند و خون هزاران مسلمان را بر زمین ریختند. در آن جنگ امیرمؤمنان(ع) پیوسته این آیه را به ناکثین تذکر میداد.

مستدرک از امام علی(ع) روایت میکند که گناه تبرّج از گناه خروج از خانه بزرگتر است.

جلد هشتم بحارالانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که شب معراج زنانی که بی اذن شوهر و با نارضایتی وی از خانه خارج میشوند را دیدم که از پا آویزان شده‌اند.

جلد هفتاد و چهار بحارالانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که زنی را که علیرغم مخالفت شوهر از خانه خارج شود، فرشتگان لعنت میکنند.

... إِنَّمَا يُدْعُ إِلَّا لِتُدْهِبَ عَنْكُمُ الْرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَمُظَهِّرُ كُمْ تَظْهِيرًاً (۳۳)

ای اهل بیت پیامبر! خدا میخواهد که نایاکی را از شما برطرف سازد و کاملا پاکتان کند. مقصود از اراده، اراده تشریعی خداست که میخواهد نایاکی را از تمام انسانها خصوصا بیت نبوت زائل کند، خدا میخواهد همه، خصوصا نزدیکان پیامبر، پاک و مطهر باشند، اما افسوس که اکثر آدمیان نمیخواهند، چنین کسانی در بیوت انبیاء هم کم نبوده‌اند، مثالش در بیت لوط و نوح(ع) هست، پس این اراده تشریعی در عمل محقق نمیشود جز برای عده‌ای که واقعا بخواهند پاک شوند: *فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَنَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ* [سوره التوبه : ۱۰۸] چنین کسانی مشمول معارضت حق شده و حقیقت پاکی راجع به آنها محقق میشود و به اراده تکوینی پاک و معصوم میگرددند.

پس نزول آیه در ابتدا شامل تمام نزدیکان پیامبر(ص) است، خداوند همه را عتاب کرده و خواسته پاک شوند اما تحقق آیه در مقام تکوین فقط شامل عده قلیلی از ایشان شده و عملا

صدقاق خاص یافته. اینست که در روایات بی‌شمار هست که این آیه دلیل عصمت فاطمه و علی و حسنین(ع) است. یعنی تاویل آیه این ذوات مقدسه‌اند و فقط آنها تواستند تنزیل را به تاویل بدل کنند و اراده تشریعی را به اراده تکوینی حق ختم نمایند و در عمل پاک و مطهر و معصوم گردن.

به همین دلیل، اهل بیت واقعی پیامبر، ایشانند و دیگران همان نساء‌النبی باقی ماندند. به همین دلیل خطاب در این بخش از آیه مذکور است حال آنکه تمام خطابات قبل و بعد متوجه زنان پیامبر(ص) و مؤنث است.

به چند سند از اسلامه روایت شده که آیه تطهیر در خانه من نازل شد، پس پیامبر(ص)، علی(ع) و فاطمه و حسنین(ع) را جمع کرد و گفت خدایا اینها اهل بیت منند آنها را پاک گردان. من گفتم: من از اهل بیت نیستم؟ فرمود: تو زن من هستی و بر خیر هستی، اما اهل بیتی که مشمول دعای منند برای پاکی، اینها هستند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس ولايت اهل بیت(ع) را با جان و دل بپذيرد، جزء اهل بیت پیامبر محسوب میشود و او هم مصدقی از آیه تطهیر است. گوییم: این روایت از زیباترین روایات در توسعه مفهوم اهل بیت و الحاق شیعیان در حکم یا موضوع به ایشان است. یعنی شیعیان خاص، یا جزء اهل بیتند یا مثل اهل بیت(ع) لااقل درجاتی از تطهیر برایشان محقق میشود. روایت معروف "سلمان من اهل الیت" هم در همین زمینه صادر شده. وسائل الشیعه از امام رضا(ع) روایت میکند که عترتی که پیامبر(ص) پس از خودش امت را به آن و قرآن به عنوان دو نقل گرانبها ارجاع داده، حتماً و لابد باید معصوم باشند، آیه تطهیر در شان آنهاست.

تفسیر عیاشی از امام باقر(ع) روایت میکند که هیچ چیز مثل تفسیر قرآن "أَبْعَدُ مِنِ الْعُقُولِ" نیست، آیه تطهیر قبل و بعد راجع به زنهای پیامبر(ص) است اما خودش راجع به ما اهل بیت است.

وَإِذْكُرْنَّ مَا يُتْلَى فِي يُّوَتَّكَنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَيْرًا (٣٤)

بخاطر بیاورید آنچه را که از آیات الهی و حکمت در خانه‌های شما تلاوت میشود؛ خدا پرلطف و آگاه است.

یعنی از مصاحبت پیامبر(ص) برای خودسازی استفاده کنید و دل و جان خویش را به نور وحی زنده کنید.

"آیات الله" بر وحی و قرآن، و "حکمت" بر سیره و سنت رسول خدا(ص) قابل تطبیق است. این آیه به لزوم تلاوت قرآن در خانه و تکرار آن توسط اهل خانه دلالتی صریح دارد. جمع این آیه با آیه قبل این میشود که بجای گشت و گذار در بیرون خانه، خانه را عبادتگاه و مدرسه خویش کنید: **کونوا اخلاص بیوتکم!** فرش پاره خانه خود شوید و به کسب فضایل مشغول باشید.

إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِمَاتِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْقَاتِنِينَ وَ الْقَاتِنَاتِ وَ الصَّادِقِينَ وَ الصَّادِقَاتِ وَ الصَّابِرِينَ وَ الصَّابِرَاتِ وَ الْحَاشِعِينَ وَ الْحَاشِعَاتِ وَ الْمُتَصَدِّقِينَ وَ الْمُتَصَدِّقَاتِ وَ الصَّائِمِينَ وَ الصَّائِمَاتِ وَ الْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحَافِظَاتِ وَ الدَّاكِرِينَ اللَّهُ كَثِيرًا وَ الدَّاكِرَاتِ أَعَدَ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْرًا عَظِيمًا (۳۵)

مردان و زنان مسلمان، مردان و زنان مؤمن، مردان و زنانی که با فروتنی گوش به فرمانند، مردان و زنانی که صداقت دارند، مردان و زنانی که اهل صبرند، مردان و زنانی که متواضعند، مردان و زنانی که اهل صدقه دادند، مردان و زنانی که اهل روزه گرفتند، مردان و زنانی که پاک دامند، مردان و زنانی که بسیار ذکر خدا میکنند، برای همه اینها خداوند مغفرت و اجری عظیم آماده کرده است.

این آیه از حیث انتساب کمال به زنان و همتا کردن ایشان در درجات معنوی با مردان، در کل قرآن بی نظیر است.

این آیه یک دستور کامل سلوکی است، شامل: تسلیم، یقین، اطاعت، صدق، صبر، تواضع، صدقه، روزه، عفت، و ذکر کثیر.

راجع به تفاوت مغفرت با اجر، در جاهای دیگر این تفسیر گفته‌یم که مغفرت درجه انسان را تعالی میدهد و اجر، تمتعات انسان در آن درجه است.

این نسخه جامع سلوکی در واقع راه زدودن رجس از انسان و تطهیر اوست، تطهیر بر حسب درجه وجودی و ظرفیتش. تا بقول عرفاء عصمت جزئیه برایش پیدا شود. تا اینجا برای هر کس ممکن است، اما عصمت کلیه عنایت خاص و نادری است و خمیر مایه خاصی می‌خواهد که در هر عصر در عده انگشت شماری که حجت خدا هستند پیدا می‌شود.

راجع به ذکرکثیر که در آخر آیه آمده، وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت می‌کند که هر کس شبها تسبیح فاطمه(س) را بگوید و بخواند اهل ذکر کثیر است.

جلد پنجاه و ششم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند هر کس روزی صد آیه قرآن بخواند اهل ذکر کثیر است.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که کسی که ده آیه بخواند از غافلین محسوب نمی‌شود، اگر پنجاه آیه بخواند از ذاکرین است و اگر صد آیه بخواند از قانتین است و اگر دویست آیه بخواند از خاسعین است.

جلد هشتاد و چهارم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که خانه‌ای که زن و مرد یکدگر را بیدار کنند و نماز شب بخوانند تنها خانه‌ای است که مصدق "الذَّاكِرَاتِ اللَّهُ كَثِيرًا وَ الْذَّاكِرَاتِ" می‌باشد.

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةً إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخَيْرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ
مَنْ يَعْصِ اللَّهُ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا (٣٦)

هیچ مرد یا زن مؤمنی را نسزد که در برابر فرمان خدا و رسولش، حق انتخابی برای خود قائل باشد. هر کس با خدا و رسولش مخالفت کند، غرق گمراهی است.

این آیه به آیات بعدی پیوسته است و شأن نزول آن در ضمن آیات بعدی روشن می‌شود.

منظور از "قضاء" در اینجا به قرینه سیاق و معارضت شأن نزول، فرمان تشریعی خدادست اما عین این مطلب در فرمان‌های تکوینی خدا یعنی تقدیراتی که در زندگی مؤمنین برقرار کرده صادق است و مؤمن را چه به چون و چرا در برابر شاء خدا؟!

مختصرالبصائر از رسول خدا(ص) روایت میکند که خدا فرموده: هرکس به قضای من راضی نیست و به قدر من ایمان ندارد، خدایی جز من پیدا کند.

جلد شصت و هشتم بحارالانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که در هر قضای خدا برای مؤمن خیری است.

در همان کتاب امام صادق(ع) روایت میکند که پیامبر(ص) نشسته بود و به فکر فرو رفته بود که ناگهان لبخند زد، سبب را پرسیدند، فرمود: در عجب شدم از مؤمن که هرچه سر او باید برایش خیر است.

وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْفَقَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسَكْ عَلَيْكَ رَوْجَكَ وَتُخْفِي فِي
نَسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَحْشِي النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى رَيْدُ مِنْهَا وَطَرَأَ
رَوْجُنَاتُكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرْجٌ فِي أَرْوَاجِ أَذْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرَأَ وَ
كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولاً (۳۷)

به پسرخواندهات که خدا نعمت اسلام داده بود و تو نعمت آزادی و پسرخواندگی، نصیحت میکردنی که زنت رانگه دار و طلاقش مده و از خدا بترس! درحالیکه در دلت چیزی را نهان میکردنی که خدا میخواست آشکار شود و از سرزنش مردم میترسیدی، با آنکه سزاوار بود از خدا بترسی. پسرخواندهات زید از او کام گرفت و طلاقش داد. در این وقت او را به ازدواج تو درآوردیم تا دیگر محدودیتی برای مسلمانان برای ازدواج با همسران طلاق گرفته پسرخواندها نباشد، حتی وقتی از آنها کام گرفته باشد. بله، خواست خدادست که در نهایت عملی میشود.

پیش از بعثت، خدیجه خدمتکاری از قبیله بنی کلب داشت که از ده سالگی در منزل آنها کار میکرد. نام این غلام زید بن حارثه بود. محمد(ص) که هنوز پیامبر نبود، او را نعمت بخشید و

به پسرخواندگی پذیرفت زید ده سال از محمد(ص) کوچکتر بود و در خانه او زندگی میکرد و چنان محمد را دوست داشت که حتی وقتی پدرش بدنبال او آمد حاضر نشد محمد را ترک کند و با پدر برود. زید پس از علی(ع) نخستین یا از نخستین گروندگان به اسلام و یار همیشگی پیامبر(ص) بود. زید تنها صحابی پیامبر است که نامش در قرآن آمده. زید در مکه ام ایمن را که او هم از نخستین گروندگان به اسلام بود به همسری گرفت و از او صاحب پسری بنام اسمه شد. ام ایمن از طرفداران علی(ع) و شاهدان بر مالکیت فاطمه(س) بر فدک بود.

پیش از هجرت، در مکه، که پیامبر(ص) بین برخی اصحاب عقد اخوت میبیست، زید با حمزه برادر دینی شدند. حمزه در احد ساعتی پیش از شهادتش، زید را وصی خود کرد. در مدینه نیز میان زید با اسید بن حضیر عقد اخوت بسته شد.

در مدینه پیامبر دختر عمه خود زینب بنت جحش را برای زید خواستگاری کرد. اول مجلس زینب گمان کرد که پیامبر(ص) او را برای خودش میخواهد اما وقتی فهمید او را برای زید میخواهد مخالفت کرد ولی چون رسول خدا(ص) را راضی به این وصلت دید به آن تن داد. زید و زینب با هم سازگار نبودند و دائم میانشان اختلاف بود و زید از اخلاق زینب پیش رسول خدا(ص) شکایت میکرد و پیامبر(ص) زید را به صبر توصیه میکرد و از او میخواست زندگی اش را حفظ کند و در دل بیمناک بود که در صورت طلاق سرنوشت زینب چه میشود؟ سرانجام در سال پنجم هجری پیامبر به اتمام این زندگی رضایت داد و زید زینب را طلاق داد و پیامبر(ص) برای ابطال سنت جاهلی حرمت ازدواج با زن پسرخوانده به فرمان خدا او را به زنی گرفت. وقتی دستور خدا مبنی بر ازدواج با زینب آمد، پیامبر(ص) کمی از انعکاس این خبر در میان مردم و اینکه شاید برخی افراد ضعیف‌الایمان تلقی هوس از آن بکنند و منافقان علیه ایشان جو سازی کنند، بیمناک بود که البته خداوند او را عتاب کرد که نگذارد ذره‌ای چنین لحظاتی به دلش راه پیدا کند. پیغمبر خدا فقط باید از خدا بترسد.

زید بعد از جدایی از زینب دو زن دیگر هم گرفت و آنها را هم طلاق داد و عاقبت خواهر زیبر را به زنی گرفت.

در برخی روایات هست که منافقین برای کمنگ کردن حسن و حسین(ع)، زید را ابن محمد صدا میزدند و زید از این نامگذاری ناخرسند بود تا این آیات نازل شد و چنین تسمیه‌ای را ممنوع کرد. در منابع شیعی تصریح شده که زید دوستدار علی(ع) بود.

در سال هشتم هجرت در جنگ مونه با رومیان فرمانده سپاه بود و همراه با جانشینش جعفر بن ابیطالب معروف به طیار در پنجاه سالگی به فیض شهادت نائل شد و موقدهش در اردن کنونی زیارتگاه است. زید و جعفر در یک قبراند و مردم اردن در روز عاشورا در این زیارتگاه اجتماع میکنند. اسامه که فرمانده جیشی بود که پیامبر(ص) در روزهای آخر عمر شریف‌شان برای جنگ با روم تجهیز میکرد، پسر همین زید است و احادیثی از او از پدرش از رسول خدا(ص) روایت شده.

قسمت مشکل این آیه عبارت "تُحْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهٌ" است. چه چیزی پیغمبر(ص) در دلش بود که خدا آشکارش کرد؟ فکر اینکه مبادا خدا برای ابطال عملی این حکم، فرمان دهد که خودش با زینب ازدواج کند و اینکه در اینصورت مردم چه خواهند گفت؟ و نکند ایشان را به عشق و هوس بازی متهم میکنند! و خدا اتفاقاً چنین برنامه‌ای داشت تا با دستور به پیامرش عملاً این رسم جاهلی را براندازد لذا به پیامبر نهیب زد که قضاوت مردم سر سوزنی نباید برای تو مهم باشد. البته چنانکه ذکر شد خود زینب از اول مایل بود به همسری رسول خدا(ص) درآید.

عيون الاخبار راجع به عبارت "تُحْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهٌ" از امام رضا(ع) روایت میکند که خداوند نام همسران پیامبر(ص) را به وی اخبار نموده بود و در آن میان، نام زینب هم بود درحالیکه آنزمان همسر زید بود. پس پیامبر(ص) متعجب بود و این تعجب همچنان در دلش بود تا خدا قضیه را آشکار کرد. سپس امام(ع) فرمود: نعوذ بالله از اینکه پیغمبر خدا عشق زنی را در دل نهان داشته باشد.

جلد بیست و دوم بحار الانوار از امام سجاد(ع) روایت میکند که در دل با خود قصد کرده بود اگر زید دختر عمه‌اش را طلاق دهد، خودش زینب را بگیرد تا زینب احساس شکست نکند. اما از اینکه مردم چه خواهند گفت بیمناک بود.

تقارن دو جمله "أَمْسِكْ عَلَيْكَ رَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ" و "تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ" نشان میدهد که سعی انسان باید حفظ خانواده خود باشد و در این راه حرف مردم پشیزی اهمیت ندارد و قابل اعتنا نیست. ضمنا برای مشاوران خانواده یک توصیه مهم دارد: اینکه طرفین راتا ممکن است به حفظ خانواده تشویق کنند و سریع حکم به طلاق نکنند.

خود عبارت "تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ" از جوامع الكلم و غیر آیات و قلهای توحیدی قرآن است. کسی اگر بتواند آنرا به فعل درآورد، جداً از اولیاء خداست. رسول خدا(ص) فرمود: کسی به توحید نرسیده مگر اینکه مردم با شتران برایش فرق نکند. گوییم: یعنی در خشیت از ایشان، ایشان را چون شتران داند و هیچ حسابی برایشان باز نکند و ضمن احترام به انسانها ذره‌ای آنها را فی نفسه مهم نداند.

تعییر "أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ" تبییر زیبایی است و نشان میدهد که تمام ما مسلمانان، سر سفره احسان پیامبر(ص) نشسته‌ایم و پیامبر(ص) ولی نعمت ماست. ولی نعمت بودن هم حق امر و نهی و نصیحت برای ایشان ایجاد میکند.

مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فَيَمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةً اللَّهُ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلٍ وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا (۳۸)

برای از بین بودن رسوم غلط وقتی فرمان خدا میرسد، محدودیتی برای پیامبر نیست؛ سنت خدا نسبت به پیامبران پیشین نیز چنین بوده و دستورات الهی کاملا حساب شده است.

الَّذِينَ يُتَلَغَّفُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَ يَخْشُونَهُ وَ لَا يَخْشُونَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهُ وَ كَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا (۳۹)
پیامبران دستورات خدا را ابلاغ میکنند و فقط از او حساب میرند و از احدهی جز او نمیترسند. برای آنها همین بس که به خدا حساب پس دهنند.

"خشیت" تاثیر قلبی ناشی از عظمت چیزی است، چون انبیاء مصدق واقعی کسانی شده‌اند که "عظم الخالق فی اعینہم فصغر ما دون ذلک" یعنی خدا چنان در دیده ایشان عظمت یافته که جز خدا کوچک انگاشته میشود، لذا خشیت از خدا دارند و بس.

عبارت "كَفَىٰ بِاللّٰهِ حَسِيبًا" را اینطور هم میشود فهمید که خواسته بگوید مبلغان الهی بدانند که حساب صبر و تحمل آنها در برابر آزارهای مردم، با خداست و خدا به آنها اجر عظیم میدهد.

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّنَ وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا (٤٠)

محمد نیز پدر هیچیک از مردانتان، نه زید نه دیگران، نیست تا ازدواجش با زنان طلاق گرفته آنها حرام باشد. او رسول خداست و پایان بخش پیامبران. خداست که سرمنشأ علم است. این آیه آخرین آیه این بخش از سوره است و متضمن ابطال حکم تبّتی یا فرزندخواندگی است. "رسول" یعنی فرستاده. محمد(ص) رسول الله است یعنی از طرف خدا فرستاده شده تا "رسالت" یا طبق آیه قبل، "رسالاتی" را ابلاغ کند. رسالت او اسلام است. رسول الله معروف‌ترین لقب محمد(ص) بود بطوریکه همه "یا رسول الله" خطابش میکردند. لقب دیگر ایشان آنطور که در این آیه آمده "خَاتَمَ النَّبِيِّنَ" است. خاتم مهری است که در پایان نامه میزند و با آن نامه را ختم میکنند. یعنی محمد(ص) انتهای نبوت است و پس از آن هرکس مدعی نبوت شود کذاب است و شیاد. چنانکه در روایات متواتر از فرقین هست که خود ایشان(ص) فرمود: لا نبی بعدی. یعنی پس از من دیگر نبوت منقطع گشته.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا (٤١) وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا (٤٢)

ای کسانیکه دل به دین خدا داده‌اید، خدا را یاد کنید، آنهم بسیار. و خدا را تسبيح بگويد، صبح و شام.

این آیه زیباترین آیه قرآن راجع به ذکر است و خیلی رُک و پوست‌کننده مطلب را القاء کرده و از مؤمنین خواسته اهل ذکر کثیر باشند خصوصا سحر و مغرب را از دست ندهند و در این دو

وقت، منخلع گرددند به آستان خدا و همنشینی کنند با خدا. یعنی ذکر در این دو وقت، خاص‌تر و نابلتر باید باشد.

از این آیه و مشابهانش بر می‌آید که مطلق "ذکر الله" مراد و مقصود نیست بلکه "ذکر الله کثیر" مطلوب است. یعنی ذکر خدا زیاد باید باشد تا اثر کند: **وَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** [سورة الأنفال : ٤٥]

از رسول خدا(ص) روایت است که هر کس زبان ذاکر داشته باشد خیر دنیا و آخرت به او عطا شده.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که هر چیز را حدى است ولی ذکر خدا حدى ندارد و هر چه بیشتر، بهتر.

جلد شصت و ششم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که سه صفت هست که انتها ندارد و تحصیلش بغايت سخت است: گذشت از خطاهای دیگران، کمک به دیگران، خدا را بسیار یاد کردن.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که علامت شیعیان ماست که چون تنها می‌شوند بسیار یاد خدا می‌کنند.

کافی از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که هر کس خدا را بسیار یاد کند، خدا او را دوست میدارد.

وسائل الشیعه از امام کاظم(ع) روایت می‌کند که ذکر کثیر روزی دویست بار است. مستدرک از امام صادق(ع) روایت می‌کند که هر کس روزی یکبار از ته دل خدا یاد کند، ذکر کثیر گفته.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند هرگاه نام پیامبر(ص) برده می‌شود زیاد بر او صلوات بفرستید تا اهل ذکر کثیر محسوب شوید.

وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت می‌کند که تسبيح فاطمه آدم را اهل ذکر کثیر می‌کند، لاقل یکبار در روز و یکبار در شب آنرا بگویید.

هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجُكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا
(٤٣)

اوست که با فرشتگانش بر شما درود میفرستد تا از ظلمات به نور خارجتان کند؛ اوست که به مؤمنین نظر رحمت خاص دارد.

صلوات که به درود ترجمه‌اش کرده‌ایم از اصطلاحات ترجمه‌ناپذیر قرآن است. صلوات رحمتی است ویژه که هیچ جور نمیشود وصفش کرد و تنها باید درکش نمود. کسی که مشمول صلوات خدا شود همانطور که در این آیه آمده ظلمت از وجودش زدوده شده و بقدر برخورداری از این عنایت، واجد نور نمیشود. پس صلوات تجلی اسم منور خداست و هر کس مشمول صلوات شود، بقدر شمولش، نورانی میگردد.

از آیه قبل که دستور به ذکر داده بود برمیاید که دائم‌الذکر بودن، انسان را در معرض عنایت خدا ربار میدهد و مشمول صلوات میکند.

البته میشود خود صلوات را هم مستقیماً درخواست نمود و گفت: "اللهم صل علينا" یا محترمانه‌تر و رساتر: اللهم صل على محمد و آل محمد". در این نحو دعا کردن، ما پشت پیامبر(ص) پنهان میشویم و به واسطه محسوب کردن خود از امت یا آل او، درخواست صلوات از خدا میکنیم.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند هر کس ده بار بر پیامبر صلوات بفرستد، خدا و فرشتگان صد بار بر خود او صلوات میفرستند. آیا نخوانده‌اید که: **هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجُكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ**.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که هر کس بر من صلوات بفرستد، خدا و فرشتگانش بر او صلوات میفرستند، حالا دوست دارید، کم صلوات بفرستید و دوست دارید، زیاد! میل خودتان است!

مستدرک روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدیم که صلوات بر غیر رسول خدا(ص)، بر مؤمن جایز است؟ فرمود: بله، مگر خود خدا پیوسته چنین نمیکند. مگر نخوانده‌اید: **هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجُكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ**

تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ وَأَعَدَ لَهُمْ أَجْرًا كَرِيمًا (۴۴)

مؤمنین، روزی که خدا را ملاقات میکنند، با کمال احترام با آنها برخورد میشود و خدا پاداشی ارزشمند برایشان تدارک دیده است.

"تحیت" خوشامد گویی معنا میدهد و تحیت‌شان سلام است یعنی به آنها سلام میکنند و سلم و سلامت نثارشان مینمایند.

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنذيرًا (۴۵) وَ دَاعِيًّا إِلَى اللَّهِ يَارَبِّنَا وَ سَرَاجًا مُنِيرًا (۴۶)

پیامبر! ما تو را فرستادیم تا شاهد کارهای مردم باشی و بشارت دهنده و هشدار دهنده و دعوت کننده بسوی خدا زیر نظرش، و نیز چراغی باشی درخشنده.

این آیه در عین اختصار، کامل‌ترین آیه راجع به نبوت است و شؤون نبی را یک به یک برمیشمارد.

شاهد بودن نبی، یک مقام کاملاً باطنی و معنوی است، به این معنی که احوال و افعال امت او، در حیطه اشراف باطنی و معنوی پیامبر محقق میشود. یعنی پیامبر از حالات و کارهای مردمش بخوبی مطلع است. پس شفاعت میکند و استغفار مینماید یا خدای ناکرده آنها را نفرین میکند. البته این شأن شهود، مختص نبی نیست و مؤمنین نیز بقدر برخورداری از ولایت الهیه، واجد شهادت بر دیگرانند. حد ادنایی از این شهادت نصیب عامه مردم است: مگر پدر نسبتاً شاهد بر فرزندش نیست؟ پس شهادت بعنوان یکی از اسماء الله و از شؤون ربویت خدا، میتواند در اینجا و آنجا متجلی گردد و یکی از مواطن اعظم تجلی‌اش در نبی است: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا

مُبَشِّر و نذیر بودن نبی مشخص است. نبی به عنوان اتمام حجت، فرجام ایمان و کفر و فسق و تقوی را تبیین میکند، لذا مبشر است و نذیر.

عبارت "ذَاعِيَا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ" را وقتی کنار عبارت معروف سوره سجده یعنی "جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدِيُونَ بِأَفْرَنَا" میگذاریم، نتیجه گرفته میشود که همانطور که امام، هدایت به امر دارد، نبی، دعوت به اذن دارد. دعوت به اذن تبیین شریعت است و تحیریض به آن. دعوت به خدا به اذن او، همان شأن مخصوص نبی است که او را از علماء امت جدا، و از آنها ممتاز میکند: نبی، مستقیماً بدستور خدا بسوی قومی گسیل شده و لب به سخن گشوده و به خداوند دعوت میکند. خدا مستقیماً به او گفته چنین کن! این شأن را غیر نبی ندارد و مستقیماً از جانب خدا نصرت نمیشود. بلکه احساس وظیفه کرده و دین را تبلیغ میکند، خدا هم در صورت صدق نیت و صواب طریقت، کمکش میکند و ثواب میبرد. این، فرق دارد با موسایی که خدا میگوید: اذْهَب إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى [سوره طه : ۲۴]. این دستور مستقیم، از پیامبر داعی الى الله بِإِذْنِه میسازد. و البته آثاری بر این شأن مترب میشود. این ویژگی، ویژگی اصلی نبی، و فصل نبی از دیگر اولیاء خدادست که نبوت ندارند.

عبارت "سِرَاجًا مُّنِيرًا" شأن مهمی از شهوت نبوت است و نشان میدهد وجود نبی و حضور او در میان مردم، خودبخود راه را به گمشدگان تشنلهلب نشان میدهد. این، باطن شأن اسوه و الگو بودن نبی است. یعنی نبی، چنانکه در آیات قبلی همین سوره آمد، اسوه حسن است یعنی باید دید چه میکند و از او الگو گرفت. اما عمیقت رو باطنی تر: حضورش در جامعه سبب باروری عقول و ره یافتن مستعدین میشود، بی‌آنکه حتی او را ببینند. این شأن او بسی پیامبر است که افراد مستعد و با ظرفیت ناخواسته از آن بهره میبرند و در معرض نور هدایتش قرار میگیرند. این، شأنی است که در غیبت هم بمثابه خورشید پشت ابر، تا حدودی، برقرار است و سبب میشود برای متّقین راه از چاه بازشناخته شود. به زعم حقیر، این، مهمترین شأن نبوت و ولایت نبوی است.

وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَيْرًا (٤٧)

مؤمنان را مژده بده که لطف بزرگی از طرف خدا نصیباشان میشود.

"فضل" به معنی امتیازی است که باعث "فصل" انسانها از هم و برتری واجد آن بر دیگری است.

خدا به مؤمنین "فضل کبیر" عنایت میکند یعنی آنها را از دیگران کاملاً ممتاز میکند. چون اصل ویژگی انسان به درجه و تعالی روح اوست، پس روحشان را چنان بخود نزدیک و از انوار خود سرشار میسازد که با دیگران قابل قیاس نباشند. پس این فضل، رفتی معنوی است که بسیار گران قدرتر از مایملک بیرونی انسان مثل حور و قصور است. یعنی خداوند خودشان را ارزشمند میکند طوریکه چیز دیگری شوند، البته ثواب بسیار هم به آنها میدهد. پس متعلق فضل کبیر، وجود مؤمن است.

وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًاً (۴۸)

پیامبر! دنباله رو کافران و منافقان مباش و از آزار و اذیتشان درگذر و به خدا توکل کن. همین بس که خدا حامی تو باشد.

تعییر "دع آذاهُم" تعییر زیبا و پرمغزی است. این جمله درس اخلاق است برای تمام فصول یعنی در تمام مراحل زندگی بنی آدم بدرد میخورد. میگوید از آزار و اذیت آنها درگذر و گیرش مباش. یعنی نه تنها عکس العمل نشان نده، بلکه در ذهننت هم ولش کن و از دلت پاکش کن. گویا اصلاً چیزی نبوده و چیزی نشده. آدم که ول کردن را یاد گرفت و توانست ول کند، به خدا چسبیدن را یاد میگیرد و میتواند از متوکلین باشد.

اینکه فرموده "کَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًاً" یعنی وکالت امور خود را به خدا بسپار! چون خدا برای اینکه وکیل تو باشد کافی است و در صورت وکالت او، نیازی به کمک دیگران نداری. "وکیل" کسی است که کارهای آدم را به نیابت او انجام میدهد یعنی آدم کاری را دست او میسپارد و او کار را تمام میکند و تحويل میدهد. این تعییر راجع به خدا کمی از ادب دور است چون ما کارگزار خدائیم نه خدا کارگزار ما. اما چون خدا در مقام دوستی، با مؤمن، رفاقت و مهربانی میکند و لطفت و انس به خرج میدهد، تعییر وکیل نسبت به او چنانکه خودش بکار برده، جایز الصدق

است. پس در خود بکار رفتن این کلمه، لطف و قرب خواییده و الا در مقام جلال چنین تعبیری لائق مقام رافع حضرت حق، نبود.

لازم به ذکر است که عکس العمل نشان ندادن و درگذشتن از کفار باید در بستر کرامت و بزرگواری صورت بگیرد نه بستر حقارت و انتظام.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَكْحَتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُونَهَا فَمَتَّعُوهُنَّ وَسَرِّحُوهُنَّ سَرِّاحًا جَمِيلًا (۴۹)

ای مسلمانان! وقتی با بانوان مسلمان ازدواج میکنید و قبل از همبستری با آنان، طلاقشان میدهید، عده‌ای بخاطر شما بر عهده آنان نیست که بخواهید حسابش رانگه دارید، بلکه آنها را برخوردار سازید و با خوبی و خوشی از آنها جدا شوید.

چند حکم اسلامی هست که باید در اینجا ذکر شود:

اگر مهریه برای زن مشخص شد و بعد از آمیزش طلاق داده شد، تمام مهر حق اوست. اگر مهریه برایش مشخص شد و قبل از آمیزش طلاق داده شد، نصف مهر حق اوست(بقره: ۲۳۶)

برای مزید اطلاع: مستحب است که مهریه، برابر مهرالسنہ باشد. یعنی پنجاه سکه دینار آنzman، معادل ۱۷۸ گرم طلا، معادل ۲۲ سکه طلای رایج امروزی که هرکدام حدود ۸ گرم میباشند.

اگر مهریه تعیین نشد و بعد از آمیزش طلاق گرفت، طبق سیره نبوی و روایات اسلامی، مهرالمیل به او تعلق میگیرد یعنی مهریه‌ای مثل زنهای همانند او.

اگر مهریه تعیین نشد و قبل از آمیزش طلاق گرفت، مستحق هدیه‌ای مناسب و در شأن است به تشخیص مرد؛ چنانکه در این آیه آمده. در سوره بقره هم راجع به مقدار این هدیه آمده: لَا جُنَاحٌ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً وَمَتَّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِّعِ قَدَرَهُ وَعَلَى الْمُقْتَرِ قَدَرُهُ مَتَّعًا بِالْمَعْرُوفِ حَقًا عَلَى الْمُحْسِنِينَ [سوره البقره : ۲۳۶]

یعنی هدیه هر کس بقدر وسعش باید باشد و انتظاری که از مرد ثروتمند هست از مرد فقیر نیست.

این راجع به مهریه، اما راجع به عده:

عده زنی که با او آمیزش شده و طلاق داده شده، سه بار حیض شدن و پاک شدن است، یعنی در این مدت نباید همسر دیگری بگیرد. زنی که شوهرش مرده، عده‌اش چهار ماه و ده روز است. زنی که پیش از آمیزش با او طلاق داده شده، طبق این آیه عده ندارد. زن یائسه نیز عده ندارد. در ایام عده مرد میتواند به زن رجوع کند و از طلاقش برگردد.

ملاک در استقرار عده، دخول است گرچه پیش از انزال منی، عزل صورت گرفته باشد یعنی مرد آلت خود را خارج کرده باشد، چون احتمال انتقال اسپرم به رحم زن در دخول حتی پیش از انزال از طریق مایعات پیش انزالی کم نیست.

عبارت "سَرْحُوهُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا" نشان میدهد که جدایی ملازم نفرت نیست و نباید چنین باشد.

يَا أَئْلَهَا النَّبِيٌّ إِنَّا أَخْلَلْنَا لَكَ أَرْوَاحَكَ الالَّاتِي أَتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَ مَا مَلَكْتَ يَمِينَكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ بَنَاتِ عَمَّكَ وَ بَنَاتِ خَالِكَ وَ بَنَاتِ خَالَاتِكَ الالَّاتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنِكْحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عِلِّمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَرْوَاحِهِمْ وَ مَا مَلَكْتَ أَيْمَانَهُمْ... (۵۰)

پیامبر! ما چهار گروه از زنان را بر تو حلال کرده‌ایم: همسرانت که مهرشان را داده‌ای؛ کنیزانی که خدا از راه غنیمت بتو بخشیده؛ دخترعموها، دختردامه‌ها، دختردایی‌ها و دخترخاله‌هایت که ایمان آورده و با تو هجرت کرده‌اند؛ زن مسلمانی که خودش را داوطلبانه به پیامبر ببخشد و پیامبر هم بخواهد او را به همسری بگیرد. البته این ازدواج از روی بخشش و بی‌مهریه، مخصوص توست و نه بقیه مسلمانان. ما خوب می‌دانیم چه احکامی را بر مسلمانان درباره همسران و کنیزانشان واجب کنیم.

اینکه زنی خود را به پیامبر(ص) هبه کند و بی‌مهریه به نکاح ایشان درآید، بقول ابن عباس، حکمی است که محقق نشده و مصدق نیافته. و بقول برخی مفسرین، مصدقه همان زینب بنت جحش بوده که در آیات سابق راجع به او صحبت شد. برخی، میمونه، امشریک، و خوله را هم مصدق نکاح وهبی دانسته‌اند. و الله عالم!

جلد بیست و دوم بحار الانوار روایت میکند که وقتی این آیه نازل شد عایشه گفت: يا رسول الله، خدا هوای تو را دارد. پیامبر(ص) به او فرمود: هرکس که مطیع خدا باشد خدا هواش را دارد.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که پیامبر در خانه حفصه(و در برخی روایات: عایشه) بود که خولة دختر حکم که پیشتر زن عثمان بن مظعون برادر رضاعی رسول خدا(ص) بود نزد وی آمد درحالیکه آرایش کرده و لباس نیکو پوشیده بود. پس گفت: يا رسول الله، همسرم به رحمت خدا رفته. آمده‌ام تا خود را بتوبخشم. آیا حاجتی به من احساس نمیکنی؟ حفصه یا عایشه برآشافت و گفت چه بیجای شده‌اید شما زنان مدینه! خود را چنین بر شوهران ما عرضه میکنید؟! رسول خدا(ص) فرمود: صبر کن که قصد او شر نیست. سپس پیامبر(ص) دست به دعا برداشت و گفت: خدا شما اهل مدینه را رحمت کند، مردانتان پیامبر خدا را نصرت کردید و زنانتان به او میل ننمودید. سپس به آن زن گفت اکنون بازگرد تا حکم خدا نازل شود. پس این آیات نازل شد و پیامبر(ص) را در قبول تزویج هباهی آزاد گذاشت. اینجا عایشه گفت: میبینم که خدا خوب هوای تو را دارد و در اجازه دادن به تو عجول است!

در جلد بیست و سوم بحار الانوار روایت میکند که پیامبر(ص) به او گفت: این زن به من مایل است درحالیکه شما زنان از من کناره‌گیری میکنید.

... لِكَيْلًا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا (۵۰) تُرْجِي مَنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ مَنْ ابْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَرَلْتَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكَ ذَلِكَ أَذْنَى أَنْ تَقْرَأَ أَعْيُنَهُنَّ وَ لَا يَخْرَنَّ وَ يَرْضَيْنَ بِمَا آتَيْتَهُنَّ كُلُّهُنَّ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَلِيمًا (۵۱)

بله، این چهار گروه را برایت حلال کردیم تا در راستای عمل به وظایف سخت نبوت، تنگنا و محدودی بر تو نباشد. آری، خدا آمرزندۀ مهریان است.

آنان که می‌خواهند داوطلبانه خودشان را به همسری ات دریابورند، می‌توانی پیشنهادشان را رد یا قبول کنی یا پیشنهاد هر کدامشان را که رد کرده‌ای، دوباره بپذیری. آن‌ها بهتر است به این حقی که خدا به تو داده، خوشحال باشند و نگران چیزی نباشند و همگی‌شان به تصمیمی که درباره‌شان می‌گیری، راضی باشند. خدا هرچه در دل‌های شماست، می‌داند؛ زیرا او دانای بردبار است.

اگر مخاطب آیه نه زنان موهوب له (خودبخشیده) بلکه زنانی باشد که در عقد پیامبرند، آیه به تقسیم اوقات میان آنها اشاره می‌کند و ترجمه‌اش چنین می‌شود:

نبوت هریک از آنها را که می‌خواهی به تاخیر انداز و هریک را که می‌خواهی پیش خود جای ده. و نیز هرکدام را که از آنها کناره گرفته‌ای، اگر دوباره طلب کنی بر تو گناهی نیست. این، نزدیکتر است به اینکه خوشحال شوند و غمگین نگردند و جملگی به آنچه به آنها بخشیده‌ای راضی گرددند.

بعضی هم بخش اول آیه را راجع به اختیار پیامبر(ص) در کم و زیاد کردن نفقه ازواجش دانسته‌اند. و الله عالم.

در این برداشت، این آیه "حق قسم" را که مردان چند زن‌های باید به تساوی میان زنانشان رعایت کنند، از دوش پیامبر(ص) بر میدارد. و علت این رفع حق، خطیر بودن مسئولیت‌های اجتماعی ایشان است.

پیامبر اکرم(ص) در بیست و پنج سالگی با خدیجه که پانزده سال از او بزرگتر بود ازدواج کرد و تا خدیجه زنده بود همسر دیگری اختیار نکرد. حاصل این ازدواج دو یا سه پسر بود که همگی پیش از بعثت از دنیا رفتند و نیز چهار دختر به نامهای رقیه، زینب، ام‌کلثوم، فاطمه(س). سه دختر نخست اسلام را درک کردند و به مدینه هجرت کردند اما پیش از رحلت پیامبر(ص) درگذشتند. فاطمه(س) نیز کمی پس از رحلت ایشان درگذشت.

خدیجه در رمضان سال دهم بعثت معروف به عام الحزن درگذشت و در قبرستان حجون کنار ابوطالب و عبدالطلب مدفون گشت.

پس از رحلت خدیجه، خویلۀ همسر عثمان بن مظعون به پیامبر پیشنهاد داد تا عایشه دختر ابوبکر را که هنوز به بلوغ نرسیده بود برایش نامزد کند. پیامبر پذیرفت اما عائشه آنوقت بچه بود و سه سال بعد و در سال اول هجری در مدینه به خانه محمد(ص) آمد لذا پیامبر سوده را زنی پنجاه ساله بود در مکه پیش از هجرت در سال دهم بعثت پس از رحلت خدیجه به زنی گرفت. سوده قبلاً همسر پسر عمومیش سکران بود و با او به حبشه هجرت کرده بود. در حبشه سکران مرد و سوده تنها و بی کس شد و به مکه بازگشته بود. این ایام مقارن رحلت خدیجه بود و او به وصلت پیامبر(ص) درآمد. در مدینه نخستین زنی که به وصلت پیامبر(ص) درآمد عائشه بود که پیشتر او را برای پیامبر نامزد کرده بودند و الان به بلوغ رسیده بود. عائشه تنها همسر باکره محمد(ص) بود و غیر از او تمام زنانش بیوه بودند. حتی خدیجه پیشتر دوبار ازدواج کرده بود.

پس از عائشه، پیامبر(ص) زینب دختر خزیمه را که بخاطر نیکوکاری به ام المساکین معروف بود به زنی گرفت اما زینب سه سال بعد از دنیا رفت.

حفصه دختر عمر بن خطاب نخست زن خنیس بن حذافه بود. شوهرش در جنگ بدر شهید شد. عمر او را به ابوبکر و سپس عثمان پیشنهاد داد اما نپذیرفتند. عمر شکایت ایشان را به پیامبر(ص) کرد. پیامبر(ص) خودش حاضر شد حفصه را تحت تکفل قرار دهد. حفصه حافظ قرآن بود و در جمع آوری قرآن در زمان عثمان نقش پر رنگی داشت.

پس از جنگ احد در سال سوم هجری پیامبر همسر عبدالله بن عبدالاسد را که از نخستین مسلمانان بود و در احد شهید شده بود به زنی گرفت. نام این زن اسلامه بود و آن هنگام پنجاه و اندی سال داشت. اسلامه از طرفداران علی(ع) شد و یکسال پس از واقعه عاشورا از دنیا رفت. اسلامه بیشتر از زنان دیگر پیامبر(ص) عمر کرد. او کنار دیگر زنان پیامبر در بقیع مدفون است.

جویریه دختر رئیس قبیله خزاعه زن دیگر پیامبر(ص) بود که در غزوه بنی مصطلق در سال پنجم هجری اسیر گشت منتهای اسلام آورد و محمد(ص) او را به زنی گرفت، در نتیجه اسرای آن قبیله آزاد شدند و همگی اسلام آورند.
در سال هفتم هجری پیامبر(ص) زنی بنام میمونه را گرفت.

زن دیگر پیامبر ام حبیبه دختر ابوسفیان است. ام حبیبه علی‌رغم مخالفت شدید پدرش به همراه شوهر اولش عبیدالله بن جحش از نخستین مسلمانان بود و همراه شوهرش به حبشه هجرت کرد. در حبشه عبیدالله مسیحی شد و درگذشت و ام حبیبه تنها ماند و به مکه بازگشت. در این وقت پیامبر(ص) که در مدینه بود او را برای خود خواستگاری کرد و به مدینه فراخواند.

در سال ششم هجری، محمد(ص) نامه‌هایی که سران کشورها نوشته و آنها را به اسلام دعوت کرد. مقوقس حاکم مصر اسلام را نپذیرفت اما هدایایی برای محمد(ص) فرستاد. در میان هدایا کنیزی هم بنام ماریه بود. پیامبر(ص) از ماریه صاحب ابراهیم شد اما ابراهیم در هجده ماهگی از دنیا رفت و در بقیع مدفون گشت.

زن دیگر پیامبر صفیه دختر حبیب بن اخطب رئیس یهودیان بنی نضیر بود که نسبش به هارون نبی(ع) میرسید. پس از آنکه بنی نضیر در سال چهارم هجری مجبور به ترک مدینه شدند، ساکن خیر گشتند. پس از فتح خیر که پس از صلح حدیبیه و در سال هفتم هجری رخ داد، شوهر صفیه کشته و خودش اسیر شد. پیامبر(ص) به او گفت: تو آزادی! میتوانی به دین خودت باشی و میتوانی مسلمان شوی. او مسلمان شد و محمد(ص) او را به زنی گرفت. صفیه بعداً از هواداران عثمان شد و در واقعه محاصره خانه عثمان به خانه‌اش آذوقه میرساند.

زن دیگر پیامبر زینب دختر جحش است که در این سوره راجع به او مطالب مبسوطی به عرض رساندیم.

خوله دختر حکیم هم به احتمال زیاد همان زنی است که خود را به پیامبر(ص) بخشید و داستانش در همین سوره آمد.

در تاریخ جسته و گریخته به حدود پانزده اسم دیگر هم بر می خوریم که بعنوان زن پیامبر نام برده شده اند. گرچه اطلاع زیادی از ایشان در دست نیست و در وجود برخی از آنها شک است.

پیامبر(ص) سالهای بسیاری با یک همسر یعنی خدیجه زندگی کرده و برخی وصلت‌های ایشان مثل وصلت با عائشه در سنی بوده که اصلاً امکان بهره جنسی نبوده و برخی دیگر از آنها در سنین کهنسالی بوده‌اند؛ با برخی زنان به گواهی تاریخ فقط خطبه خوانده و حتی آنها را به خانه نیاورده و با بعضی دیگر حتی خطبه خوانده نشده و صرف خواستگاری بوده؛ از مجموع این موارد نتیجه گرفته می‌شود که قصد ایشان از کثیر ازدواج دو چیز بوده: یکی اتحاد با قبایل و تیره‌ها و دوم، زیر پر و بال گرفتن زن بیوه‌ای که با فقر و بی‌کسی دست و پنجه نرم می‌کرده است.

کلمه "ادنی" در عبارت "ذِلَّكَ أَذْنَى أَنْ تَقَرَّ أَعْيُّنَهُنَّ" نشان میدهد که راضی کردن صد در صد زنان نشدنی است و فقط می‌شود به رضایت ایشان نزدیک شد! در هر صورت مرد باید در صدد راضی کردن تمام همسران خویش باشد.

**لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاء مِنْ بَعْدٍ وَ لَا أَنْ تَبْدَلَ يَهْنَ مِنْ أَرْوَاحِ وَ لَفَ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكْتُ
يَمِينُكَ وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَّقِيبًا (۵۲)**

از حالا به بعد، هیچ زن جدیدی بر تو حلال نیست و نمی‌توانی با طلاق دادن همسران فعلی، زن جدیدی بجایشان بگیری هرچند از زیبایی آنها خوشت بیاید. البته کنیز گرفتن کماکان برایت مجاز است. خدا مراقب همه چیز هست.

به نظر می‌آید این آیه مدت‌ها - شاید چند سال - بعد از آیات سوره احزاب نازل شده اما چون مستدرک و مستکمل بحث تعدد زوجات پیامبر(ص) بوده، بدستور خود ایشان به پایان بحث زوجات النبی در این سوره الحاق شده و در اینجا قرآن قرار گرفته. امثال این الحاقیه‌ها در قرآن کم نیست. البته محل درج الحاقیه را نیز وحی تعیین می‌کرده و به استحسان

پیامبر(ص) نبوده. گویا در حین نزول این آیات، ناسخ یا مکملی هم در میان بوده که باید مدتها بعد و در وقت خودش نازل میشد که چنین شده و به مجرد نزول بدستور پیامبر(ص) به جایی که باید، الحق شده.

اما وجه و تفسیر آیه: ازدواج با پیامبر(ص) عاملی برای شرافت قبائل بوده و آنها را هم پیمان پیامبر(ص) میکرده. بخصوص در سالهای پایانی عمر ایشان، پس از جنگ احزاب، با مشخص شدن غلبه مسلمین بر مشرکین در سپهر سیاسی جزیره‌العرب، تقاضا برای وصلت با ایشان بسیار شد و دائم برای اینکه زنی از طایفه خود را به نکاح ایشان درآورند، واسطه میتراشیدند و دست بکار میشدند. این مطلب گرچه پیشتر ممکن بود فایده‌ای برای اسلام در راستای همپیمانی مسلمین با برخی قبائل داشته باشد اما بعد از غالب شدن مسلمین و دست برتر شدن ایشان، بی‌وجه بود و خودش باعث رقابت و احیاناً خصومت قبائل بر سر وصلت با پیامبر(ص) میشد و خواسته‌های متناقض سیاسی را موجب میگشت. مثلاً وقتی یکی از دو قبیله رقیب میتوانست با پیامبر وصلت کند، قبیله دیگر که خود را بازنشه میدید دور میشد و با دشمنان مسلمین پیوند میبست و قس علی هذا. مضاف بر اینکه این همه تعداد زوجات در عرف زیننده نبود و خودش موجب اختلافات و مشکلات در زندگی داخلی پیامبر(ص) میگشت و وقت ایشان را میگرفت. پس، خداوند به اتمام وصلت ایشان با زنان حکم نمود.

عبارت "لَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ" بقول برخی مفسرین دلیل جواز نگاه پیش از عقد است. عبارت "كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَّقِيبًا" خط و نشانی است برای کسانی که بخارط هوس، زن جدیدی را وارد زندگی خود میکنند و زن نخست خود را آزار میدهند.

البته در برخی روایات هست که این آیه به آیات قبل پیوسته است و مقصود از "من بعد" غیر از آن چند دسته زن است. یعنی غیر از آنها زنی دیگر بر ایشان حلال نیست. اما این تفسیر با ظاهر کلام نمیسازد.

راجح به "لَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَرْوَاجٍ" معانی الاخبار روایت کرده که تعویض زن از رسوم جاهلی بوده و روزی سران یکی از قبائل پیش رسول خدا(ص) آمده و عایشه را که دیده، گفته یا محمد! بیا زنهایمان را عوض کنیم. پیامبر(ص) فرموده که این رسم جایز و حلال نیست. آن

مرد که رفته، عایشه گفته: این دیگر که بود؟ پیغمبر(ص) فرمود: احمق مطاع! یعنی احمقی که مردمش از او اطاعت میکنند و رئیس قبیله است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَن يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَّهُ وَلِكُنْ إِذَا دُعِيْتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعْنَتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِنَ لِحَدِيثٍ إِنْ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِنِي النَّبِيُّ فَيَسْتَخِيِّي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَخِيِّي مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِظُولِيْكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذِنُوْرَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوْهَا أَرْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنْ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا (۵۳)

مسلمانان! داخل خانه‌های پیامبر نشوید، مگر آنکه مثلاً برای صرف غذایی دعوتنان کنند؛ آن‌هم بی‌آنکه زودتر بروید و منتظر آمده‌شدن غذا بمانید! هر وقت هم به شما اجازه ورود دادند، داخل شوید.

وقتی هم که غذا خوردید، پراکنده شوید و بروید و سرگرم گپ و گفت‌وگو نشوید؛ زیرا این کارها پیامبر را اذیت می‌کند؛ اما خجالت میکشد به شما چیزی بگوید اما خدا از گفتن حرف حق خجالت نمی‌کشد.

وقتی شما مردان مسلمان می‌خواهید از همسران پیامبر چیزی بگیرید، از پشت پرده با آنان حرف بزنید. این برای پاک‌ماندن دل‌هایتان و نیز دل‌هایشان، بهتر است. حق ندارید که پیامبر خدا را اذیت کنید و حق ندارید که بعد از مرگ، او همسرانش را بگیرید. این کار از نظر خدا گناه بزرگی است.

این بخش از سوره به حفظ حرمت پیامبر و رعایت ادب در محضر ایشان اختصاص دارد و چند توصیه مطرح کرده که البته مختص رفتار با پیامبر(ص) نیست و لحاظاتی اخلاقی و همه‌جانی است.

می‌گوید به پیامبر(ص) نچسید و محضرش را گعده‌گاه خود نکنید و بیش از حد به منزلش ترد ننمایید و سرزده به خانه ایشان نروید، بلکه به دعوت و با هماهنگی بروید و حتی در

اینصورت، زود نروید و زیاد نمانید و حرف بیجا نزنید. مهمانی هم که تمام شد، زود بلند شوید بروید و مزاحم ایشان نشوید. پیامبر(ص) بسیار لطیف و رحیم است و همین، حیاگی به او داده که خجالت میکشد از شما بخواهد کمتر مزاحم او بشوید.

سوالی اینجا پیش میآید که چنین حیاگی، ممدوح است یا مذموم؟ یعنی ما اگر در چنین شرایطی قرار گرفتیم، باید حیا کنیم و تحمل، یا حق را بگوییم و بخواهیم که افراد مرزشان را با ما نگه دارند؟ سیاق آیه، جواز و مقبولیت چنین حیاگی است مادامیکه انسان تحملش را دارد. اما اگر ایذاء داشت به ضرر جسمی یا روحی ختم میشد، نباید حیاء کرد و باید حق را خواست، یعنی از کسی که مزاحم آدم شده، عذر خواست و درخواست خلوت و رفع مزاحمت کرد.

بخش بعدی آیه رعایت ادب و حفظ حریم با زنان پیامبر(ص) است که مسلمین باید "من وراء حجاب" با زنانش برخورد کنند. یعنی با حفظ حریم و بی‌آنکه صمیمی شوند. به نظر میآید مقصد از حجاب در اینجا پرده رفتاری باشد که غیر از پرده پارچه‌ای است. ممکن است از پس پرده پارچه‌ای بی‌حیاگی صورت بگیرد یا بی‌پارچه، حیا رعایت شود. تتمه عبارت هم که گفته: اینطور دلهای شما و آنها پاکتر میماند، نشان میدهد که طهارت قلب و محفوظ ماندن از خواطر و وساوس، غایت "فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ" است. در عین حال این آیه در کم کردن مواجهه مستقیم زن و مرد نامحرم با هم صراحت دارد.

فلسفه حرام بودن نکاح با زنان پیامبر(ص) هم که در آخر آیه آمده، این است که برخی اشراف و متمنکنین نقشه میکشیدند که پس از وفات پیامبر با زنانش ازدواج کنند و از این راه اعتباری در اجتماع برای خود کسب نمایند. و ممکن بوده آن زنان هم در قبال پول مایل به چنین وصلتی شوند. و ممکن بوده یک زن چند بار میان اشرف دست بدست شود و یکی طلاقش دهد تا دیگری در قبال مبلغ بیشتری با او وصلت کند. و تمام این امور نوعی بی‌حرمتی به بیت پیامبر خدا(ص) بوده که در آینده محتمل بوده محقق شود. اما این حکم الهی چنین بابی را سد کرد.

اشاره جالبی در این آیه هست که نگاه و ارتباط نامحرم‌ها، در دل ایشان تأثیر گذار است و حجاب، به نفع زن و مرد، هر دو است: **ذلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُولِبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ**.

نکته جالبی دیگری که در این آیه هست اینست که زنان پیامبر(ص) نه آزاد به ارتباط بی‌حد و حصر با مردم بودند، نه محصور و زندانی در خانه بطوریکه نشود از آنها چیزی خواست و با آنها حرف زد. همین تعادل در زندگی مؤمنین باید لحاظ شود یعنی زن و بچه او، نه باید یله و رها باشند و در مراودات حدود را رعایت نکنند و در معرض تباھی قرار گیرند و نه اینکه در خانه زندانی باشند بطوریکه هیچ‌کس حق نداشته باشد با آنها صحبت کند و آنها هم حق هیچ فعالیت اجتماعی نداشته باشند.

راجع به عبارت "لَا تَدْخُلُوا يُبُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْدَنَ لَكُمْ" در تاریخ هست که چون جنازه مطهر امام مجتبی(ع) را عایشه اجازه نداد در کنار پیامبر(ص) دفن شود و مروان و دار و دسته‌اش دست به تیر و شمشیر بردن، امام حسین(ع) سر او فریاد کشید: وا! بر تو! تو پیشتر بی‌اجازه، ابوبکر و عمر را در اینجا دفن کردی حال آنکه اجازه نداشتی و خدا گفته لا تَدْخُلُوا يُبُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْدَنَ لَكُمْ و اکنون از دفن جگرگوشه پیامبر در کنارش ممانعت بعمل می‌آوری؟!

آنها هم فریاد زدند: درحالی که عثمان شهید در بقیع مدفون است بگذاریم حسن در کنار رسول خدا دفن شود؟ هیهات!

امام حسین(ع) فرمود: قسم به خدا! حسن بن علی فرزند فاطمه و به رسول خدا(ص) سزاوارتر از آن دو نفری است که بی‌اجازه کنار رسول خدا دفنشان کرده‌اید.

راجع به "لَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبْدًا" در جلد بیست و دوم بحار الانوار از علی‌بن‌ابراهیم هست که طلحه روزی چنین گفت که بخدا پس از محمد، در میان خلخالها و زیورآلات زنانش خواهیم دوید. از سخن زشت او بود که این آیه نازل شد.

همان کتاب از امام باقر(ع) روایت می‌کند که ازدواج با زنان رسول خدا(ص) حتی با نبود این آیه جایز نبود، آیا رواست آدم با کسی که در حکم مادر اوست وصلت کند؟! مگر در آیات دیگر زنان پیامبر مادران امت نامیده نشده‌اند؟

برهان از حسن بصری نقل میکند که در میان زنان پیامبر دو زن بود که حکمshan مشتبه شد، یکی زنی از قبیله عامر که بسیار زیبا بود، پس عایشه و حفصه تهدیدش کردند که رسول خدا در تو میل به نزدیکی نبیند! پس شبی که رسول خدا(ص) عزم وی کرد، او گفت: پناه میبرم به خدا! پس رسول خدا(ص) طلاقش داد. زن دوم از قبیله کنده بود و وقتی ابراهیم فرزند رسول خدا(ص) مرد، گفت: این مرد اگر پیغمبر خدا بود بچه اش نمیمرد. رسول خدا(ص) که شنید، طلاقش داد. این دو زن پس از رسول خدا(ص) از ابوبکر استفتاء کردند که میتوانند ازدواج کنند یا نه؟ ابوبکر با مشورت عمر به این نتیجه رسید که این دو زن صدق عنوان نساء النبی نمیکنند. پس به آنها اختیار ازدواج دادند. اما شوهر اولی جذام گرفت و شوهر دومی دیوانه شد.

إِنْ تُبَدِّلُوا شَيْئًاٌ وَّ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا (۵۴)

راجع به اذیت پیامبر یا حرف زدن راجع به زنهای او، چه چیزی را آشکار کنید، چه مخفیانه دنبال کنید، خدا همه را میداند.

یا اگر فکر میکنید که با حفظ حجاب ظاهری، مخفیانه با زنی رابطه برقرار کنید، بدانید که خدا کارهای آشکار و پنهان شما را میداند.

**لَا جُنَاحَ عَلَيْهِنَّ فِي أَبْيَاهِنَّ وَ لَا أَبْنَاءَ إِخْوَانِهِنَّ وَ لَا إِخْوَانَهِنَّ وَ لَا أَبْنَاءَ أَخْوَاتِهِنَّ وَ
لَا نِسَائِهِنَّ وَ لَا مَا تَلَكُثُ أَيْمَانُهِنَّ وَ اتَّقِنَ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا (۵۵)**

برای همسران پیامبر(و دیگر زنان مسلمان) معاشرت با این افراد، رو در رو و بیواسطه پرده اشکال ندارد: پدرانشان، بچه هایشان، برادرانشان، برادرزاده هایشان، خواهرزاده هایشان، بانوان مسلمان و کنیزان و غلامان خودشان.

ای زنان پیامبر! در حضور خدا مراقب رفتارتان باشید که خدا شاهد همه چیز هست. زنان پیامبر(ص) چون بسان مادران امتداد، موظف به رعایت دقیق عفاف اند تا الگوی دیگر زنان مسلمان قرار گیرند. یعنی اگر زن مؤمنی به دنبال رعایت تقوا و تقریب پیش خدادست، او

هم باید به این آیات راجع به عفاف و رعایت حد و مرز با نامحرمان، بدقت عمل کند. اصولاً این آیات در قرآن خطاب به نساءالنبي آمده تا امت بشنوند و هرکه در بی تطهیر و پاکی معنوی است، بداند که راه چیست.

این آیه محرمان نسبی را نام برد، در فقه اسلامی محرمیت بواسطه سبب هم حاصل میشود که عبارتند از داماد و برادر رضاعی. کودکان نابالغ و غیر ممیز هم محرم حساب میشوند و رعایت حجاب جلویشان واجب نیست.

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلِّوْنَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَئُلُو الْأَذْيَنَ أَتَنْعُوا صَلَوَةً عَلَيْهِ وَسَلَّمُوا تَسْلِيمًاً (٥٦)

خدا و فرشتگانش بر پیامبر صلوات میفرستند؛ ای مؤمنان! شما هم بر او صلوات بفرستید و تسليم او باشید.

در آیات قبل به عرض رسید که "صلوات" کلمه‌ای غیر قابل ترجمه است و اینکه به "درود" ترجمه‌اش کرده‌اند از ناب ناچاری و ضيق کلمه است و "درود" که به معنای سلام است نمیتواند ترجمه خوبی برای صلوات باشد و معنای کامل آنرا منتقل نمیکند. "صلوات" مثل تسبیح، مثل صلاة، مثل صوم، یک لفظ نیست بلکه یک معنای اصطلاحی در منظومه فرهنگ اسلامی است. بقول اصوليون، یک حقیقت شرعی است و از معنای لغوی‌اش منصرف شده است.

"صلوات" فعل خداست و مثل برخی دیگر از افعال خدا، منحصر به خدا نیست و موجودات شریف هستی اعم از ملائکه و ارواح طبیه، متصف به این فعل اند و متشبّه بالله و بأمره آنرا انجام میدهند. در اینجا هم به صیغه امر "دستور" فرموده که ای مؤمنان، شما هم مثل خدا و فرشتگانش، بر پیامبر صلوات بفرستید. از این افعال زیاد است، مثلاً سلام و یا شکر هم، اینگونه‌اند.

"صلوات" توجه عاشقانه و ناشی از رحمت و مهربانی است که نور و نیرویی از جانب شخصی که صلوات میفرستد چه خدا باشد چه غیر، بسوی شخصی که بر او صلوات فرستاده میشود،

گسیل میدارد. پس صلووات، نه صرف تعارف، بلکه یک فعل کاملاً واقعی و حقیقی است و با هر صلووات یعنی هر توجه عاشقانه، بهره از نور الهی نصیب مقصد صلووات میگردد.

پس صلووات توجه عاشقانه است و نتیجه‌اش نورانیت آن شخصی است که بر او صلووات فرستاده شده. در هستی، همه چیز با نور و ظلمات منتقل میشود. یعنی علم و قدرت و شفاعت و عظمت حق از جنس نوراند و وقتی خدا که خودش نور آسمانها و زمین است به کسی توجه عاشقانه یعنی از روی رحمت، آنهم رحمت خاص یعنی رحیمیت، میکند، از نور خویش به او تمیلک میکند. این، صریحاً در آیات قبل آمده بود: **هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجُكُمْ مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا** [سوره الأحزاب : ٤٣]. وقتی آدم مشمول نور حق شد، بقدر آن نور، هم علم الهی پیدا میکند، هم قدرت و اختیار، هم رحمت، هم عزت، هم عظمت، هم غنی، و دیگر صفات. پس صلووات یعنی انتقال تمام این انوار با توجه عاشقانه.

خدا بر رسولش و نیز بر مؤمنین چنانکه آمد صلووات میفرستد یعنی آنها را غرق انوار خود میکند، فرشته‌ها هم چنین میکنند. مؤمنین هم به فرمان این آیه باید چنین کنند. اما فرشتگان یا مؤمنین که نوری ندارند تا نثار کسی کنند! آنها نور خدا را برای آن شخص طلب میکنند. درست مثل سلام که نثار کردن سلام خداست و استغفار که درخواست کردن مغفرت خداست برای دیگران.

پس معنای آیه این میشود: خدا بر رسولش نور نثار میکند و فرشتگان نیز نور او را برای رسولش استدعا میکنند. ای مؤمنان شما نیز از خدا استدعا کنید نورش را برای رسول اکرم(ص).

اما فایده این صلووات یا طلب نور برای پیغمبر، برای خود مؤمنان چیست؟ قانونی در هستی است که هر کس خیری برای دیگری بخواهد، علاوه بر شمول آن خیر به آنکس، خودش هم از عین همان خیر برخوردار میگردد. این، عدل خداست. تازه چون خیر خواسته و از خدا خواسته و برای ذوی الحقوق و تشکر از آنها خواسته، خدا از فضل خویش بر آنچه به خودش میرسد میافزاید. پس، صلووات ما بر پیامبر(ص) خود ما را غرق در صلووات میکند و ذره‌ذره از

ظلمات به نور خارج میکند و مشمول رحمت خاص خدا میگردد. خوب است در صلوات بر پیامبر(ص) آل او را نیز شریک کنیم و بهره خود را فرون سازیم. آل محمد کسانی اند که رنگ محمدی دارند و پیرو راستین اویند. در رأس ایشان اهل بیت عصمت و طهارت(ع) است و سپس اولیاء الهی. خود ما اگر شیعه راستین محمد و واقعاً مؤمن باشیم، به نص روایات مستفیض، جزء آل محمدیم و مشمول مستقیم صلوات خود. یعنی با دعای "الهم صل علی محمد و آل محمد" - چون صلوات یک دعاست و به صیغه دعایی انشاء میشود - میگوییم خدایا بر محمد و آل او که من هم در صف النعال ایشانم صلوات فرست.

در روایات بسیاری که خیلی از آنها اتفاقاً از اهل سنت روایت شده، از پیامبر(ص) راجع به این آیه پرسیدند که چگونه صلوات بفرستیم؟ فرمود: بگویید "الهم صل علی محمد و آل محمد".

گوییم این آیه و امثال این روایت، صلوات را به شعار اسلام بدل کرده است.

جالب است که بخاری در صحیحش این روایت را نقل میکند اما در سند حدیث کلمه "آل محمد" را حذف میکند یعنی بخلاف حدیث عمل میکند و میگوید از محمد "صلی الله علیه و سلم" روایت است که بگویید "الهم صل علی محمد و آل محمد" (صحیح بخاری، حدیث ۵۸۸۰).

عبارت "يَصَلُّونَ" نشان میدهد که خدا و فرشتگان دائم بر پیامبر صلوات میفرستند، پس مؤمنین نیز باید دائم الصلوات باشند. صلوات بر پیامبر لازمه ایمان و از وظایف مؤمنان است. این از صلوات، اما در آخر آیه هست که "وَ سَلَّمُوا تَسْلِيمًا" یعنی تسليم پیامبر شوید آنهم چه تسليمی! تسليم محضر!

بعضی هم معنی کرده اند: به پیغمبر سلام کنید، سلامی کامل و با تحیت. این معنا چنگی به دل نمیزند و خیلی حداقلی است.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند هر کس صلوات میفرستد در واقع دارد میگوید خدایا! من به عهد استی که با تو بسته ام که تو رب منی، هنوز پاییندم.

جمال الاسیوع از امام صادق(ع) روایت میکند یک صلوات، معادل یک تسبیح اربعه است، یعنی: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر.

عوالی‌الآلی از رسول خدا(ص) روایت میکند که خداوند دو فرشته خلق کرده که هرگاه کسی بر من صلوٰت بفرستد میگویند: غفر الله لك. سپس خداوند و همه فرشتگان در جواب دعای این دو ملک، آمین میگویند.

ارشاد القلوب از امام کاظم(ع) روایت میکند که هر که بر محمد و آل او صلوٰت بفرستد خدا بر او ده مرتبه صلوٰت میفرستد و به ازاء هر صلوٰت ده پاداش نیک به او میدهد. ضمناً خداوند اجابت دعاها را منوط به صلوٰت در ضمن آنها کرده.

وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند چیزی در نامه اعمال سنگین‌تر از صلوٰت نیست. وقتی نامه اعمال مؤمنین را میاورند میبینند سبک است، آنگاه صلوٰتهاي آنها را به آن اضافه میکنند و میبینند سنگین شد.

جلد بیست و هفتم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که چیزی به شما یاد بدهم که همه چیز را سهل و آسان کند؟ این ذکر است: بسم الله الرحمن الرحيم و لا حول و لا قوّة إلا بالله العلي العظيم و صلي الله على محمد و آله الطيبين.

مستدرک در حدیث قدسی روایت میکند که هر کس بر حبیبیم محمد صلوٰت بفرستد، مثل اینست که مرا تسبیح و تقدیس و تهلیل نموده.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که تا نام محمد را میبرید یا میشنوید بسیار صلوٰت بفرستید. همچنین در موقع دیگر، بسیار بر او صلوٰت بفرستید.

تحف العقول از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که کسی که اهل صلوٰت است دعاهايیش به اجابت بسیار نزدیک است.

جلد هفتاد و سوم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند حین عطسه، وزیدن باد، سر بریدن حیوان، ... و اصولاً همیشه، سعی کنید صلوٰت بفرستید.

تاویل الآیات از امام باقر(ع) روایت میکند که شب و روز جمعه، بخصوص عصر جمعه، عملی با فضیلت‌تر از صلوٰت نیست. ملائکه‌ای در این اوقات نازل میشوند که فقط صلوٰت را مینویسند.

جلد هشتاد و سوم بحار الانوار از امام کاظم(ع) روایت میکند که در تعقیب نمازها بخوانید: إن الله و ملائكته يصalon علی النبی و سپس صلوات بفرستید تا حاجات شما برآید. سپس حضرت فرمود: کسی که اهل صلوات باشد گناهانش آمرزیده میشود و خطاهایش محو میگردد و در شادی مدامی مستقر است و به بسیاری از آرزوهایش میرسد و روزی اش فراخ است و در برابر دشمنش مدام نصرت میشود و اسباب خیر از هر سو برایش فراهم است و در بهشت همنشین محمد و آل محمد است.

وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که صلوات زیاد گناهان را پاک میکند، مثل اینکه شخص تازه از مادرزاده شده.

کافی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که صلوات، خودش رحمت است و صلوات زیاد نیل به رحمت است و حسن عاقبت میآورد.

خلاص از امام صادق(ع) روایت میکند هرکس صلوات میفرستد، سلام و صلوات او را رسول خدا(ص) میشنود.

جلد نود و هفت بحار الانوار از امام باقر(ع) روایت میکند که هرکس صلوات میفرستد، فرشتهایی به رسول خدا(ص) میگوید: فلانی بر شما صلوات فرستاد. پیغمبر دست به دعا بر میدارد و میگوید صلوات خدا بر او.

تاولیل الآیات از رسول خدا(ص) روایت میکند که کسی که اهل صلوات است درهای آسمان برویش گشوده است.

وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند بیمیلی به صلوات از جهل و خدای ناکرده کبر است. گوییم: و بی توفیق از صلوات بخاطر گناهان است. با این حال توفیقی در دسترس تر از صلوات موجود نیست. پس نقطه شروع باید اینجا باشد. بخاطر حقیر هست که هرکس به آفای بهجت(ره) میگفت توفیق نماز شب یا دیگر حسنات را ندارم، جواب میداد: زیاد صلوات بفرستید تا درهای دیگر هم باز شود.

جلد نود و یکم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که بی توفیقی در صلوات از علام شقاوت است. پس درمانش کنید.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که مجلسی که به صلوات مزین نشود، وبال و خسran ابدی است.

راجع به عبارت "وَ سَلَّمُوا تَسْلِيْمًا" تفسیر فرات روایت میکند که با امام صادق(ع) در مسجدالحرام بودیم، والی منبر رفت و آیه صلوات را تا "وَ سَلَّمُوا تَسْلِيْمًا" خواند. امام(ع) به ما فرمود: آیه‌ای را خواند که معنایش را نمیداند. معنای "وَ سَلَّمُوا تَسْلِيْمًا" اینست که باید تسليم پیغمبر(ص) باشد و از پیامبر اطاعت کند. لازمه این مطلب قبول جانشینی علی(ع) و شیعه شدن اوست.

احتجاج از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که در آیه صلوات، "صلوا علیه" ظاهر مطلب و باطنش "وَ سَلَّمُوا تَسْلِيْمًا" است. منتتها هرگرسی توفیق فهم باطن آیه و عمل به آنرا ندارد. گوییم: یعنی صلوات واقعی با تسليم نسبت به پیغمبر(ص) و عمل به قرآن محقق میشود.

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذِنُونَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ لَعَنْهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا (٥٧)
کسانی را که خدا و رسولش را اذیت میکند، خدا در دنیا و آخرت لعنت میکند و عذابی خوارکننده برایشان تدارک دیده.

مراد از آزار رسول مشخص است، آزرن خدا هم خلاف دستورات او عمل کردن است بخصوص تکبر از عبادت او و اذیت کردن بندگانش.

قرین کردن اذیت رسول با اذیت خدا، نشان میدهد که بندگی مخلص به جایی میرسد که رضای او رضای خدا و غضبیش غصب خدادست. چنانکه پیغمبر(ص) راجع به فاطمه(س) فرمود: خدا به غضبیش، غصب میکند.

از این آیه برمیاید که اذیت کردن اولیاءالله از گناهانی است که اثرش در همین دنیا ظاهر میشود و آدم را خانه خراب میکند.

جلد بیست و پنجم بحارالانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که چه شده گروهی را که خویشاوندان و بستگان مرا میآزادند؟! مگر نمیدانند که اینگونه، مرا آزدهاند و هرکه مرا بیازارد خدا را آزدده. سپس آیه شریفه را قرائت فرمودند.

وَالَّذِينَ يُؤْذِنُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمَنَاتِ بِغَيْرِ مَا أَكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِلَمَا مُبِينًا (۵۸)

آنها هم که مردان یا زنان مؤمن را بی خودی اذیت میکنند، بهتان و گناه فاحشی برای خود میخزند.

"بهتان" کار زشتی است که همه از شنیدنش حیران میشوند. این آیه بر حرمت آزار مؤمنین بلکه به تنقیح مناط، بر حرمت آزار بی جهت بنی آدم، بلکه تمام جانداران دلالت دارد.

تعییر "احتَمَلُوا" تعییر جالبی است و نشان میدهد که گناه، بار آدم را سنگین میکند. کافی روایت میکند که در محضر امام صادق(ع) این آیه خوانده شد. امام(ع) فرمود: حال که چنین است، پس ثواب کسی که مؤمنی را شاد کند چیست؟ سپس خودش فرمود: هزاران هزار حسنة پاداش اوست.

نورالثقلین از امام باقر(ع) روایت میکند که مردم دو دسته‌اند، یا مؤمن‌اند که طبق این آیه با ایشان درنیافت! و یا جاهم‌اند که تو را چه به درافتادن با جاهم!

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَاَرْزَوا جِكَ وَبَتَاتِكَ وَنِسَاء الْمُؤْمِنِينَ يُذْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيَّهِنَّ ذُلِكَ أَذْنَى
أَنْ يُعَرَّفْنَ فَلَا يُؤْذَنْ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا (۵۹)

پیامبر! به همسران و دختران و نیز زنان مؤمنان سفارش کن که با جامه‌های خویش خود را خوب بپوشانند. این برای آنکه به پاکدامنی شناخته شوند و اذیتشان نکنند، بهتر است. برای آنچه گذشته هم، خدا غفور و رحیم است.

این آیه، آیه حجاب است و در آن به زنان پیامبر و زنان مؤمنین، توصیه کرده که با "جلباب" خویش، خود را کاملتر بپوشانند تا از دیگر زنان و کنیزان بازشناسنده شوند و مورد تعرض فساق قرار نگیرند. در شان نزول این آیه هست که وقتی زنان برای شرکت در نماز جماعت از منزل خارج میشدند، بخصوص برای نماز عشاء که هوا تاریک بوده، بعضی جوانان ولگرد و هوسیاز برای آنها تولید مزاحمت میکردند و اصطلاحاً متلک میگفتند تا کسی را بتوانند برای مطامع

شیطانی خود پیدا کنند. پس خداوند به زنان شریفی که طالب حفظ عفت خویش بودند دستور داد تا با حفظ حجاب، از دیگران ممتاز شوند تا به ایمان و تقوی شناخته شده و در مصونیت قرار گیرند.

با برقراری حکومت اسلامی در زمان ما و اجراء عمومی زنان به حجاب با توصل به قوه قهریه، این آیه از آیات بحث انگیز شده لذا باید درست حالاجی شود تا معلوم شود قصد و غرض آن چیست و چه حکمی از دلش بیرون میآید.

چند نکته در این آیه باید لحاظ شود:

اول اینکه مخاطب حکم، نه عموم زنان بلکه زنان بیت پیامبر(ص) و زنان مؤمنین اند. حتی نگفته "مؤمنات" بلکه گفته "نساء المؤمنين" یعنی زن شوهرداری را که شوهرش مؤمن است و خانه اش بیت ایمان است مخاطب قرار داده. شاید زن مؤمنه ای که هنوز ازدواج نکرده نباید بقدر زن مؤمنه ازدواج کرده پوشیده باشد. شاید! این یک نکته. یعنی حجاب قرآنی امری مقول به تشکیک و ذورجه و نسبی است.

دوم، جلباب آنطور که گفته شده چیزی بزرگتر از روسربی و کوچکتر از چادر است که در زمان ما بکلی منسوخ شده. زنان یا به کمتر از آن روی آورده اند و روسربی سر کرده اند یا به بیشتر از آن متمایل شده و چادر پوشیده اند. مگر اینکه بگوییم روسربی و چادر، هر دو نوعی جلباب اند. شاید هم باید قائل شویم که عمدۀ، پوشش است و نوع پوشش را عرف محل تعیین میکند. این هم قول بجایی است. بخصوص که در تعلیل حکم گفته تا به تقوی شناخته شوند. یعنی بعد عرفی قضیه مهم است.

آیه‌ای که ما را به فهم معنای "جلباب" نزدیک میکند، این آیه است: وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبَدِّلْنَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهُا وَلِيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبَدِّلْنَ زِينَتَهُنَّ ... وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعَلَمَ مَا يُخْفِيَنَ مِنْ زِينَتِهِنَّ [سوره النور :

[۳۱]

مخاطب این آیه مؤمنات اند نه نسائالمؤمنین و از آنها میخواهد که مراقب چشم و فرج خویش باشند و زینت خویش را جز آنچه ظاهر است، آشکار نکنند و "خُمُر خویش را بر جیوب خویش بیفکنند" و پا بر زمین نکوبند تا دیگران را متوجه خود و زینت خود کنند.

خُمُر جمع خِمار به معنای پوششی است که سر و گردن و سینه‌های زن را بپوشاند. آیه شریفه میفرماید این پوشش را بگونه‌ای بکار بزند که جیوب یعنی گوشها و گردن و سینه آنها هم با آن پوشیده شود. زنان مسلمان قبل از نزول این آیه قسمت اضافی روسربی را پشت سر میانداختند یا میبستند، در نتیجه گردن و بالای سینه آنها پیدا بود. با نزول این آیه موظف شدند این قسمتها را نیز بپوشانند.

پس خمار تقریباً معادل روسربی و جلباب معادل نیم‌چادر یا چارقد است. وقتی همین آیه سوره احزاب را در کنار این آیه از سوره نور قرار دهیم، شکی باقی نمی‌ماند که زن مسلمان و معتقد باید سر و گردن و زینت بدن خود را از نامحرم بپوشاند.

سوم، فلسفه حجاب مصونیت زن مؤمنه است و این مصونیت وقتی محقق میشود که زن مؤمنه از دیگران بازشناخته شود تا حسابش از دیگران جدا شود، لذا مجبور کردن افراد بی‌ایمان یا ضعیف‌الایمان به حجاب، شاید مخالف فلسفه حجاب باشد.

نکته جالبی که در این آیه هست این است که به صراحة میگوید سرچشمه بسیاری از مزاحمت‌های هوسیازان نسبت به زنان، نوع لباس خود آنهاست و با رعایت نوع بوشش قابل پیشگیری است.

جلد بیست و دوم بحار الانوار از ابن عباس نقل میکند که از نزول این آیه زنان مؤمنه "مقنه" پوشیدند بخلاف کنیزان که بهنگام بیرون آمدن سر لخت بودند.

لَئِنْ لَمْ يَتَّهِ الْمُنَافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُنْجَفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغَرِّيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ
 لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا (۶۰) مَلْعُونِينَ أَئِنَّمَا تُقْبِلُونَ أَخْذُوا وَ قُتُلُوا تَقْتِيلًا (۶۱)

چنانچه منافقان و بیماردلان و شایعه‌پراکنانِ مدينه، از کارهایشان دست برندارند، تو را علیهشان می‌شورانیم. در آن صورت جز زمان اندکی در جوارت نمیتوانند بمانند. بعدش این لعنت شدگان! هر کجا یافت شوند باید دستگیر و ریشه‌کن شوند.

این آیات از شدیدترین تهدیدات قرآن راجع به منافقین و طیف‌های نزدیک به آنهاست. البته این تهدید هیچ‌گاه عملی نشد؛ گویا ترسیدند و از کارشکنی دست برداشتند.

نکته جالبی که این آیه دارد اشاره به "مُرْجُفُونَ" یا شایعه‌پراکنان است و نشان میدهد چقدر این صفت، مبغوض خداست و حکم‌ش، عند الله، کمتر از قتل نیست. حیف که در فقه اسلامی مجازاتی برایش پیش‌بینی نشده!

عبارت "لَنْغَرِيْنَكَ بِهِمْ" هم خیلی جالب و باطن‌دار است و نشان میدهد که از کارهای خدا و مکره‌ای او، تحیریک مردم علیه هم است. یعنی توی کله یکی میاندازد که دیگری را محدود کند یا حتی از میان بردارد. چون تمام هستی، تکوینا جنود خدا هستند و از آنها برای طراری و طراحی نقشه‌هایش استفاده می‌کند و آنها را با نقشه‌های تکوینی بکار می‌گیرد. مثلاً روایت است که خدا انتقام خودش را با اولیائش می‌گیرد و انتقام اولیائش را با اشرار می‌گیرد.

آیه بعد هم تصریح می‌کند که اغراء و تحریض مردم علیه هم و نابودی مفسده جویان به این کید، سنت خداست و بخشی از عدالت او:

سُنَّةُ اللَّهِ فِي الظَّيْنِ حَلَوْا مِنْ قَبْلٍ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا (۶۲)

این سنت را خدا نسبت به گذشتگان هم اجرا کرده و سنت خدا تبدیل ناشدنی است. از نکات جالب این بخش، پاسخ جنگ سرد و دلهزه آفرینی‌های فتنه‌انگیزان، با جنگ گرم و مهدوی الدم اعلام کردن آنهاست. این، قبح بسیار کارهای آنها را پیش خدا نشان میدهد. این آیه حکم کسی را که امنیت جامعه اسلامی را بر هم می‌زند و علیه اسلام دسیسه می‌چیند، اعدام اعلام می‌کند. چنین جرمی یکی از شقوق إفساد فی الارض است.

يَسْأَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُنْدِرِيكَ لَعْلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيبًا
(٦٣)

از تو درباره زمان رسیدن قیامت می‌پرسند. بگو: «علمش فقط پیش خدادست» و تو چه می‌دانی! شاید قیامت نزدیک باشد.

إِنَّ اللَّهَ لَعْنُ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَ اللَّهُمْ سَعِيرًا (٦٤) حَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا
(٦٥)

خدا بی‌دین‌ها را لعنت کرده و برایشان آتشی سوزان آماده ساخته. تا ابد در آن گرفتارند و هیچ یار و یاوری ندارند.

گفته‌اند فرق ولی با نصیر این است که ولی تمام کارهای آدم را بر عهده می‌گیرد اما نصیر فقط بخشی از کار را بر عهده می‌گیرد و باری از دوش آدم بر میدارد.

يَوْمَ تُقْلَبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ (٦٦) وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّنَا السَّبِيلَا (٦٧) رَبَّنَا أَتَهُمْ ضِيقَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنْهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا (٦٨)

روزی که چهره‌هایشان در آتش اینرو به آنرو می‌شود، می‌گویند: کاش اطاعت خدا می‌کردیم! کاش از رسول اطاعت می‌کردیم! و ادامه میدهند: پروردگارا! ما از سران و بزرگانمان اطاعت کردیم پس گمراهمان کردند. خدایا! دوچندان عذابشان بدہ و حسابی لعنتشان کن! نکته جالب در این آیه عبارت "عن کبیر" است که در تمام قرآن منحصر بفرد است. برخی آنرا لعنى دانسته‌اند که در این آیه از آن سخن رفتند: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَهُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ [سوره البقرة: ١٦١]. یعنی کسانیکه در حال کفر مردند، ملعون خدا و ملائک و تمام مردم اند.

"تقلیب وجوه" هم میتواند چنانچه گفته شد چرخ خوردن صورتها بر منقل آتش قیامت باشد، هم تغییر و رنگ به رنگ شدن آنها در آتش چنانکه گوشت در آتش نخست سفید، سپس سرخ و سپس سیاه میشود. سادات رؤسای سیاسی جامعه‌اند و کبراء رؤسای فکری.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آتَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَى فَبَرَأَ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا
(۶۹)

ای مسلمانان! مثل آنها بی نباشید که پیامبرشان موسی را با تهمتی آزدند تا آنکه خدا او را از آن تهمت تبرئه کرد چرا که موسی پیش خدا آبرومند بود.

این آیه از سربسته‌ترین آیات این سوره است و مشخص است که به تهمت مشخصی اشاره میکند. در اقوال تاریخی هست که موسی و هارون بر سر کوهی رفتند و هارون آنجا جان سپرد و موسی(ع) را به قتل هارون متهم کردند، و نیز هست که قارون برای تمرد از رزکات، به زنی بدکاره پول داد تا موسی را متهم کند به ارتباط مخفیانه با خویش، و نیز هست که میگفتند موسی تنیش پیسی دارد یا اصلاً مرد نیست و آلت مردانه ندارد لذا هرگز جلوی دیگران لخت نمیشود تا استحمام کند و اقوالی دیگر.

اما اینکه آن تهمت ذکر نشده خودش درسی است و مفسرین - مثل ما - بیخود پی‌اش را گرفته و شقوق مختلف آنرا با آب و تاب نقل کرده‌اند. سربسته گفتن قرآن خودش حکمتی دارد و به ما یاد میدهد خیلی مسائل را باید سربسته گفت و گذشت. بهتان را که باز نمیکنند! درس دیگری که در این آیه هست اینست که تهمت زدن امری شایع و قابل انتظار است؛ به پیامبران اولوالعزم هم تهمت میزدند. اما اگر آدم پیش خدا آبرو داشته باشد، خدا آبرویش را حفظ میکند و در اذهان تبرئه میشود. این یکی از نصرت‌های خداست برای مؤمنین.

جلد شصت و هفتم بحارات‌النوار از امام صادق(ع) روایت میکند که زبان مردم را نمیشود باز داشت، مگر ندیدی به موسی(ع) چه افتراضی بستند! خلق را ره‌آن و به خدا امید بیند. هرگز

پی خشنودی مردم مباش و به آنچه میگویند اهمیت مده! برایت مهم باشد که پیش خدا وجیه و با آبرو باشی.

اما چطور میشود پیش خدا با آبرو و وجیه شد؟ جوابش در آیات بعدی است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا (٧٠) يُصْلِحُ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَ يَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا (٧١)

ای مؤمنان! تقوا پیش گیرید و سنجیده سخن بگویید؛ در اینصورت خدا کارهایتان را سروسامان میدهد و گناهاتنان را میآمرزد. هرکس که از خدا و رسولش اطاعت کند به فوزی عظیم نائل شده.

"قول سدید" که خدا از مؤمنین خواسته، یعنی راست و استوار و سنجیده و شمرده و محکم سخن گفتن، محکم به معنای اینکه مو لای درزش نزود. جالب است که فرموده چنین سخن گفتنی وقتی با تقوا توأم شود، باعث اصلاح و مغفرت است.

همچنین در این آیه ایمان موکول به تقوی شده و تقوی موکول به سخن استوار. از این آیه میشود این نتیجه را هم گرفت که هر حرفی قابل زدن نیست و مؤمن فقط باید حرفی از دهانش خارج شود که صفت سدید دارد.

"فوز" کامیابی و پیروزی است.

این آیه واجد نکته بسیار مهمی است و کلیدی طلایی در دلش پنهان دارد؛ این آیه به صراحت میگوید اگر کسی در رفتار و خصوصاً گفتارش تقوی را مراعات کند، باقی مسائلش را خداوند حل میکند.

کافی ذیل این آیه روایت زیبایی را به این مضمون آورده: امام صادق(ع) به عبادین کثیر که از صوفیان بصره بود فرمود: وای بر تو ای عباد! گمان میکنی چون ریاضت میکشی و بطن و فرج خویش را حفظ کرده‌ای کسی هستی؟ آیا مغدور شده‌ای؟ خداوند فرموده: اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا. خدا هیچ عملی را از تو نمیپذیرد جز اینکه قول سدید هم داشته باشی. گوییم: به قرینه مقام یعنی عقاید و دعوت، مطابق با اسلام بر حقی باشد که پیامبر

اکرم(ص) از جانب خدا دریافت کرده، نه دینی خودساخته و پر از افراط و تفریط که مردم را پیوسته بدان دعوت میکنی.

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمْانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَيْنَ أَنْ يَحْمِلُهَا وَأَشْقَقْنَاهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا^(٧٢) لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ وَيَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا^(٧٣)

ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم اما از حملش ابا کردند و از آن ترسید، اما انسان آنرا حمل کرد؛ و که چه ستم کار و ندانم کار بود!

هدف از اینکار آن بود که خدا زنان و مردان منافق و مشرک را عذاب کند و بر مردان و زنان مؤمن نظر رحمت آورد. آخر، خدا آمرزنده مهریان است.

این آیه که به آیه "امانت" موسوم است داستان خلقت انسان و باری است که بر دوش کشیده. نکته اینجاست که این امانت را اصلا بر انسان عرضه نکردند اما او فضولا پا پیش نهاد و پذیرفت. شاید بخاطر همین فضولی، خدا او را ظلوم و جهول دانسته.

اینکه این امانت چیست؟ میان مفسرین معرکه آرا شده. گفته‌اند اختیار است؛ گفته‌اند عقل است؛ گفته‌اند تکلیف است؛ گفته‌اند عشق است؛ گفته‌اند ولایت الهی است. البته این آراء با هم قابل جمع است.

اگر این امانت را خلافت الهی بدانیم، لازمه‌اش اختیار داشتن انسان و مکلف بودن او بر حسب عقل و شرع است تا از ولایت الهیه برخوردار باشد و با عشق به ماسوی، واسط فیض بین خدا و خلق باشد. در اینصورت تمام اقوال قابل جمع‌اند و تحت عنوان خلافت الهیه مندرج میگردند. ظاهر آیه "إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً" [سوره البقرة : ٣٠] هم این است که پس از خلقت آسمانها و زمین باز نقص و کاستی‌ای احساس میشد و آن کسی بود که خلیفه‌الله در زمین باشد و به نیابت خدا باری را بکشد و به اذن خدا کارهایی بکند.

پس در این آیه خداوند میفرماید ما جانشینی خود را به آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم. این سه، اعظم مخلوقات خدا از حیث وزن و حجم‌اند. اما ترسیدند و نپذیرفتد. از چه ترسیدند؟ از اینکه نتوانند امانت را درست ادا کنند و در آن خیانت کنند.

اصولاً چیز ارزشمند را امانت میدهند و امانت میگیرند. خلافت یا ولایت الهیه هم ارزشمندترین چیز در هستی و عبارتند از بخشی از علم و قدرت پروردگار برای تدبیر و ربویت جهان. خدا میخواست کسی را پیدا کند و بخشی از علم خویش را به او تمیک کند تا غیب و ملکوت هستی را بداند و نیز او را از بخشی از قدرت خویش برخوردار سازد تا در هستی، طبق حکمت و به صلاح موجودات تدبیر و تقدیر و قضاء و ربویت کند. تا هر موجودی را به کمالش برساند، آیه آخر سوره نیز همین را میگوید: تا خدا زنان و مردان منافق و مشرک را عذاب کند و بر مردان و زنان مؤمن نظر رحمت آورد.

چنین علم و قدرتی، مگر چه آفتی همراه دارد که همه ترسیدند و جا زدند جز انسان که از روی ظلم و نادانسته آنرا پذیرفت؟ آفت ولایت و علم و قدرتی که در دلش منطوبی است، نفسانیت است. کسی که چیزی میداند و قدرتی به هم زده، ممکن است بدلوخواه خودش کارهایی کند و غایتش لذت خود باشد. پس ولایت، حتماً عصمت میخواهد، یعنی خدا خودش باید کسی را که خلیفه الله میکند حفظ کند و نگاهش دارد. اما مگر انسان به عصمت خویش مطمئن بود؟ نه تنها در این حد عصمت نداشت بلکه در وقایعی که رخ داد حتی نتوانست از شجره‌ای بخار خدا و علیرغم هوشش به وسوسه شیطان چشم بپوشد: وَعَصَى
آدم رَبَّهُ فَغَوَى [سوره طه : ۱۲۱]

پس او را چه به قبول ولایت و تحمل امانت!؟ این تعجیل در گرفتن چیزی که اصلاً به او هم عرضه نشده، همان خصلتی است که او را به تطاول به درخت ممنوعه هم کشاند: یعنی ظلوم و جهول بودنش.

البته خدا چنین موجود پر دل و جرأتی میخواست و شاید برای همین انسان را آفرید. فی الواقع قلیلی از انسانها پس از طی مراحل بسیار و قبولی در آزمونهای پیاپی و سخت بندگی میتوانند صاحب عصمت شوند و بقدرش از ولایت الهیه برخوردار گردند اما نه همه انسانها.

چنانکه در آیه بعد هست که اکثر انسانها در نهایت میسوزند و از زایدات کارخانه هستی میگرددند.

اما استعداد ایجاد و تربیت تنی چند از اولیای الهی و لو قلیلی، بخارط اینکه هیچ‌کس حاضر به بر دوش کشیدن این منصب نبود، توجیه کننده خلقت بُنی‌آدم است. از اینجا معلوم میشود سرّ آن روایاتی که میگویند آسمانها و زمین برای ولی خدا که مصدق اتمش وجود مقدس خاتمه‌النبیین و اهل‌بیت طاهرش هستند، سپس دیگر انبیاء و اوصیاء و اوتاد و ابدال و نجباء، خلق شده‌اند. آری، خلیفه خدا به منزله راس هرم هستی و قائم مقام خدا در بسیاری امور است. لذا با نبودش، زمین و زمان در هم می‌بیچد و قیامت پیا میشود، چنانکه در اخبار هست.

پس استعداد قبول این امانت در آدم هست منتها فقط در عده قلیلی بالفعل میشود. پس ظلوم و جهول به نوع بُنی‌آدم برمیگردد نه تمام ایشان. یا اینکه امانت بر دوش همه انسانهاست اما فقط قلیلی امانت‌داری میکنند در حالیکه اکثر مردم امانت را رعایت نمیکنند چون ظلوم و جهولند.

ظلوم بودن انسان به این است که به خود ظلم میکند و همیشه بیش از آنکه مستحق است یا ظرفیت دارد میخواهد، از جمله در همین قضیه قبول امانت، از جمله در قضیه دست‌درازی به درخت ممنوعه، از جمله در حق گُشیهایی که هر روز در جامعه میکند و گوش همنوعش را میبرد، از جمله در قبول نکردن دین و نصایح خدا، و غیره و غیره.

جهول بودن انسان به این است که ندانسته امانت را خواستار شد، نمیداند تبعاتش چیست و خطراتش کجاست، نمیداند درست چیست و غلط چیست، نمیداند راه درست میرود یا غلط، نمیدانند عاقبتیش چه میشود، نمیدانند خدا چنانکه در آیه آخر آمده چه آتشی برایش مهیا کرده، با اینکه امر الهی را نمیشناسد به دنبال قدرت و جاودانگی الهی است، زهی خیال باطل.

آیه آخر یعنی "إِلَيْعَذْ بِاللَّهِ الْمُتَّافِقِينَ وَ الْمُتَّأْفِقِينَ وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكَاتِ..." غایت امر را نشان میدهد و میگوید این امانت خاصیتش این است که انسانها تقسیم میشوند به دو طایفه: یکی منافق و مشرک و دوم، مؤمن. دسته اول خائن در امانت الهی بوده‌اند و با اختیار و علم و

قدرتی که خدا به آنها داده بوده، هر چه دوست داشتند کرده‌اند. و دسته دوم خود را انداختند زیر حول و قوه خدا و از اختیار و علم و قدرت و ثروت و وقتیان در جهت بندگی خدا و جانشینی او استفاده کردند. یعنی کارهایی که او دوست داشت در زمین انجام دادند و دست خدا شدند. اینها دوستان و اولیاء خدا هستند و خدا به دوستانش رو میکند(توبه) و آنها را مشمول غفران و رحمت خاص خویش میسازد.

از این آیه برمی‌آید که هستی جزء‌جرئش شعور دارد منتها تنها کسی که ظرفیت دارد امین خدا باشد، کسی است از جنس انسان.

در برخی روایات، امانت، ولایت و امامت دانسته شده که ناالهان بدليل جهل و ظلمت خویش، بدان دست درازی کردند و مدعی اش شدند. درحالیکه این منصب الهی را جز کسی که خدا خواسته نتواند بر دوش کشیدن.

جلد چهاردهم بحار الانوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که آن امانت روا نیست جز در پیامبران و اوصیای ایشان باشد چرا که آنان را خدا امنای خود بر آفریدگانش و حجت خود بر خلق قرار داده.

البته در روایتی در جلد بیست و پنجم بحار الانوار دایره حمل آنرا به خواص از شیعیان نیز توسعه داده:

امام صادق(ع) روایت میکند که تنها ملک مقرب و پیامبر مرسل و مؤمن امتحان پس داده قدرت حمل امانتی را که پیش ماست دارد. خدا شیعیان واقعی ما را از سرشت ما آفریده تا بتوانند حاملی برای آن باشند. سپس حضرت(ع) دست به دعا برداشت: اللهم هولاء شرذمة قلیلون، فاجعل محباهیم محبیا محمد و آل محمد و مماتهم ممات محمد و آل محمد.

در سه جای بحار الانوار(جلد ۴۱، ۵۷، ۸۱) آمده که حین نماز رنگ رخسار علی(ع) دگرگون میشد و میگفت وقت ادای امانت الهی رسیده، امانتی که آسمانها و زمین و کوهها از برداشتنش هراس نمودند. نمیدانم آیا آنچه را که برداشتمن نیکو ادا خواهم کرد یا نه؟ مستدرک از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که "أشفقن منها" یعنی ترسیدند که اگر درست بار امانت را نکشند چگونه کیفر خواهند شد.

برهان از ابن عباس نقل میکند که انبیاء و فرشتگان و مؤمنین آن امانت را برداشتند.

سوره احزاب با امر به تقوی شروع میشود و با هشدار به رعایت امانت الهی به پایان میرسد. در آغاز سوره از پیامبر(ص) یعنی تمام ما مؤمنین، میخواهد که از خدا بترسیم و ذرهای به کافران و منافقان مایل نشویم بلکه راه خود را از آنها جدا بدانیم و در صدد جلب رضایت ایشان نباشیم. تمام هم و غم ما اطاعت خدا و انجام فرامین خدا باشد. یکسر به خدا تکیه کنیم و خدا را تنها تکیه‌گاه خود بدانیم.

و در این وادی، یک دل شویم. چون در دل مرد، خدا با خرما جمع شدنی نیست. پس خدا را بخواهیم و بس. خدا خودش دنیا و آخرتی را که باید، به پای ما خواهد ریخت.

بحث الغاء ظهار، در واقع الغاء ظلم و اجحاف به زنان و لزوم رعایت ایشان است. بحث الغاء فرزندخواندگی هم پاس داشت ارزش فرزند است و اینکه اگر خدا به کسی فرزند نداده، فرزندخوانده نمیتواند جای آنرا پر کند. به تجربه هم دیده شده که آنهایی که با الحاق ایتمام مجھول النسب خواسته‌اند جای خالی فرزند را پر کنند و تقدیر را بچرخانند، خیر ندیده‌اند مگر در حالتی که خلوص نیت بالایی داشته‌اند و این کار را نه برای خود، بلکه برای خدا کرده‌اند.

بحث اولویت نبی بر خویش، بحث باطن‌دار و عمیقی است و نشان میدهد که ایمان انسان کامل نیست، اگر خود را از پیامبر خدا مهتمر میداند. لذا انسان باید فکر و فهمش را تابع پیامبر خدا کند و بجای عمل به هوا و هوس خویش، به سیره و سنت پیامبر، عامل باشد.

بحث اولویت اولوالارحام، بحث طریفی است که منحصر به ارث نیست؛ یعنی حتی در توجه و بذل محبت، اگر کسی پسر عمو یا برادرزاده‌اش را بر زن و فرزندش مقدم کند، خلاف کتاب الهی عمل کرده و از این ترک اولی، مفاسد گاه عظیم برمیخیزد. دقت بفرمایید!

راجح به میثاق‌ها مفصل گفتیم و در جایش تشریح نمودیم، اصلاً آدم هبوط کرده تا صدقش در رعایت میثاق‌هایی که بسته معلوم شود. پس میثاق و رعایت آن، یعنی همه چیز.

در آیات جنگ احزاب درس‌های عملی بسیاری است، منجمله: لزوم تأسی به پیامبر اکرم(ص) و الگو قرار دادن ایشان، پناه بردن به خدا در حین حوادث و اضطراباتی که دلها را به لرزه میافکند، داشتن روحیه تسليم‌ناپذیری و شهادت‌طلبی، اطاعت از فرمانده در امر جنگ و تعویق نیانداختن در دستورات و شایعه نساختن و از زیر کار در نرفتن، و از همه مهم‌تر: نترسیدن تا حد ممکن و یاری گرفتن از ایمان و غوطه‌ور شدن در وادی تسليم. دانستن اینکه خدا دائمًا مشغول یاری مؤمنین است با جنود نادیدنی و عوارض طبیعی و القاء رعب در دل دشمنانشان.

در میان آیات این بخش، آیه‌ای که پیامبر(ص) را اسوه حسنہ معرفی میکند، آیه باطن‌داری است و اسرار مخزونی در خود دارد و کلید عملی رفتار است، به حیثی که در جایش گفته‌یم و عمداً در اینجا تکرار نمیکنیم، چون دو بار نشانی گنج را دادن، بی‌حکمتی است. بخش بعدی سوره، از رهگذر هشدار به زنان پیامبر، توصیه به زهد است و "نخواستن" زینت دنیا بلکه کل حیات دنیا. لازمه این دومی میشود اشتیاق به لقاءالله: الهم ارقنی التجافی عن دارالغور و الانابة الى دارالخلود و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت. خدایا روزی ما کن دل کنند از این دار غرور و دل دادن به دار خلود و استعداد برای پرواز عاشقانه بسوی خودت، قبل از آنکه وقتیش بگذرد. راه اینگونه شدن را در آیه بعد به اشاره گفته: استقرار در ایمان و احسان مدام.

سپس به نظام جزاء بر طبق موقعیت اجتماعی و اثر عمل انسان اشاره میکند و میگوید یک گناه برای دو نفر که آنرا مرتکب شده‌اند بر حسب اینکه که بوده‌اند و با گناه چه تاثیری در دیگران آفریده‌اند، دو جور عذاب در پی دارد. همچنین صواب، دو جور ثواب میتواند داشته باشد.

سپس به زنان مؤمنه توصیه اکید کرده که با ناز و کرشمه با مردان سخن نگویند که بیماری دل در اطرافیان پدید می‌آورند. جلوتر، از ایشان میخواهد که پوشش خوبی را بگونه‌ای حفظ کنند که معلوم شود با ایمانند و از تعریض فساق مؤمن گردند. همچنین از ایشان میخواهد که در کنج خانه‌های خود احساس آرامش کنند نه اینکه دلخوشی را در گشتن و گذار و تبرّج

بجویند. سعی کنند با قرآن و حکمت و اتفاق و دستگیری از مردم انیس باشند و راه رشد و تعالی را طی کنند. اینطور، انسان میتواند به سمتی رود که رجس و ناپاکی از او دور شود و اندک اندک به طهارت باطنی برسد و لائق همنشینی خدا شود.

سپس تعدادی از صفات کمال را ردیف میکند تا به آنها رغبت بیافریند و راه را نشان دهد: تسلیم، ایمان، صدق، خشوع، صبر، ریزش، امساك، عفت، و از همه کارسازتر: ذکر کثیر.

سپس داستان زینب دختر عمه پیغمبر(ص) است که بخاطر تلخ زبانی و بدخلقی اش از شویش زید پسرخوانده پیامبر طلاق گرفت و بی کس ماند. پیامبر به دستور خدا او را به زنان خود ملحق ساخت. در این داستان چند نکته عملی هست: یکی اینکه مرد تا میتواند باید صبر کند و زنش را تحمل کند و سریع الطلاق نباشد، تقوی چنین اقتضا دارد. دوماً، در ازدواج و طلاق از احدی نباید بترسد و فقط بی تحصیل رضایت خدا باشد، سوم، طلاق پایان نیست و میتواند آغاز خوشبختی باشد.

سپس آیه زیبای "یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا" نشسته و آنقدر روشن است که از توضیح مستغنى است، منتها روایت است که توفیق عمل به آن نصیب هر کسی نمیشود.

نتیجه این ذکر کثیر، ذکر مهر بانانه خدادست مر بnde را که در فرهنگ قرآن از آن تعبیر به "صلوات" شده.

در آیات بعد، پیامبر(ص) را به صفاتی وصف میکند که در مؤمنین نیز باید بقدر قابلیت، متجلی گردد، از جمله اینکه مؤمن باید داعی الى الله و سراج منیر و بشیر و نذیر باشد.

راجع به کافرین و منافقین یعنی بی ایمانان اطراف ما در همین جامعه امروزی، به یک رفتار کلیدی اشاره کرده: عکس العمل نشان ندادن به اذیت‌های ایشان. عمل به این نکته، از بسیاری فتنه‌انگیزی‌های ایشان پیش گیری میکند.

سپس آیات مربوط به ادب مهمانی رفتن و مزاحم مردم شدن آمده و از مؤمنین میخواهد بی دعوت یا زود نرونده و زیاد ننشینند و زیاد و راجی نکنند. با زنان صاحب‌البیت نیز با رعایت عفت رفتار کنند.

سپس آیه صلوات آمده و در آن از مؤمنین میخواهد که مانند خدا و فرشتگانش، پیوسته به پیامبر صلوات نثار کنند تا از صلوات خدا بهرهمند گردند. همچنین در عمل تسليم پیامبر باشند. بخصوص از آزار ایشان بلکه هر مؤمن و حتی جنبندهای بشدت حذر کنند که آزدن دلها حداقلش گناه است و گاهی ممکن است انسان را حتی تا مرز نفرین ابدی پیش ببرد و در دو دنیا ملعون کند.

در اواخر سوره مؤمنین را به تقوی بخصوص تقوی در کلام که از آن به "قول سید" تعبیر کرده فرامیخواند و صریحاً میگوید علت گرفتوگیرهای شما در امور، رعایت نکردن همین امر است. مراقب سخنان خود باشید تا امورتان اصلاح شود و گناهانتان را خدا بیامزد. از آیه "امانت" که در ته سوره نشسته میتوان فهمید که هر انسانی دارای بهره‌ای از این امانت یا خلافت الهی است، هشدار! که آنرا پاس دارد و در آن خیانت نکند و بنده خوبی برای خداوند باشد. و الا ظلوم و جهول بودنش کار دستش میدهد و بدبختش میکند و در زمرة کافرین و منافقین، مندرجش میکند.